

تاریخ اجتماعی ایران

در عهد قاجاریه

نویسنده : چارلز جیمز ویلس

بکوشش : جمشید دودانگه ، مهرداد نیکنام

تاریخ معاصر ایران

۲

انتشارات زرین

تاریخ

تاریخ اجتماعی ایران
درعهد قاجاریه

از این مجموعه منتشرشد :

۱- تاریخ روابط ایران و ناپلئون

تاریخ اجتماعی ایران

در عهد قاجاریه

نویسنده : چارلز جیمز ویلس

مترجم : سید عبدالله

بکوشش : جمشید دودانگه ، مهرداد نیکنام

تهران : ۱۳۶۳

انتشارات زرین
تهران: خیابان جمهوری اسلامی، کوچه ممتاز، تلفن: ۳۰۵۲۴۶
چارلز جیمز ویلس
تاریخ اجتماعی ایران در عهد قاجاریه
چاپ اوّل: ۱۳۶۳
حروفچینی سلطانی
تیراژ ۳۰۰۰ نسخه در چاپخانه ارژنگ بچاپ رسید

PERSIA AS IT IS:

Being Sketches of
Modern Persian Life and Character

By

Charles James Wills

ایران آنطور که هست

«فهرست مطالب»

پیشگفتار

این کتاب در باب اوضاع اجتماعی و اداری ایران در دوران سلطنت ناصرالدین شاه قاجار است و نویسنده کوشیده است نکاتی مهم و خواندنی از آن عصر را در کتاب خود بگنجاند. استاد بزرگوار سیدعبدالله انوار در جلد چهارم فهرست نسخ خطی کتابخانه ملی ایران ذیل شماره‌های ۱۵۴۵/ف و ۱۷۰۷/ف چنین می نویسد:

دکتر اوایلس به زمان ناصرالدین شاه سفری به ایران می کند و سفرنامه‌ای مفصل در بارهٔ ایران و اوضاع اجتماعی این مملکت به رشتهٔ تحریر درمی آورد و در لندن منتشر می کند. این کتاب بعد از انگلیسی به روسی بوسیلهٔ مسیوکرستوسف ترجمه می گردد و بعد بوسیلهٔ سیدعبدالله [مترجم زبان روسی] بدستور ناصرالدین شاه [از زبان روسی] به فارسی ترجمه می شود. این کتاب در دو مجلد: ج. اوّل هیجده فصل و ج. دوّم حاوی مطالب زیر است:

طریق روزه نگاهداشتن، ادب صوم ایرانیان، روضه خوانی در ایران، زندان و وضع زندانیان ایران، ملاقات نویسنده با افراد ایل بختیاری و یهود و وضع یهودیان ایران، سمّ تریاک و تریاک کشی، معاملات در ایران، اسبان ایرانی، وضع انگلیسی های مقیم ایران، شهر بوشهر و وضع آن.

با چنین نگارش از استاد انوار نظر ما به نسخهٔ موجود در کتابخانه ملی جلب

و پس از رؤیت نسخه و آگاهی بیشتر از مطالب کتاب تصمیم به احیاء و انتشار آن گرفتیم که امید است مورد پسند دانش پژوهان و محققین و مشتاقان تاریخ قرار گیرد.

شرح حال نویسنده

نویسندهٔ کتاب یعنی دکتر چارلز جیمز ویلس در سیزدهم اکتبر ۱۸۴۲م. در چیچستر انگلستان بدنیا آمده و تحصیلاتش را تا حدّ دکترای طب در دانشگاه لندن به پایان برده است. وی در سال ۱۸۸۶م. به استخدام ادارهٔ تلگراف سلطنتی انگلستان درآمده و در زمستان همان سال عازم ایران گشته است. تاریخ دقیق حرکت او از انگلیس و ورودش به ایران دقیقاً معلوم نیست، ولی بگونه‌ای که از کتاب اوّل نویسنده تحت عنوان «ایران سرزمین شیر و خورشید» برمی آید، اوایل بهار ۱۸۶۷م. قدم به خاک ایران گذاشته است. دکتر ویلس قریب پانزده سال در ایران به کار طبابت اشتغال داشته و بسال ۱۸۸۱م. ایران را ترک گفته است. سال ۱۸۸۲م. آغاز کار نویسندگی اواست و نخستین اثرش یعنی سرزمین شیر و خورشید The Land of Lion and sun بسال ۱۸۸۳م. انتشار یافته است. کتاب حاضر دومین کار اواست که بسال ۱۸۸۶م. پس از پنج سال ترک ایران به طبع رسانیده است و در طول دوران نویسندگیش (۱۸۸۲ ـ ۱۸۹۹م.) بیست و دو کتاب منتشر کرده است که از آن جمله اند:

سرزمین شیر و خورشید، ایران آن طور که هست، در پس پرده، در مشرق زمین، حاجی بابا (بصورت مصور) همراه باحواشی و شرح و....

دکتر چارلز جمیز ویلس در بیست و چهارم ماه مارس سال ۱۹۱۲م. درگذشت.

نگرشی برکتاب

کتاب حاضر حاوی جالب‌ترین جنبه های زندگی ایرانیان در عصر ناصری است. نویسنده به سبب توقف طولانی خود در ایران و بنابر اقتضای شغل خود (طبابت) توانسته است به نکاتی دست یابد که شاید دیگر نویسندگان اروپائی (اعم از رجال سیاسی، سیاحان و...) چنین امکانی برایشان فراهم نبوده است. وی خود را در بسیاری موارد صاحب‌نظر دانسته و حکم قطعی صادر کرده است، بطوری که به دفعات ایرانیان را دروغگو و دغل دانسته است. حکم قطعی دیگر او و قضاوتش نسبت به ایرانیان این است که ایرانیان می گویند «کاری را که می توان به فردا موکول کرد نباید امروز انجام داد» و یا اینکه اکثر ایرانیان را رشوه‌خوار می داند. چنان که در ص ۲۴۶ چنین می نویسد:

> ... زیرا که ادای رشوه و خرید و فروش مناصب در میان اشخاص مذکور [ایرانیان] جلوه و رونق مخصوصی دارد و چون روس [و انگلیس] از کنه عیوبات همسایگان مستحضر گشته اند، لهذا در وقت لزوم بواسطهٔ ارسال و تقدیم رشوه مهمات خود را کفایت می نمایند.

و یا اینکه باز در همان صفحه می نویسد:

> ... که هدیه مخصوصی تقدیم اعلیحضرت شهریار ایران بنمائیم.

اگرچه این موضوع تلخ است ولی متأسفانه حقیقت دارد چه در موارد دیگر از قبیل امتیازاتی که به روس ها و انگلیس ها داده شده مانند امتیاز لاتاری، راه‌آهن، بانک، تلگراف، کشتیرانی در کارون، استخراج معادن و... هر بار ناصرالدین شاه و رجال دربار ناصری با گرفتن رشوه و نشانی به راحتی تمام امتیازات را به آنان واگذار کردند.

البته در بعضی موارد نظرات مغایر نیز ارائه کرده است مثلاً در مورد زندگی

زنان در ص ۱۲۱ مرد را مطلق العنان و حاکم برامور خانواده می داند و می نویسد:

آنها در خانهٔ شوهر، کسی هستند که سمت کنیزی شوهر خود را قبول کرده باشد و عجب در آن است که آن بدبختها غافل از این هستند که عاقبت آنها یا انداخته شدن به توبره و یا منجر به قتل است.

که حکایت از مطلق العنان مردان می کند و در ص ۱۲۵ عکس گفته اوّل خود چنین می نویسد:

پس از فوت مادر شوهر تمام امورات خانه داری منتقل به عروس می شود و او اتمام تمام کارها را مفروض ذمهٔ خود دانسته و به شوهر خود امر و نهی می نماید و در امور اتفاقیه، شوهر او خود را مجبور می داند که با زوجهٔ خود مشورت بنماید و به عبارت اخری می توان زنهای ایرانی را معاون شوهران خود دانست و در هر کاری خود را دخیل نموده و مانند زنهای انگلیسی معتمد ومشیرو مشار شوهر خود می شوند.

همچنین در ص ۱۲۶ چنین می نویسد:

و هر قدری که زن در خانهٔ شوهر بیشتر توقف نماید به همان قدر براعتبار و تسلط مشارالیها افزوده می شود و رفته رفته تمام امورات خانه و رسیدگی به آنها منتقل به مشارالیها می شود و حتی اگر شوهر او دارای یک اسب باشد، حتماً جو و علوفهٔ آن حیوان هم باید هرشب به صوابدید زوجهٔ مز بور داده شود.

... که این خود تناقضی آشکار است. البته ما منکر مطلق العنانی مردان در جامعهٔ عصر ناصری برزنان نیستیم و یا اینکه در همان زمان زنانی وجود داشته اند که برمردان خود تسلط کامل داشته اند. با این حال نو یسنده چنین نظرهائی هم دارد، از آن جمله: سر بازان ایرانی را از جمله بهترین سر بازان دنیا خطاب می کند و تنها عیب آنها را نداشتن فرمانده لایق و آموزش درست می داند. این مسأله بعدها بدفعات چه در دورهٔ قاجاریه با تشکیل قراسوران به فرماندهی یالمارسن سوئدی و یا

بعدها به ثبوت رسیده است.

کتاب حاضر در سی و چهار بخش تنظیم گردیده و حاوی مطالب گوناگون در بارهٔ وضعیت ایران در عصر ناصری است و بگونه‌ای که از مقدمهٔ مترجم نیز برمی آید، این کتاب پس از انتشار از زبان انگلیسی به روسی برگردانده شده است و سپس در دارالترجمه ناصری آنرا به فارسی در دو جلد ترجمه کرده‌اند.

نسخه اساس طبع

نسخه اساس طبع ما، نسخهٔ منحصر بفردی که برای ناصرالدین شاه قاجار ترجمه شده است، نسخه‌ای است با خط نستعلیق زیبا، سرلوحه مذهب زر و شجرف ولاجورد و سبز، سرفصل ها با مرکب قرمز، جدول دور سطور زرد، سیاه، قرمز و آبی، جدول خارجی قرمز و در حاشیهٔ صفحه دوم جلد ۲ به خط ناصرالدین شاه نوشته شده «تماماً ملاحظه شد». ج اوّل ۲۱۶ص و ج دوّم ۱۸۶ص.

چگونگی تصحیح متن خطی

نحوهٔ انجام کار، تصحیح متن ترجمه به این ترتیب انجام گرفت که نخست متن فارسی خوانده و نقطه گذاری شد، سپس از آنجائی که ترجمه از روی متن اصلی (انگلیسی) نبود، برای رفع اشکالات احتمالی ترجمه (در مقایسه چند صفحه‌ای متن فارسی و روسی معلوم شد که مترجم ایرانی کاملاً به زبان روسی مسلط بوده و احتمال خطا بیشتر متوجه مترجم روسی است). بعد دو متن فارسی و انگلیسی با یکدیگر مقابله شد و حتی الامکان سعی شد در مواردی که مفهوم متن فارسی تقریباً گو یای متن انگلیسی است به همان شکل پذیرفته شود، ولی درمواردی که قسمتی از متن حذف و یا مطلب بگونه ای بود بصورت پاورقی در پایان هرصفحه تذکر داده شود. در مورد اسامی خارجیان نیز به شکل صحیح لاتین آن اشاره شده البته حتی المقدور سعی شد تا متن فارسی دستکاری نشود مگر در مواردی که اغلاط

فاحشی وجود داشت، مانند املای کلمات که اغلاط آنها تصحیح شد که چند نمونه را جهت اطلاع می آوریم:

غدغن	قدغن	صوگلی	سوگلی
نهار	ناهار	کسیف	کثیف
غالی	قالی	قلحک	قلهک

و نظایر اینها. املای کلماتی مثل «طهران» که در حال حاضر بصورت «تهران» متداول است در تمام متن تغییر داده شد، و از آنجائی که نثر کتاب با نگارش امروز تفاوت دارد و برخی کلمات و مفاهیم برای بسیاری از افراد ممکن است نامفهوم باشد، سعی شد تا در چنین موارد توضیح لازم و یاالاقل معانی کلمات را بیاوریم.

هدف از احیاء

منظور از احیاء این ترجمه که از روی نسخهٔ خطی موجود در کتابخانه ملی ایران صورت گرفته است. در درجهٔ اوّل ارائهٔ نمونه ای از ترجمه های آن زمان است و از جهت دیگر آشنائی با اوضاع آن دوران کشورمان از نقطه نظر یک غیر ایرانی که سالها در این دیار زندگانی کرده است. بخصوص که موضوع کتاب در تاریخ اجتماعی قاجاریه بود و ما نیز در حقیقت موضوع کتاب را نام آن قرار دادیم.

امید است آنچه که در پی این تلاش فراهم آمده است مفید افتد هم برای پژوهندگان در زمینه های تاریخ و علوم اجتماعی و هم آنهائی که به نمونه هائی از کارهای پیشینیان علاقه دارند و نهایتاً احیای اثری است که سالیان سال به شکل یک نسخهٔ خطی منحصر بفرد (احتمالاً) در گنجینهٔ نسخ خطی مدفون بود.

دودانگه ـ نیکنام

بسمه تعالی

دکتر اوایلس[1] انگلیسی در چهار سال قبل مسافرتی به ایران نموده و شرح مشاهدات سفر خود را که عبارت از سیاحت بلاد معظمهٔ ایران و گزارش ایّام توقف او در این مملکت بوده باشد، کتابی مخصوص نگاشته و از تدقیقات نظر که درخور تحقیقات سفر است چیزی فرو نگذاشته و در لندن سفرنامهٔ خود را به طبع رسانیده است، و مُسیو کُرِستوسف[2] آن را از زبان انگلیسی به زبان روسی ترجمه نموده و به حلیت طبع متجلی داشته است. و بر حسب امرقدرقدرت جهان مطاع بندگان اعلیحضرت قوی شوکت اقدس همایون شاهنشاهی روحنا و روح العالمین فداء، کمترین غلام خانه زاد سید عبدالله که در دارالترجمهٔ خاصهٔ همایونی مشغول خدمت است آن را به فارسی ترجمه نموده، تقدیم آستان همایون می دارد. و این کتاب دو جلد است.

---

1. *C. J. Wills*
2. *Korostovtsov*

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

فصل اوّل

در ذکر مقصود مُصنّف وطریقهٔ مسافرت به ایران وگفتگو ازمناظر تهران و ارزانی اشیاء و حبوبات و مأکولات و انواع مسافرت در آن سرزمین

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

ما همواره محض تفرّج و اطّلاع مقصود خود را مصروف به انکشاف اماکن جدیدۀ خارجه می نمائیم ولی همین که یک نقطۀ بسیار خوبی منکشف گردید و کاشف خوشبخت آن نقطه انکشافات خود را اطّلاع داده شرح احوال آن نقطه را منتشر ساخت، آن وقت سیّاحان دیگر در کمال سرعت خود را به آن خطّه می رسانند. در این هنگام لازم است که شخص کاشف وسیّاح اول از حرکات ومهمان نوازی های ساده و صوری آن مملکت ترک سخن کند، به این معنی که در آن وقت بواسطۀ تردّد سیّاحین متعدّد ورفع احتیاجات آنها مهمانخانه ها مانند قارچ های بسیار بزرگ بطور تعدّد و تواتر معمور وحاصل می شوند، و تازگی و طراوت و لطافت به موقع آن ولایت بواسطه ازدحام جماعت سیّاحان و مردمان ولگرد بکلی معدوم می گردد.

ولی در نظر ما یک مکانی متصّور می شود که گو یا به هیچ وجه اُقدام سیّاحین در آنجا نرسیده است و باستثناء یک مهمانخانه در آنجا مهمانخانه دیگری دایر نیست، و به عبارت اخری آن مکان چنان ولایتی است که کاروانسراهای مشرقی آن درب های خود را بر روی همه کس اعّم از غنی و فقیر مکشوف می دارند، و نیز آن مکان را می توان بلدی خواند که مردمان آن مانند پرنس به اطراف مسافرت می نمایند، و غالباً معاش یومیّه فقرای آنجا از نُه پنس که معادل چهل و پنج پول ایران باشد متجاوز نخواهد بود (پنس معادل پنج پول سیاه است). این مملکت شرقی که از ارو پا دورتر واقع شده

است فواید بسیاری از برای شخص گیاه‌شناس و طبیعی دان دارد، زیرا که سطح اراضی پرگیاه آن مملکت مملّو از حیوانات و گیاه‌های مختلف الجنس می باشد، و رودخانه های آنجا مملّو از ماهیان لذیذی است که ساکنین آن ملک به هیچ وجه اطّلاع از صنعت صیّادی ندارند. در آن مملکت از طیور و حیوانات بزرگ و کوچک از قبیل قرقاول، کبک، آهو، خرس، بز کوهی، ببر و شیر بسیار دیده می شود و نیز آن مکان چنان مملکتی است که در آنجا می توان اسب بسیار خوبی را به ده لیره که (معادل سی تومان ایران است) ابتیاع نمود، و معلوم است که علیق و خوراک آن حیوان در هر روزی از پانزده شاهی تجاوز نخواهد نمود و آب و هوای آنجا بسیار خوش و لطیف است.

این چنین مملکتی که شرح آن را ذکر نمودیم نباید خواب پنداشت بلکه می باید فی الحقیقه آنجا را ایران شمالی دانست. در آن مملکت (ایران) امنیّت و آسایش حاصل است تمام طرق و شوارع در کمال امنیّت و انتظام است و مردمان آنجا مرتکب تقصیرات عظمیه نمی‌شوند و تمام ساکنین آن صلح‌طلب و امنیّت‌پرست می باشند. از لندن تا برلن یک روز و نیمی بیشتر راه نیست و از برلن تا انزلی که در کنار بحر خزر واقع است ده روز می توان خود را رساند، و در مجموع این ایام که عبارت از یا زده روز و نیمی باشد شخص مسافر می تواند در کمال خوبی از لندن تا انزلی مسافرت بنماید. پس از عزیمت از برلن مسافر وارد و یلنو[1] می شود ودر آنجا قدری مکث نموده و بعد وارد خاک روس می گردد که دارای مناظر کثیف و غیر مهمّ است. اگر چه ملّت آن مملکت (روس) قدری سخت و خشن هستند؛ ولی در عوض بسیار مهمان نواز و نیک نفس می باشند و اطفال ساکنین این مملکت چه در راه‌های آهن و چه در کشتیهای بخار می توانند مجاناً مسافرت کنند. الغرض مسافر از آنجا هم طی طریق کرده تا داخل (آرل کر یازی-شارسین)[2] می شود در آن مکان مسافردر کشتی بخاری که بر روی رود سیر می کند می نشیند، و گفتگوئی که همواره در آن کشتی متداول است این است که چقدر زندگانی در این کشتی مطبوع است وچه مزه های بسیار خوب با جوهریات و آبجو

1. *Wilna*

2. *Orel Griazi Tzaritzin*

و خاو یارهای تازه به مسافر داده می شود. هرگاه صرف نظر از خوشی گوشت ماهیان این موقع نموده و از خوشمزگی لحم آنها به هیچ وجه اظهاری ننمائیم سزاوار است که بگوئیم هیچ چیزی در این کشتی بهتر و مطبوع تر از خاو یارهائی نیست که در این موقع صرف می شود، و در حقیقت شایسته است که انسان متحمّل زحمات و ناملایمات مسافرت شود محض اینکه از آن خاو یارها بقدر امکان میل و تناول کند. خلاصه مسافر به طریق مذکور طّی مسافات نموده تا وارد حاجی‌ترخان[۳] و بحر خزر می شود. در این شهر مسافر با کلاه های استوانه‌ای شکل‌و چکمه های روغنی و انجمن نسوان اروپا و تربیت آن وداع می کند زیرا که مسافر در این نواحی تربیت را به نوع دیگر ملاحظه خواهد نمود و مهمان نوازی این مکان را بر پذیرائی روسی ها ترجیح خواهد داد زیرا که مردمان اینجا مهمان نوازتر و مهربان‌تر از دیگران هستند.

الغرض مسافر مشارالیه به همین طریق طّی مسافت کرده تا وارد دربند می شود. پس از آنکه او وارد بادکوبه شد و در آنجا دو روز اطراق کرد آن وقت او می تواند که خود را از شهر به کناری کشیده و ملاحظهٔ آتش های دائمی آن مکان را بنماید، و تعجّب انسان در وقتی زیاد می شود که کوچه های آنجا را می بیند که با

---

۳ ــ حاجی ترخان (حاجی طرخان) امروز این شهر به نام هشترخان معروف است. نام بندری در سواحل دریای خزر و در دلتای رود ولگا قرار دارد. در زمان مسافرت ابن بطوطه در این محل آبادی و آبادانی وجود داشته، در سال ۷۹۸ هـ.ق امیر تیمور شهر حاجی طرخان را ویران کرد، بعدها شهر از نو رونق یافت. سرانجام مرکز حمل و نقل بردریای خزر و اراضی مجاور گردید. در طی انحطاط مملکت اردوی زرین، خاندانی از خان های تاتار در این شهر استقرار یافت،شهر حاجی طرخان پایتخت خانات حاجی طرخان یا هشترخان گردید. به سبب کشمکش های داخلی، تغیر سریع خان‌ها و مداخلات خان‌های کریمه خان وقت حاجی طرخان از دولت روسیه تزاری در مقابل خان‌های کریمه و دولت عثمانی تقاضای کمک کرد. به سال ۹۶۲ هـ.ق/۱۵۵۷ م روس‌ها حاجی طرخان را فتح نموده و چهار سال بعد ساختمان شهر را تجدید کردند. کلیسای جامع و دیر «کرمل» در قسمت قدیمی شهر هنوز باقی است. در جنگ جهانی دوّم ارتش نازی تا این شهر پیشروی نمود. این شهر اکنون مرکز صید ماهی و تهیّهٔ خاو یار و محلّ بارگیری نفت باکو است.

نفت آب پاشی شده است. هرگاه در خارج شهر انسان قطعه زمینی را حفر بکند و پس از آن کبریت را آتش زده و به آن مکان محفور نزدیک کند، در آن وقت فی الفور آن قطعه زمین را مشتعل می بیند. تمام اراضی و خاک بادکوبه مخلوط از نفت می باشد و اسکناس های این شهر از وفور نفت در آنجا بوی نفت می دهند. از وقتی که استخراج نفت در بادکوبه معمول شده است این شهررو به ترقی گذارده و اهالی آن بسیار متموّل شده‌اند، و کاری که از ساکنین این بلد دیده می شود فقط نوشیدن شراب شامپاین و بازی گنجفه[۴] و گفتگو نمودن از حالات نفت است.

خلاصه مسافر در روز دوازدهم از لنکران عبور نموده و بمقصد نزدیک می شود. برجی که اعلیحضرت شاه ایران ساخته اند مانند کوشک های قدیمی که شرح احوالات آنها در بسیاری از قصص و حکایات مذکور است از دور نمایان است. بیشه‌های نارنجی انزلی تا به ساحل دریا سلسلهٔ خود را ممتد نموده‌اند، در نزدیکی این محّل اکثر اوقات هوای بسیار خوبی دیده می شود، و آسمان اینجا صاف و از دور کوه‌هائی دیده می شود که در کنار اراضی و جنگلهای انبوه آنجا امتداددارندوقلل آن بواسطهٔ برفهای دائمی مستور و مفروش مانده‌است.مناظرمز بوره که شرح آن در فوق مذکور شد از مناظر اراضی ایران است که در آنجا به هیچ وجه رسوم و عادات تغییر و تبدیل نمی پذیرد، به این معنی که آن مملکت چنان مکانی

---

۴. گنجفه نوعی بازی ایرانی که اکنون از رواج افتاده است، در قدیم بجای ورق (پاسور) امروزی بازی می شد. در این بازی هشت دستهٔ ۱۲ برگی که ۹۶ ورق دارد بکار می رود. هریک از این دسته های هشتگانه سابقاً نامی به ترتیب: غلام، تاج، شمشیر، اشرفی (زر سرخ)، چنگ، برات، سکه (زر سفید) و قماش را داشت. هر دسته ۱۲ برگ است که دوتا به نام شاه و وزیر و بقیه به شماره یک تا ده شناخته می گردید. برای این بازی دستگاهی می ساختند و آن را گنجفه می نامیدند. برگ های نود و شش گانهٔ این دستگاه طوری ساخته می شد که هریک از آنها به تنهائی شناخته می گردید.

امروزه ورق که دارای ۵۲ برگ و در چهار دسته بنام گشنیز (خاج)، خشت، دل، سرو (پیک) می باشد و هر دسته ۱۳ برگ که سه تای آن شاه، بی بی، سرباز و بقیه از ده تا تک خال (آس) می باشد جای گنجفه را گرفته است.

است که در آنجا سلطان مستقل مانند عهد قدیم سلطنت می نمایدومردمان آن بسیار متعصّب هستند؛ و نیز این مملکت همان ولایتی است که از آنجا حاجی بابا[5] تولید شده است، و بعبارت اخری این مملکت همان مکانی است که انسان می تواند بواسطهٔ صرف پول به تمام مقاصد خود نایل شود.

این مملکت (یعنی ایران) از جهت تجارت و اشخاص گیاه‌شناس و طبیعی دانان خاصّه معلّمین علم حشرات الارض و طالبان اسب های نجیب و

---

۵. جیمز موریه پس از بازگشت از ایران کتابی بنام حاجی بابا منتشر کرد که نمونه فرد ایرانی زمان فتح‌علی شاه را با ذکر و توصیف اخلاق و آداب و عقاید و احوال آن روز ایران بازگو می کرد. مؤلف کتاب که همان جیمز موریه است (در این مورد بسیاری از بزرگان ادب اختلاف دارند) در نامه ای می نویسد که مؤلف کتاب همان شخصیت یا قهرمان کتاب است و سرگذشت خود را با لحنی که از انتقاد و طنز خالی نیست بیان می کند. قهرمان کتاب (حاجی بابا) پسر یک دلاک اصفهانی است که در راه مشهد اسیر ترکمن ها می گردد، بعد از فرار از دست ترکمن ها به کارهای نقالی، رمالی، نسقچی گری و غیره و غیره در شهرهای تهران و قم و مشهد سرنوشت خود را دنبال می کند، به بغداد، استانبول و حتی لندن نیز سفر می کند. فراز و نشیب های زندگی خود را طی داستان بیان می نماید و ظلم و جهل و بی خبری دستگاه هیأت حاکمه و فقر و نساد زندگی عامه را با بیان جزئیات درست و دقیق و احوال و رسوم و عقاید و آداب طبقات مختلف را با لحنی مبالغه‌آمیز که خالی از غرض و نیش و طعنه و ناسزای فراوان در حق ایران و ایرانی نیست بیان می کند. مؤلف کتاب موریه (مؤلف ظاهری کتاب) نام قهرمان خود را از فردی بنام حاجی بابا افشار که جزء اولین دستهٔ محصلینی که عباس میرزا به لندن می فرستد گرفته است. به هر حال در مورد نام نویسندهٔ اصلی کتاب همیشه جای سخن باقی بوده و هست.

این کتاب را برای اولین بار میرزاحبیب اصفهانی (دستان) از زبان فرانسه در زمان ناصرالدین‌شاه در استانبول ترجمه کرده که غالباً این ترجمه (تا زمان پیدا شدن دست‌نویس میرزاحبیب توسط مرحوم مینوی در یکی از کتابخانه های ترکیه) همیشه به شیخ احمد روحی منسوب بود، هم‌چنین ترجمهٔ دیگر از این کتاب توسط میرزا اسدالله شوکت‌الوزاره در هند شده است که موسوم به سوانح عمری حاجی بابا، هردو ترجمه و چاپ شده است.

موریه چند سال پس از انتشار سرگذشت حاجی بابا کتاب دیگری که در واقع جلد دوم کتاب اولی است در لندن منتشر کرد بنام حاجی بابا در لندن، این کتاب نیز توسط شخصی بنام احمد تارخ ترجمه و در اصفهان چاپ شده است.

اصحاب صنایع بسیار مفید است، چه تمام گیاه‌ها و حشرات و اسب‌های نجیب در آنجا در کمال وفور و ازدیاد دیده می‌شود. آداب این مملکت با آداب ما زیاد تفاوت دارد به این معنی که آداب در این مملکت اسباب بیکاری را فراهم آورده است و شخص ساکن در آن باید یا از شدّت بیکاری خواب ببیند و یا صرف دخانیات بنماید، و بهترین اسبابی که در این مملکت از جهت صرف دخان موجود است قلیان است چه انسان در صرف آن تمام محسّنات دخانیّات را درک می‌کند؛ و یک گیروانکه تنباکوی شیرازی که بهترین تنباکوها است به قیمت پانزده شاهی فروخته می‌شود.

شخص مسافر که مقصود او از مسافرت به ایران تماشای اراضی و بعضی از مضافات و مکنهٔ آن باشد فقط تا تهران و اصفهان بیشتر مسافرت نمی‌کند؛ ولی شخص مسافری که طالب اشیاء قدیمه باشد از تمام منازل طّی مسافات می‌کند تا خود را به ملک ری برساند، و بعد از آن که مقبرهٔ کیخسرو و پس از آن مجسّمهٔ شاپور[۶] را تماشا کرد آن وقت او خود را به اسطخر فارس رسانده و در آنجا مقبره‌های سلاطین قدیم را از نظر عبرت می‌گذراند، و از آن مکان شخص مسافر به همدان رفته و در آنجا اراضی مخروبه همدان قدیم را با عمارت سلطنتی (شوشان) ومقبره‌های اسْتِرِو (مارْدُوشه)[۷] را ملاحظه می‌نماید. توضیح (استر زوجهٔ اردشیر است و مار دوشه

---

۶. ویرانه‌های شهر شاپور در ۲۵ کیلومتری شهر کازرون واقع است و تنگ چوگان که رود شاپور از آن می‌گذرد در شمال شرقی آن قرار دارد. کاخ‌ها و آتشکده و ابنیه دوران شاپور اوّل در ویرانه‌های مذکور مدفون است. در سال ۱۳۱٤ تا ۱۳۱۹ هـ.ق. باستانشناسان فرانسوی خاکبرداری در این محل انجام دادند که درنتیجه قسمت هائی از آن معلوم و در معرض تباهی قرار گرفت. در ٤ کیلومتری شمال شرقی شهر شاپور در بالای کوهستان برجانب تنگ چوگان غار بزرگی (غار شاپور) وجود دارد که مجسمهٔ عظیم شاپور اوّل در آن قرار دارد. این مجسمه از قرن ۷ هـ.ق. به بعد سرنگون گشته و متدرجاً قسمت هائی از آن شکست. در ۱۳۳۶ هـ.ق. از نو بر پا و بجای پاهای شکسته و فروافتادهٔ آن بر پایهٔ بتون مسلح استوار گردید.

۷. استرومردخای *Estarvo Mardaxay* : مقبره و بقعه‌ای آجری بازمانده از قرن ۷ هـ.ق. در همدان. این مقبره از زیارتگاههای معتبر یهودیان می‌باشد. دو سرداب بنام استرومردخای پائین کف ←

عموی استر بوده است) از این محل نیز مشارالیه طّی طریق نموده و خود را به کرمانشاهان می رساند، و از آنجا به بیستون مسافرت کرده و در تخته سنگ های آن آشکال حکّاکی شدهٔ داریوس مِدِی[۸] را تماشا می کند، و در اواسط این راه معبد دی آن[۹] را از نظر می گذراند (دی آن ربّ النوع شکار و صنعت است). مسافر مذکور در وقت مراجعت از راه بغداد طّی مسافت نموده خود را به مکانی می رساند که در آنجا برج بابل واقع است، و هرگاه مقصود شخص مسافر تماشای اراضی نیکومنظر باشد وقتی که او از منطقهٔ حاصلخیزی که بر بحر خزر محیط شده است عبور نمود و بر بسیاری از معابر جبال و تنگه های رودخانه ها طّی طریق نموده در آنوقت او خود را در صحرای مشقّت انگیزی می بیند، که در وراء او جنگل های بیشمار و چراگاه های متعدّد موجود است. در این صحرا شخص مسافر به جز جبال و صحاری لم یزرع چیز دیگری که عبارت از آب و نباتات و ابناء نوع بشر باشد ملاقات نمی کند.

در پایتخت ایران معدودی از اروپائیان زندگی می نمایند ولی شکوه اعلحیضرت قدر قدرت شهریاری و عمارت سلطنتی اثر مخصوصی دارد، بعضی از نسوان محترمه به همراهی خواجگان راه می روند. از مناظر بازارهای پرقیل و قال تهران که شتران و اسبان و قاطران و خران همیشه اوقات در آنجاها در حرکت هستند چنین معلوم می شود که گویا آن مناظر بر روی پردهٔ نقّاشی نقل شده است.

بقعه موجود است، بر روی صندوق منبت کاری شده متعلق به قرن ۸ هـ.ق. به خط عبری بانی آن را شخصی بنام بانوجمال ستام معرفی کرده، دارای کتیبه های عبری و گچ بری های قدیمی بر دیوار بقعه می باشد.

۸. مراد از داریوس مدی همان داریوش پادشاه هخامنشی است.

۹. معبد دی آن، دیان یا معبد دیانا *Temple of Diana* که به آن معبد آرتمیس نیز می گویند. این معبد در شهر افسوس و یکی از عجایب سبعه محسوب بود. در حدود ۵۵۰ ق.م. برای آرتمیس ساخته شد. در شب تولد اسکندر مقدونی یکی از اهالی افسوس بنام هروستراتوس آن را آتش زد. تجدید بنای آن پیش از فتح افسوس بدست اسکندر صورت گرفت. پس از استیلای رومیان بر شهر معبد آرتمیس معبد دیانا (دی آن) خوانده شد. در ۲۶۲م. که گوتها شهر را تاراج کردند معبد و یران گردید. هشت ستون از ستونهای مرمر آن برنگ تیرهٔ سبز در ساختن ایاصوفیه در قسطنطنیه بکار رفت.

شکوه لباس‌های ایرانی و زینتهای آن و فراوانی فلزّات گران قیمت، سیّاحان اروپائی با تجربه و سیّاحان بی‌تجربه را متعجّب می‌سازد. در این مملکت مقصرّین را بواسطهٔ چوب تنبیه می کنند و یا آنکه آن‌ها را به دهنهٔ توپ بسته پس از آن توپ را آتش می‌دهند، مسلمانان ایران یهودان را اذّیت می‌نمایند، اگر چه در باب صرف شراب و سایر مسکرات قدغن اکید رفته است ولی ادانی و اعالی در صرف آن بسیار مصّر و مصرف هستند. اغلب در کوچه‌های تهران درویشان با کلاه‌های بلند و لباس‌های پوست پلنگ با چوب دستی خود در نزد مردمان ایستاده استدعای صدقه می نمایند. هر شخص مسافری که وارد تهران می شود، می تواند که عمارت سلطنتیّ و سایر عمارات دولتی را که در خارج شهر ساخته شده است با تمام عمارات مقرّبین و متموّلین این دولت را تماشا بنماید. و نیز برلیان اعلیحضرت قدر قدرت شهریاری، با دریای نور و مرواریدی که به اندازهٔ تخم کبوتر است با فنجانی که تمامی آن از فیروزه ساخته شده است و حلقه‌ای که تمامت آن لعل است با سایر جواهرات گران قیمت به شخص مسافر خارجی نشان داده می‌شود.

در ایران به چند نوع می توان مسافرت نمود:

اوّلاً آنکه ممکن است که مانند سلاطین که به همراهی خود در اسفار اسب‌ها و سراپرده و قاطران و کالسکه و آشپزخانه و سایر ملزومات نقل می دهند مسافرت نمود.

ثانیاً هرگاه شخص مسافر صرف نظر از تکبّر کرده و بخواهد بدون تکلّف مسافرت بنماید در آنوقت او بر روی اسب خود نشسته و تختخواب سفری با خود برمی دارد و برحسب لزوم برای انجام سایر خدمات یک آشپز و دو سه نفر نوکر و یک نفر فرّاش اجیر نموده و در این سفر مخارج مشارالیه در هر روز از سی شیلینگ که معادل چهار تومان و نیم ایران است بیشتر تمام نخواهد شد.

ثالثاً اگر مسافر مشارالیه صرف نظر از نوکر و دلیل راه نموده و بخواهد در هر ساعتی هشت میل طیّ طریق بنماید در آنوقت او می باید یک اسب که کرایهٔ آن هر میلی از پنج شاهی تجاوز نمی کند کرایه نموده و بواسطهٔ آن بطرف مقصود مسافرت

نـمـاید و معلوم است که در این حال غذای او در هر روزی از دو شیلینگ که معادل سه قران ایران باشد تجاوز نخواهد کرد (شیلینگ معادل سی شاهی ایران است).

رابعاً آنکه اگر شخص مسافر بخواهد صرف نظر از مرکب هم بنماید می تواند به اتفاق کاروانان پیاده طّی طریق کند و در این صورت هرگاه ملاحظهٔ اکونومی (صرفه‌جوئی) را هم بکند حتماً مخارج یومیّهٔ او از ده پنس که معادل بیست و پنج شاهی ایران است تجاوزنخواهد کرد.

خـامـساً آنـکـه بـالـفـرض مـسـافر مشارالیه در خلیج فارس باشد و از آنجا او بـخـواهد مسافرت کند در آن وقت او قاطری از برای خود به مبلغ ده‌تومان و نیم کرایه کـرده و از آنـجـا طـیّ مـسـافـات نـمـوده و اغـلـب امـاکـن و ولایـات ایران را تماشا می نماید.

سادساً اگر آن شخص مسافر یک نفر از انگلیسهای هندوستانی باشد و در سواری جلادت تامّی داشته باشد در آن صورت او یک اسب به مبلغ سی و سه تومان ابتیاع نموده و در مدّت نه الی ده روز می تواند که در تمام طول ایران که عبارت از ابوشـهـر الـی انزلی باشد مسافرت بنماید، و هرگاه مشارالیه دلیلی در این راه با خود بـردارد بـدیـهی است که مخارج آن دلیل در این مسافات از بیست و پنج قران تجاوز نخواهد کرد.

سـابـعاً هـرگـاه مـسـافـر مشارالیه بخواهد که امتداد طریق خود را در کمال سـرعـت طـی بـنـمـایـد در آن صـورت مـجبور می شود که بر روی اسبان تندروی که معـروف بـه اسـبـان چـاپـاری هستند نشسته و در کمال سرعت طیّ طریق نماید، و عـلاوه بر آن در این راه مشارالیه می باید که غذا و لباس و رختخواب خود را به همراه داشته باشد و در هر هفت فرسخی اسب سواری خود را تغییر بدهد.

در ایران شخص مسافر می تواند مانند چاپاران به دو نوع سفر نماید: یکی از آن دو نوع در ساعات روز است که مسافر در ساعات معیّنه روز طّی طریق می کند، و نوع دوّم چاپاری شبانه روزی است؛ ولی نوع اوّل را همیشه مسافرین تنبل دوست می دارند، به این معنی که ایشان در وقت سحر از منزل گاه خارج شده و بر اسب چاپاری می نشینند و تا ساعت یازده صبح ازدومنزل گاه عبور می کنند و پس از آن در

منزل گاهی فرود آمده و در آنجا ناهارمی خورندوسیگار صرف می کنند و قدری استراحت کرده و در ساعت چهار ظهر مجدداً سوار شده و تا شام از دو منزل دیگر هم عبور می نماید. در این مسافرت اخیر یعنی چاپاری فقط شخص مسافر چیزی را که مشاهده می نماید همان دور نماهای ولایات و اسبان می باشد. اگر چه این مطلب راست است که منازل چاپارخانه ها بسیار کثیف وناتمیزهستندودروقت ورود نمی توان تصّور نمود که چه نوع در آنها توقّف باید کرد؛ ولی صعوبت مسافرت با اسبهای چاپاری بقدری خیال مسافر را مشوب و منصرف می نماید که مشارالیه نمی تواند در آن منازل عیب جوئی و سایر تجسّسات لازمه را بنماید. الغرض شخص مسافر بطریق مذکور در فوق می تواند که در مدّت چند روز بلاد معظمهٔ ایران را که عبارت از تهران و شیراز و اصفهان و تبریز باشد تماشا بنماید، و نیز می تواند که در هر یک از حمّام های ولایات مزبوره خود را شستشو و تطهیر نماید.

تمام مطالبی که در این فصل مذکور شد شرح احوال مملکت جدیدی است که حالات آنجا چندان مکشوف و معلوم نیست. تمام مسافرینی که درآتیه به عرصهٔ ظهور خواهند رسید بدیهی است که هرگاه مشارالیهم به ایران مسافرت بنمایند و تحقیقات لازمه و تجسّسات متواتره را در آداب و اخلاق و سایر رسوم ایرانیان بکنند، ایران را به آنطوری که هست نخواهند دید، و بکنه اخلاق و سایر روابط ایرانیان پی نخواهد برد؛ ولی فصولی که در ذیل ذکر می شود پرده را از روی کار برداشته و چیزهائی را به شخص خواننده مکشوف می دارد که شخص خواننده از خیال و تخمین آنها نیز عاجز و قاصر خواهد بود. مصنّف این کتاب تمام حالات مذکوره را از چشم خود دیده و اکنون در ذیل به ترتیب آتی شرح آن ها را می نگارد.

فصل دوّم

در بیان احوال اعلیحضرت شاهنشاه
ایران و چگونگی اجتناب آن
شهریار از دشمن یعنی بابی ها و تنبیه
شدن مقصّرین دولتی و بیان بیرون
آمدن اعلیحضرت همایونی از عمارات
و اسب های مخصوص دم قرمز
و کالسکه های خاصه است و نیز
دراین فصل ازعادات و تفرج
اعلیحضرت پادشاه ایران و ناهار سلطنتی
و رجال دولت و معتکفین و
حرم و سایر مطالب گفتگو می شود.

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

یقیناً باید دانست که پرزحمت ترین اشخاص در ایران بلکه در عالم نفس اعلیحضرت پادشاه ایران [ناصرالدین شاه] است که ملقّب به القاب قبلهٔ عالم و شاهنشاه می باشد. این دو لقب یعنی قبلهٔ عالم و شاهنشاه مثل لقب اعلیحضرتی است که ما امپراطور خود را به آن می خوانیم و فی الحقیقه سلطان ایران باید دارای این دو لقب باشد؛ زیرا که هیچکس قادر نیست که احکام آن اعلیحضرت را اجرا ندارد. به این معنی که هیچکس نمی تواند بر ضد احکام او اظهار آپلاسیون بنماید (توضیح: آپلاسیون اظهار شکایت ادارهٔ کوچکتر است به ادارهٔ بزرگتر از خود) گو یا چندی پس از جلوس آن شهریار به تخت سلطنت چند نفر از متعصّبین فرقهٔ بابیّه[1]

---

۱ ــ عباس میرزا ملک آراء برادر ناصرالدین شاه در شرح حال خود چنین می نو یسد:

روزی اعلیحضرت پادشاه به شکار می رفتند. چند نفری از طایفهٔ ضاله بابیه به طریق دادخواهان و مظلومان نزدیک آمده دست در بغل کردند که ورقهٔ عرض حال بیرون آورند. طپانچه کشیدند و به شاهنشاه زدند. از آنجا که خداوند حافظ است للّه الحمد نیر خطا کرد. چند ساچمه به بدن مبارک خورد. آن اشخاص را گرفته و کشتند. مگر یک نفر را به جهت استنطاق نگاهداشتند و به دسته حاج علی خان فراش باشی سپردند و حاج علی خان از سابق عداوت بسیاری با من داشت....

مادام دیولافوآ در سفرنامه خود چنین می نو یسد ص ۸۵.

پس از آنکه رؤسای عمده این مذهب [بابیه] فزونی عدهٔ خود را دیدند به خیال افتادند که به تلافی این شکست های پی در پی درصدد انفصال سلسلهٔ قاجار برآند... در ـ

←

مصمّم شدند که ضرر و صدمه‌ای بر وجود مبارک شهریاری وارد بیاورند ولی از خوشبختی نوعی شد که آن شهریار خود را از این بلیّه محافظت فرمود، به این معنی که فرقهٔ بابیّهٔ ایران که چند درجه پست‌تر از (کمونیست‌های) اروپا هستند جسارت نموده حمله سختی به پادشاه ایران وارد آوردند. علاوه بر اینکه آنها نتوانستند به‌مقصود خود نائل گردند بازهم تماماً دستگیر گشته و مورد سیاسات و انواع مجازات بسیار سخت گردیدند، پس از دستگیر شدن آنها وزرای پادشاه ایران بحضور مبارک معروض و درخواست داشتند که قتل این اشخاص به دست آنها اجرا شود! و آن شهریار درخواست آنها را به اجابت مقرون داشته بنابر آن وزراء و سایر روساء و اعیان ایران متفقاً آن بدبخت‌ها را بواسطهٔ شمشیر و طپانچه قطعه قطعه نمودند، و نتیجهٔ قصد و خیال ناگوار آن بدبختان اسباب این شد که اعلیحضرت شاه ایران تغییر در منازل مسکونی خود دادند، زیرا که هنوز آن شهریار از صدمهٔ محتمل

→

روزی که شاه از شکار مراجعت کرده و می خواست به کاخ ییلاقی نیاوران برود و برای پرهیز از گرد و خاک جلوتر از ملتزمین رکاب سواره راه می پیمود، ناگاه سه نفر از خارستانی بیرون آمده و با شتاب به طرف او دویدند در حالی که یکی عریضه به شاه می داد دیگری خودرا به اسب شاه رسانیده طپانچه‌ای به طرف او خالی کرد وسومی پای او را چسبید که از زین به زمین کشاند. چند دانهٔ ساچمه به گردنبند مروارید اسب شاه خورد و چند دانه‌ای هم بازوی شاه را سوراخ و پشت او را خراش داد. ناصرالدین شاه خونسردی خود را حفظ کرده و با مشت‌هائی که به سر و صورت آنها می زد از خود دفاع می کرد و اسب هم که متوحش شده بود به تاخت و تاز پرداخت و شاه از شر مهاجمین آسوده شد... بلافاصله ملتزمین رسیدند و ضاربین را دستگیر کردند و هرچه از آنها استنطاق شد که همدستان خود را بروز دهند نتیجه‌ای حاصل نگردید. در نتیجهٔ این سوء قصد عدهٔ زیادی در تهران دستگیر و از جمله قرةالعین در میان دستگیرشدگان بود. دستگیرشدگان را به افسران عالی رتبه و مستوفیان و درباریان سپردند که با بدترین شکنجه آنها را نابود کنند و صدراعظم گفته بود «شاه غیرت و هواخواهی نوکران خود را آزمایش کند و البته هر طبقه که این جانیان نفرت انگیز را فجیع‌تر بکشد بیشتر شاه دوستی خود را ثابت کرده است» میرغضبان به ابتکارات خود افتخار می کردند و رجال درشکنجه و آزارگری سبقت را از هم می ربودند و در شاه دوستی و شاه پرستی دستگیرشدگان را قطعه قطعه می کردند.

متعصبین آن طایفهٔ بدبخت مضطرب می باشند و جهت آنکه اعلیحضرت پادشاه ایران میل مفرط به مسافرت های طولانی و موقتی دارد آن است که اعلیحضرت معظّم الیه در صید و شکار و علم تیراندازی اوّلین اشخاصی است که در این فن سعی و اشتغال دارند. شمایل اعلیحضرت پادشاه ایران از اغلب صورت های رعایای خویش سبز چهره‌تر و ملیح تر می باشد، قد ایشان متوسط و صورت مبارک آن اعلیحضرت در اسفار فرنگستان بقدری معروف و مشهور است که در این مختصر به اظهار آن احتیاج نیست، چون چشم های مبارک آن اعلیحضرت قدری تار شده اند لهذا ایشان همیشه عینک می گذارند و مادامی که شروع به صحبت ننموده اند می توان ایشان را مانند یک نفر از هندی های خوش مشرب نیک محضر فرض نمود. ولی به محض اینکه آن اعلیحضرت با آن صدای حکم آمیز صلابت انگیز مخصوص خود شروع به تکلّم فرمودند در آنوقت خیال انسان در باب نیک نفسی آن نفس نفیس مبارک مسلوب می شود. همانا عادت بر این جاری شده است که باید اعلیحضرت همایونی از طور معتاد بلندتر تکلّم نمایند و هر چند مقرّبین حضور آهسته و ملایم‌تر صحبت می کنند بر عکس اعلیحضرت بلندتر فرمایش می فرمایند. سلطان ایران مجمع معتبری از جواهرات دارد که آن را هیچ یک از سلاطین خارجه ندارند و این مجمع را فقط در روزهای اعیاد که عبارت از سلام عام عیدنوروز باشد به مردمان نشان می دهد. لباس آن شهریار همیشه ساده است چنانکه اغلب سرداری[۲] ماهوت مشکی یا شال کشمیری می پوشند، و در اوقات زمستان به کلیجه[۳] که بطانهٔ آن از خزهای گران قیمت است ملبّس می شود.

در پایتخت ایران اغلب می توان که اعلیحضرت شاه را مانند سایر ایرانیان نجیب در حالت سواری ملاقات نمود. اعلیحضرت مشارالیه کمال مهارت را در

---

۲. سرداری: جامهٔ چین دار مردانه که روی لباس پوشیده می شد. و حدوداً تا زیر زانو می رسید.

۳. کلیجه (کلیچه): نیم تنهٔ بلندی که دامن آن تاروی زانو می افتد. کمرش کم و بیش چسبان و غالباً کلیچه را از مخمل سرخ عنابی می دوختند. سر آستین یک نوع کلیچه را که مخصوص زنان است بایراق تزئین می کنند.

سواری دارند، اسبان خاصّهٔ پادشاهی که دم‌های آنها مزیّن و برنگ بقمی[۴] ملوّن شده‌اند وجاهت و قیمت زیاد دارند که نتوان ذکر نمود (در ایران به استثنای اعلیحضرت شاه و پسران معظّم الیه هیچکس مأذون نیست که اسبان دم قرمز را سوار شود)، و همیشه اوقات دهنه و سایر متعلّقات زین و یراق اسبان خاصّه بجواهرات مختلفه النّوع گران قیمت ترصیع شده است. در وقت سواری اعلیحضرت اقدس همایونی شاطران بسیار که به لباس قرمز گلابتون دوزیِ ملبّس هستند آن اعلیحضرت را احاطه نموده و هر یک عمودی نیز از نقره در دست دارند، و یکی از این ها محض ابلاغ فرمایشات و احکام همایونی بجاهای لازم همیشه در جلو اسب همایونی در حرکت است و در عقب پادشاه یک یا دو نفر از وزراء عظام به فاصلهٔ معیّنه سوار می باشند، و پس از آنها ازدحامِ غیر منظّم منشیان و سایر رجال وملتزّمین رکاب می باشند و به فاصلهٔ معیّنه پس از اشخاص مزبوره دستهٔ سوار بی نظم شهریاری است که مسلّح به تفنگ های ته پر هستند که آنها را در پارچه‌ای از پارچه های قرمز روشن مجلاّ نموده‌اند، پس از آنها قریب صد الی دو یست نفر سوار می باشند که بدون آنها اعلیحضرت شاه هرگز مسافرت نمی نمایند. کالسکهٔ اعلیحضرت همایونی به یکی از کالسکه های بسیار قشنگ شرفا شبیه می باشد (شریف[5] در لغت انگلیس به معنی رئیس کلّ محاکمات بلدیّه می باشد)، و به آن کالسکه هشت اسب بسته می شود بر روی چهار از آن اسب ها چهار نفر کالسکه‌چی که ملبّس به لباس قرمز هستند می نشینند. علاوه بر آن گاهی اتّفاق می افتد که اعلیحضرت شاه تنها سوار می باشند و گاهی یک نفر از پسران آن شهریار با وزیر اعظم و یا یک نفر از علمای اعلام به فاصله معیّنه سوار می باشند.

چون ترتیب منازل شاه چندان معلوم نیست و نمی توان قیاس نمود که اعلیحضرت شاه امروز به کدام یک از عمارات خارجهٔ شهر مسافرت می فرمایند، لهذا بهترین اسبابی که بواسطهٔ آن می توان به مقصود رسید همان سقایان تهران

۴. بَقَم: چوبی سرخ که رنگرزان با آن چیزها رنگ کنند و به فارسی آن را بکم می گو یند. درخت آن بزرگ و برگش به برگ بادام ماند.

5. Sheriff

هستند که آن راهی را که شاه بر آن طی طریق می فرمایند آب پاشی می کنند، و چون اراضی واقعهٔ در اطراف تهران بسیار پرگرد و خاک هستند پس باید گفت که این آب پاشی بسیار مطبوع و پسندیده است.

شاه ایران همیشه توجّه خسروانی خود را مبذول به سلامتی خویش می فرمایند و حکیم طولوزان[۶] فرانسوی در این باب مساعی جمیله بکار می برند و بنابر آن بحمدالله همیشه اوقات ایشان صحیح و سالم هستند، ولی گاه گاهی مرض فلج قدری آن شهریار را صدمه می زند. اگرچه آن شهریار بسیار پرهیزازغذاهای مضرّه می فرمایند ولی اگر جزئی اصراف در صرف اغذیه بفرمایند حتماً دراوقات توقف در حرمخانهٔ محترمه می باشد و ما در این باب به هیچ وجه اطّلاعی نداریم.

همیشه اعلیحضرت شاه در چهار و پنج ساعتی صبح بیدار می شوند ولی در عوض قدری از اوقات ایام استراحت می فرمایند و ایشان شستن سر را بسیار دوست می دارند. و بنابراین آن مقرّبین درگاه محض افتخار خود در این عمل به خاصّه تراش باشی همایونی کمک می نمایند ولی اغلب ارو پائیان از شستن سر و حظوظ آن چندان اطلاع ندارند. خاصّه تراش باشی اعلیحضرت شاه چون کمال مواظب و مراقبت در شستن سر اعلیحضرت شاه بکار می برد ،لهذا بدین جهت مشارالیه مانند سایر عملجات درباری به منصبی مفتخر گردیده است، و نیز بسیاری از ساکنان حرمخانهٔ محترمه چون دروقت توقف شاه به حرمخانه و شستن سر معظم الله اهتمامات لازمه را نموده اند لهذا آنها هم به منصب ولقب و سایر افتخارات مفتخر گردیده اند.

یکی از خوشگذرانی های شاه استماع صدای موزیک است و بنابر آن اعلیحضرت اقدس همایونی بغایت میل و شوق را به استماع موزیک دارند. همیشه چند دسته از موزیکانچیان دولتی که ریاست آنها با مسیولمر فرانسوی است در قرب و جوار عمارت حاضر هستند، اگرچه این دستجات در هنگام ترنّمات موزیک بسیار قیل و قال می کنند ولی بسیار خوش منظر هم هستند. خود مسیولمر که فلوت زن نیکوئی است،فلوت را که در نزد ایرانیان مطبوعترین سازها است در کمال خوبی می نوازد.

---

6. Dr. Tholozan

عقاید مشرقیان بر این است که نواختن فلوت و خواندن اشعار انسان را بخواب می برد، بنابرآن اعلیحضرت شاه نزدیک بوقت خواب سر مبارک خود رامی شو یندو پس از آن حکم به ترنّمات اشعار می فرمایند. اعلیحضرت همایونی علاوه بر تیراندازی و صید و شکار، شطرنج را هم به کمال مهارت می بازند و سان عساکر حاضر رکاب را هم خود می بینند و یکی از اشتغالات جدیدهٔ شاه این اوقات عبارت از سه فوج قزّاق می باشد که تازه تأسیس و برقرار شده اند. اعلیحضرت شاه بسیار میل دارند که از اطّلاعات درونی مملکت و اخبار خفیه پایتخت (تمامی) مستحضر باشند؛ بنابر آن رئیس ادارهٔ پلیس هر روز اطّلاعات صحیحه و گاهی راپورتهای غیر صحیحهٔ مجعوله بحضور مبارک تقدیم می نماید و اعلیحضرت همایونی تمام آنها را بنفسه مطالعه می نمایند.

عدالتخانه های ایران دایر است و گاهی احکام بسیار سخت صادر می شود. در اعصار سالفه سلاطین در اوقات قتل مقصّرین و ریختن خون آنها حاضر می شدند ولی این شهریارازاین حالت ودأب نهایت تنفّردارند[7] و با وجود آنها در هنگام حیف و میل مالیات که یکی از تقصیرات پلتیکی محسوب می شود مجازات بسیار سخت داده می شود، و همچنین اگرشخصی،شخصی را خفه کند و یا آنکه مسموم دارد به

۷. میرزا علی اصغرخان امین السلطان در این باره در نامه ای به میرزا محمد علی خان علاء السلطنه وزیر مختار ایران در لندن چنین می نو یسد:

... که اگر از اوضاع برآشفتهٔ دربار ناصرالدین شاه بخواهید یک موضوع را برای نمونه می نو یسم. و آن این است که من برای رفع خستگی و ضمناً زیارت با کسب اجازه از ناصرالدین شاه ده روز به قم رفتم. در غیاب من شاگرد سرایداری، چند مثقال طلا از تخت طاوس کنده ،آن پسر را پیدا می کنند و شاه امر می دهد سر او را ببرند. یک نفر در بین در بار نبوده که به او بگو ید مرد حسابی برای چهار مثقال طلا انسانی را سر نمی برند از آن بدتر برفرض باید سراو را برید، چرا تو خودت شخصاً حاضر شوی که زیر چشم تو سراو بریده شود و بعد از پشت پرده سر بیرون آوری و فریاد بزنی که سراو را به کلی از تن جدا کنند. و بعنوان مقدمه در سرناهارمقداری شراب بردو بخوری این است وضع دربار و این است جماعتی که در اطراف پادشاه جمع شده اند.

نسق‌های سخت مجازات می‌شود و بیشترین نسق‌های ایرانیان چوب زدن است. عقاید ایرانیان بر این است که انتظام و نظم امور بدون چوب امکان پذیر نیست سارقین و الواط و عربده کننده‌ها و قاطعان طریق بدون ملاحظات شخصی و موقع و مقام بواسطهٔ چوب تنبیه می‌شوند و رشوه‌های مأخوذه از آنها را حکّام بلاد تمالک می‌نمایند، و تفاوتی که در این مجازات منظور است عدد ضربات است نه خاصیت آنها ،یعنی که فرّاشان تمام مقصرّین رابه یک منوال چوب می زنند و هرگاه مقصّرین قبل از وقت رشوهٔ امیران غضب را منظور دارند یقین است که آهسته‌تر چوب خواهند خورد، با وجود آنها ایرانیان چوب خوردن را اسباب بی احترامی خود نمی دانند و اجتنابی که در این جهت دارند همان دردی است که از صدمه ضربات چوب بآنها وارد می‌شود و هرگاه شخصی در حضور ایرانیان مدعی آن شود که بدون چوب می‌توان کاری را از پیش برد بدیهی است که ایشان آن شخص را در جواب استهزاء خواهند کرد.

همیشه در اوقات سواری اعلیحضرت شاه می باید که چند نفر امیر غضب که ملبّس به لباس قرمز گُلی هستند، با چند نفر از جوانان چابک که موسوم به فراش وچوب‌های کلفت در دست دارند، حاضر باشند، و شغل ایشان در ایّام سواری شاه منحصر برآن است که ازدحام و جمعیت تماشاچیان ایرانیان را از تقرب به شاه منع نمایند به همین لحاظ چوب دستی‌های خویش راحوالهٔ پای و پشت ایرانیان می کنند و گاهی بقدری صدای نالهٔ آن اشخاص بلند می‌شود که می توان اعتماد و یقین نمود که میرغضبان بسیار چوب را سخت و دردناک می زنند.

ناهار سلطنتی همیشه در وقت ظهر داده می‌شود اعلیحضرت شاه در وقت صرف ناهار مانند عثمانیان بر روی زمین می نشیند و در سر سفره قریب پنجاه قاب غذاهای لذیذ و لطیف چیده شده است، در این وقت اعلیحضرت شاه چند لقمه از ساده‌ترین آن غذاها [را] میل می فرمایند،و محض رفع عطش چند پیاله شیر و شربت خنک که در فنجان‌های بسیار مرغوب چینی داده می‌شود میل می فرمایند، در وقت صرف ناهار مقرّبین و سایر حضّارسکوت اختیارمی‌کنندو پیشخدمتان خاصّه با کمال ملایمت و سکوت قاب‌ها را تجدید و تبدیل می کنند،ندرتاًدر وقت صرف ناهار

اعلیحضرت شاه یکی از حضّار را مورد عنایت و التفات ملوکانه نموده با او تکلّم می فرمایند، شخص مز بور در جواب فرمایشات شاه اوّل تعظیم کرده و پس از آن کلمات ذیل را معروض می دارد: «تصدّق قبله عالم گردم، قر بانت شوم، آنچه قبلهٔ عالم امر فرموده بودند به انجام رسید.» و یا آنکه عرض می کنند: «قر بانت گردم همین نوع است.» علاوه بر آن پسران اعلیحضرت شاه هم در وقت عرض مطالب بحضور همایونی به‌همان زبانی که در باب سایرین ذکر شد تکلّم می نمایند، گذشته از آن ایشان مأذون نیستند که در حضور مبارک بنشینند درایران هیچ پسری جرأت نمی کند که در حضور پدر خو یش بنشیند و بعبارت اخری می توان گفت که آداب خانوادهٔ همهٔ ایرانیان بر این جاری شده است و نه آنکه این احترام مخصوص به شخص پادشاه باشد. خلاصه پس از صرف ناهار اعلیحضرت شاه دهان و دست‌های مبارک را بواسطهٔ آفتابه لگن طلا می شو یند پس از آن از سفره برخاسته و شاهزادگان آن را صرف می نمایند، و پس از شاهزادگان ناهار مز بور به عملجات داده می شود و آخرالامر باقی ماندهٔ ناهار به فرّاشان قسمت می شود، و معلوم است که در این حال فرّاشان را جز کف بشقاب‌ها چیزی نخواهد ماند. شام سلطنتی هم مانند ناهار مز بور در نُه ساعتی شب داده می شود و در وقت صرف آن دستهٔ موزیکانچیان قدیم و یا جدید ترنّمات جدیده را می نوازند. اعیان و رجال حاضره در وقت شام عبارت است از وزیر در بار و فرّاش باشی و وزیر عدلیّه و وزیر خزانه و رئیس سر بازان محافظ و وزیر اوّل و وزیر امور خارجه و سایر عملجات خلوت و فرمانده گارد و حکیم باشی همایونی و خاصّه تراش[8] و تلگرافچی باشی و امیر آخور و شاعر در باری (شاعر باشی [ملک الشعرا]) و نقاشباشی. تمامی اشخاص مز بوره مواجب دارند و هر یک از آنها تکلیف خود را برآن می بینند که به تابعین خود ظلم کنند و رشوه از ایشان مأخوذ دارند. اغلب اتّفاق می افتد که مواجب ایشان داده نمی شود و یا آنکه یک چیزی از تمامت مواجب آنها کسر می شود، هر

۸. خاصه تراش: خاصه در لغت به معنی مقرّب پادشاه، قوه واثری که در چیزی وجود داشته باشد و یا چیزی که مخصوص چیز دیگر باشد. در این جا به معنی مقرب پادشاه آمد و خاصه تراش در حقیقت سلمانی مخصوص یاسلمانی و یژه سلطان و پادشاه است.

یک از رجال یعنی از وزیر اوّل گرفته تا به وزارت های پست از زیر دستان خود جریمهٔ مخصوص دریافت می نمایند و قدری از خزانهٔ دولت سرقت می کنند و مداخل معیّنی موافق شغل و ریاست خود ماخوذ و منظور می دارند، هر مطلبی که از دست یکی از آنها برآورده شود می باید که در عوض اعشار معیّنه ای از آن پول دریافت دارند و هر چه مبلغ اعشار بیشتر باشد، یقین است منفعت بیشتر است. در ایران همهٔ مأموریّت ها مانند حکومت حاکم و شغل قضاوت و امامت و شغل های اشخاص رسمی و غیره بفروش می رسد، وزراء و امنای ایران مانند (بِکُن[۹]) همه رشوه خوار هستند و تاکنون اتفاق نیفتاده که آنها را در مقام مؤاخذه و استنطاق بیاورند و اگر به سمع اعلیحضرت پادشاه هم برسد، فوراً تقصیرات خود را به مبلغی ابتیاع می نمایند.

خلاصه اعلیحضرت شاه بعد از صرف شام[۱۰] به استثنای بعضی از اوقات تشریف فرمای اندرون می شوند وعددساکنین حرمخانه محترمه که به معرفت خواجه-باشی و سایر نوّاب او مرتّب هستند تقریباً سیصد نفر می باشند و اکثراز آنها عبارت از اطفال کوچک و کنیزان حبشی می باشند، هر شغلی که در دربار به امناء و سایر رجال داده می شود موافق همان اشغال هم به ساکنین حرمخانه سلطانی مرحمت می شود. در این سنوات اعداد ساکنین حرمخانه بسیار زیاد شده است، در حرمخانهٔ محترمهٔ سلطنتی از اهالی اروپا بزرگتر از پانزده ساله چه اناث و چه ذکورتوقف ندارند و هر یک از نسوان و منتسبان حرمخانه موافق لیاقت خود منزل مخصوصی دارند و مداخل معینی دریافت می کنند و نیز عده معیّنی کالسکه و نوکر و جواهر دارند، و بزرگترین منتسبان حرمخانهٔ سلطنتی ملقّب به لقب جلیل انیس الدّوله است تمام نسوان محترمه که در حرمخانهٔ جلالت توقف دارند هرگز بدون چادر و حفاظ از عمارت سلطنتی بیرون نمی روند و علاوه برآن تا به امروز به هیچ وجه من الوجوه دیده و شنیده نشده است، که بدون اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاهی دیگر کسی جرأت نموده باشد که در حرمخانهٔ جلالت اثر داخل بشود، اعلیحضرت اقدس

---

9. Bacon

۱۰. در متن نهار آمده بود.

شهریاری هر روز هفت و هشت ساعت در عمارت سلطنتی متوقف می باشند و پس از رسیدگی و قرائت عرایض و فرمایشات با وزراء و صرف ناهار قریب یک دو سه ساعت هم استراحت می فرمایند.

اولین[۱۱] مسافرت شاه به فرنگستان می بایستی اثر تربیت را منتشر دارد ولی به محض اینکه مراجعت بپایتخت نمود تا مدّت یک سال وزیر اول خود را برای بعضی رفتارهای ناشایست مؤاخذه می فرمود.[۱۲] عمارات سلطنتی اعلیحضرت شاه

---

۱۱. ناصرالدین شاه سه سفر به اروپا رفت. سفر اوّل در سال ۱۲۹۰ ه.ق /۱۸۷۳ م که پنج ماه و نه روز طول کشید. سفر دوّم در سال ۱۲۹۵ ه.ق ۱۸۷۸ م چهارماه و نه روز طول کشید. سفر سوم در سال ۱۳۰۶ ه.ق/۱۸۸۹ که شش ماه ودوازده روز طول کشید و ماحصل این سه سفر اضافه برمخارج مادی که برملت ایران تحمیل می شد امتیازاتی نیز به دولت انگلستان و روس داده شد که بدین قرارند.

امتیازات دوست انگلستان.

۱ــ تلگراف هند و اروپا: بغداد ــ تهران ــ بوشهر ۲ــ امتیاز تمام منابع تولید ثروت ایران بمدت ۷۰ سال به بارون ژولیوس دو رویتر ۳ــ کشتی رانی در رود کارون ٤ــ امتیاز بانک شاهنشاهی بمدت ۶۰ سال و نشر اسکناس ــ امتیاز لا تاری (یا دائر کردن قمارخانه) ۵ ــ امتیاز رژی (تنباکو و توتون) یا به عبارت دیگر انحصار دخانیات ۶ــ قرضه بوثیقه گمرک بنادر خلیج فارس یا گمرکات جنوب ۷ــ امتیاز راه از خرمشهر تا تهران.

امتیاز دولت روس

۱ ــ تأسیس قزاقخانه ۲ ــ امتیاز شیلات بحر خزر ۳ــ امتیاز بانک رهنی ٤ــ امتیاز راه شوسه از عشق آباد تا مشهد.

۱۲. در مقایسه با متن انگلیسی این جمله چنین است: نخستین سفر شاه به اروپا زمینه ای بود برای متمدن شدن وی، ولی هنوز یک سال نگذشته بود که می خواست صدراعظم خود را بکشد.

ولی حقیقت امر چیز دیگری بود که در ذیل می آید: در سفر اوّل اروپا وزیر اعظم میرزا حسین خان سپهسالار بود و مرحوم ناظم الاسلام کرمانی در تاریخ بیداری ایرانیان در ص. ۱۳۵ چنین می نویسد:

چون مقصود او ترویج معارف و وضع قانون بود و بدون همراهی شاه صورت

بواسطهٔ چراغ گاز روشن شده است اگر چه مایل شدند که عمارت سلطنتی بواسطهٔ چراغ برق هم روشن شود ولی آن قدر پولی که می بایست به جهت ایجاد چراغ مز بور خرج بشود داده نشد، لهذا عمارت شاه با آن چراغ روشن نگردید، ولی چندی طول نکشید که عمارت سلطنتی را بواسطهٔ چراغ برق نیز روشن نمودند. این اوقات اعلیحضرت شاه جواب تعظیم‌ها و احتراماتی را که به ایشان می نمایند می دهند لیکن قبل از این به این وضع‌ها سلوک نمی‌نمودند و هم چنین با کمال میل روزنامه‌های مصّور و غیر مصّور را ملاحظه و مطالعه می فرمایند.

→

نمی گرفت خواست چشم و گوش ناصرالدین شاه را باز کند و ترقی دول مشروطه را به رأی العین ببیند، او را به سیر و سیاحت ارو پا برد. در غیاب او در باریان، علماء عظام تهران را ترسانیدند که مشیرالدوله می خواهد وضع فرنگستان را در ایران جاری کند و امتیاز خط آهن را به انگلیس ها داده است. لذا مرحوم حاج ملا علی و آقا سید صالح عرب وعدهٔ دیگری از علماء و غیرهم حکم به کفر مشیرالدوله [میرزا حسین خان سپهسالار] نمودند. زمانی که ناصرالدین شاه به سرحد ایران معاودت نموددر رشت لایحهٔ علماء به او رسید که مشیرالدوله‌نباید به ایران بیاید و اگر بخواهید او را به تهران بیاورید ما شمارا به سمت پادشاهی نمی شناسیم. ناصرالدین شاه از آوردن مشیرالدوله خائف شده او را معزول نموده ودررشت به حکومت گذارد، و خود به طهران آمد....

در سال ۱۲۹۱ مشیرالدوله (میرزا حسین خان) از رشت به تهران احضار به سمت وزیر امور خارجه منصوب شد و هم چنین شغل خطیر سپهسالاری کل را هم عهده‌دار شد. میرزا حسین خان سپهسالار در این مدت متوجه شده بود که بدون نظر علماء عظام و سایرین نمی تواند مقام خود را حفظ کند. در مقام جلب قلوب و جذب میل آنان برآمد بازهم ناظم الاسلام چنین می نو یسد:

مجملاً آنهائی که مشیرالدوله را تکفیر می نمودند همه برگشتند. بعضی او را تحو یل کردند، جز مرحوم حاجی ملاعلی که این‌شخص بزرگ از حکم خود نکول نکرد و آنچه مشیرالدوله اصرار کرد یک مجلس با مرحوم حاجی ملاقات کند، راضی نشد و اذن نداد. حتی آنکه مشیرالدوله برای مرحوم حاجی ملا پیغام داد که اذن بدهید در حمام خدمت شما برسم، آن مرحوم اذن نداد و با مشیرالدوله تا زنده بود ملاقات نکرد. باری ایستادگی مرحوم حاج ملا علی باعث شد که باز مشیرالدوله را از کار معزول و به قزو ین فرستادند.

در سفر دویم اعلیحضرت شاه به اروپا در وقت عبور از دریای خزر قدری در زیر میز اطاق خانم ها خوابیده و چکمه های خودشان را بر روی میز گذاردند. این اوقات اعلیحضرت شاه یک دسته از مردمان قوی هیکل بلند بالا و جمعی از اشخاص پست قدّ باریک اندام را انتخاب نموده مستخدم ساخته اند، یک روزی اعلیحضرت شاه مایل شدند که محض مشغولیّت تماشای نیکوئی در عمارت سلطنتی بفرمایند و بنابر آن حسب الامر آن اعلیحضرت چندین نفر از امنای عظام که ملبّس به لباس سلام بودند در قایقی که بر روی یکی از استخرهای عمارت سلطنتی واقع بود نشسته و قدری شنا نمودند، در این بین قایق با اشخاصی که در آن قرار گرفته بودند در آب فرو رفت و پس از چند دقیقهٔ دیگر که امنای ایران از آب با لباس تر و گل آلود بیرون آمدند آن شهریار بقدری خندیدند که نزدیک بود برزمین بیفتند. در دفعهٔ دوم مسافرت اعلیحضرت شاه به اروپا نقل شده است که آن شهریار یک شبی مجبور گردید که فیمابین دو نفر از شاهزاده خانم های آنجا نشسته و شام میل بفرمایند، می گویند که اعلیحضرت همایون در همان شب قدری مارچوبه از سفره برداشته و از آن مارچوبه قدری میل فرموده و باقی آن را به یکی از آن دو شاهزاده خانم مرحمت فرمودند در ضمن فرمودند بَه بَه عجب چیز خوشمزه و خوش خوراکی است.

سابق الایّام در ایران قانونی بود که هیچ شخصی که بیشتر از ده سال از عمر او گذشته بود نمی توانست در راهی که نسوان حرمخانهٔ جلالت و دختران سلطان عبور می نمودند بایستد بلکه می باید در آن راه هیچکس از ذکور دیده نشود و هر کس که موجب اختلال قانون مزبور می گردید فی الفور بقتل می رسید. این اوقات تمام اهالی اروپا که در تهران توقّف دارند در وقتی که یکی از نسوان حرمخانه جلالت سوار هستند بمحض اینکه صدای برو ید غلامان را استماع می نمایند فی الفور خود را به یکی از کوچه های مجاور طریق عبور نسوان محترمه کشیده و بقدری در آنجا مکث می نمایند که کالسکه ها و سایر ملتزمین رکاب ایشان عبور بنمایند؛ ولی بر- خلاف وزیر مختار قدیم آمریکا مقیم دربار ایران[13] که یک روز خبط عظیمی

---

13. Mr. Benjamin بنجامین اولین سفیر آمریکا در ایران.

نمود و آن این بود که چون مشارالیه همیشه تنها سوار می شد و بیشتر از یک نفر آدم کسی دیگر را با خود بر نمی داشت یک روز در وقت سواری خود مشارالیه اعتناء به اعلام غلامان ملتزم رکاب یکی از نسوان حرمخانه جلالت نکرده روی خود را به طرف دیوار برنگردانید و نتیجه خبط مشارالیه آن شد که اوّلاً نوکر او را بقدری که ممکن بود کتک زدند و ثانیاً خود او را نیز با زحمت تمام به یکی از کوچه های عقب آنجا رسانیدند. در روز دیگر وزیر مختار مشارالیه بطور رسمی شکایت نمود که در روز گذشته ملتزمین رکاب حرمخانهٔ محترمه بدین نهج و طریق با من رفتار نمودند ولی در جواب چیزیکه شنید این بود که خدّام حرمخانه محترمه نفهمیده اند که شما شخص وزیر مختار هستید زیرا که در مرافقت شما جز یک نفر نوکر کسی دیگر نبوده است. کاستیل کرخان[14] بهتر از همهٔ اروپائیان در این باب حرکت نمود. چنانکه یک روز مشارالیه در وقت سواری چون از دور کالسکه های حرمخانه را که در آنها مرحومهٔ مهد علیا و بسیاری از معتکفان حرم محترم نشسته بودند ملاحظه نمود فی الفور پشت خود را به آنها و روی خود را به یکی از دیوارهای راه عبور ایشان برگردانده و به هر کدام از کالسکه هائی که از محاذات او عبور می نمودند با پشت سر تعظیم می نمود، این رفتار مشارالیه در آن وقت تمام خانم ها را خندانده و در وقتی که وارد حرمخانهٔ جلالت گردیدند فی الفور رفتار مشارالیه را به خاکپای همایونی معروض داشتند. اعلیحضرت پادشاه ایران در آن وقت حکم به احضار کاستیل-کرخان فرمودند و پس از شرفیابی مشارالیه فرمودند، همان طور که از عقب سر تعظیم به اهل حرم نمودی حالا هم همان نوع در حضور شاه تعظیمات لازمه را معمول دار. کاستیل کرخان همان طریق در حضور شاه تعظیم نموده و مطبوع افتاد پس از آن اعلیحضرت اقدس همایونی شهریاری قدری تعریف و توصیف از مشارالیه فرموده و در ضمن فرمودند که کاستیل کرخان مرد شکسته نفس تربیت شده و محجوبی است.

[مطالب بسیاری در باره حرمسراهای سلطنتی از زبان آن افرادی که شانس

---

14. General Gersteiger Khan

ژنرال گرستیگرخان افسر مهندس اتریشی که سال ها در خدمت دربار ناصرالدین شاه بود.

دیدن حرمسرای سلطنتی را داشته‌اند شنیده‌شده‌است؛ اما این چنین افرادی بسیار انگشت شمارند. یک زن پیانیست فرانسوی؛ مادام حاجی عباس (زن فرانسوی میانسالی که بمدت چهل سال عنوان مترجمی زنان حرمسرا را داشت)؛ و یک بانوی ایتالیائی (همسر مستوفی الممالک) تنها کسانی هستند که می توانند در این زمینه صحبت کنند و گفته ایشان سندیت دارد. وقتی از این بانوان بعنوان منبع موثق صحبت می کنم منظورم این نیست که خواننده را وادارم تمایل به شاخ و برگ دادن به مطالب را که احتمالاً در یک جنس از جنس دیگر بیشتر است فراموش کند. در طول مدت طولانی که در ایران اقامت داشتم فقط از یک حادثه تراژیک که در یکی از اندرونها یا حرم اتفاق افتاد آگاهی یافتم. حادثه چنین به انجام رسید که یک بردهٔ سیاه را با تپانچه به قتل رساندند و یکی از بانوان نیز مرد. ولی چنین حوادثی در حرم شاه رخ نمی دهد. یک مقنی بدبخت را بیاد می آورم که به هنگام حفر آب رو ناگهان خود را در حرم سلطنتی یافت و از ترس نزدیک بود جان خود را از دست بدهد؛ ولی شاه وقتی اصل ما وقع را دریافت او را عفو کرد.

همسران تازه زود بزود به حرم وارد می شوند و حتی گاهی بصورت گروهی. روش خلاص شدن از دست زنانی که دیگر مورد توجه نیستند بسیار سهل و زیرکانه‌است . این زنان را نه از برج بزیر می اندازند، نه با طناب خفه می کنند، نه زهر می خورانند و نه در جوال می اندازند و درش را می دوزند؛ بلکه به حکام ولایت اطلاع می رسد که همسری از حرم سلطنتی بعنوان تحفه برایشان در نظر گرفته شده است. نپذیرفتن این تحفه امکان ندارد و این بانوئی که شاه از او سیر شده به خانه همسر جدید وارد می شود و بر سر او جای می گیرد. بعضی از ایشان معمولاً شوهران جدید خود را به اصرار وادار به طلاق دادن دیگر همسرانشان می کنند و در هر صورت با آنان بصورت پیشخدمت یا زیردست رفتار می کنند. یکی از دوستان من بنام سرتیپ ف... خان مفتخر بدریافت یکی از این تُحَف گردید. این زن زندگی غم انگیزی برای او درست کرد و او هرگز از این زن یاد نمی کرد مگر بعنوان «شتر پیر» آنهم زیر لبی و نه با صدای بلند.

زیبائی و جوانی دو شرط ساده برای ورود به حرم سلطنتی است. صفات

دیگری چون آواز خواندن، دایره یا تنبک و تنبورزدن،یانواختن ساز دهنی را پس از ورود به حرم کسب می کنند. هر همسر شاه ساختمان مجزا و پیشخدمتهای شخصی برای خود دارد. فقط تازه واردین و زنانی که شاه از آنها سیر شده است با هم در ساختمانی بشکل سربازخانه زیر نظر امینه اقدس زندگی می کنند. امینه اقدس یکی از سوگلی های قدیمی شاه است که اکنون سنی از او گذشته،پنج شنبه ها روز بازدید است و در این روز شاه شخصاً از همه قسمتها و افراد بغیر از زنان سرشناس و سوگلی های خود بازدید می کند. انداختن دستمال بطرف یکی از زنها مرسوم است و هنوز منسوخ نشده[است.]

خلاصه هر یک از اسلامیان بیشتر از چهار زن عقدی نمی تواند نگاه دارد بزرگترین و نجیب ترین نسوان اعلیحضرت شاه نوّاب علیّه عالیه شکوه السلطنه است که مشارالیها هم دختر عموی اعلیحضرت شاه و هم نوادهٔ مرحوم مغفورفتحعلی شاه طاب ثراه محسوب می شود. (اولاد مرحوم فتحعلی شاه بعد از فوت او اناثاً و ذکوراً به صد و ده نفرمی رسید) این شاهزاده خانم والدهٔ ماجدهٔ نوّاب اشراف والا ولیعهد ایران است[۱۵]. و یکی دیگر از نسوان آن شهریار که آن هم رشتهٔ انتسابش به خانوادهٔ سلطنت منتهی می شود دختر یکی از پسران مرحوم مغفور فتحعلی شاه می باشد، سیّمین زوجهٔ اعلیحضرت شاه که سوگلی و محبوب ترین عاکفان حرم جلالت است انیس الدّوله است مشارالیها قریب ده سال است که در سلک نسوان عقدی اعلیحضرت شاه برآمده است، در اوّلین مسافرت اعلیحضرت شاه به اروپا این خانم محترم تا به مسکو همراهی نمودند ولی چون تمام طبقات روس مایل شدند که به هر وسیله ای که هست اورابببینند، لهذا شاه مشارالیها را از همان نقطه به تهران مراجعت دادند. انیس الدّوله در حرمخانهٔ جلالت اقتدار و تسلط زیاد دارند و هرگز دیده نشده است که محض جلب منفعت از مشارالیها خلاف انسانیّت حرکتی واقع شود، خانواده و منتسبین این خانم محترمه روز به روز رو به ترقّی می گذارند چنانچه سه نفر از اقوام مشارالیها این اوقات در دربار اعلیحضرت شهریاری به مناصب و

---

۱۵. مادر مظفرالدین شاه (که در آن زمان مظفرالدین میرزا بود).

درجات عالیه مفتخر گردیده‌اند[۱۶] و این چنین مشهور است که ایشان بخلاف خود حضرت انیس الدّوله قدری از صفات ذمیمه را متّصف می باشند، غرض آنکه سلسلهٔ تمام خانوادهٔ مذکوره به شخص آسیابانی منتهی می‌شود که در نزدیک ولکان[۱۷] خاموش شدهٔ دماوند که الحال بواسطهٔ برف دائمی مفروش است زندگانی می نموده است.

پیرترین نسوان[۱۸] حرمخانهٔ جلالت والدهٔ ماجدهٔ نواب اشرف والاظل السلّطان است که او بزرگترین پسر اعلیحضرت شاه محسوب می‌شود، این خانم محترمه کمال اهتمام و مساعی را در حفظ و صیانت پسر خود مبذول می دارد و نسب خود مشارالیها گویا منتهی به طایفه اتراک باشد برادر مشارالیها که الحال به منصب امیر آخوری نواب اشراف والاظلّ السلّطان مفتخر است از قرار معلوم قدری خشن و سختگو و بی تربیت است، و یکی دیگر از نسوان حرمخانهٔ جلالت مادر نواب مستطاب نایب السلطنه است که محبوب شاه است و خود نایب السلطنه بر پدر بزرگوار خود نهایت شباهت را دارد، سلسلهٔ اسلاف این خانم هم به خانوادهٔ سلطنت منتهی نمی شود بلکه مشارالیها دختر یک نفر از معمار باشیان قدیم بوده است.

در سوابق ایّام ریاست تمام نسوان حرمخانهٔ جلالت با مهد علیا طاب ثراها والدهٔ ماجدهٔ اعلیحضرت پادشاه بود مشارالیها در این کار کمال اقتدار و تسلط را داشت و اغلب امور مهمّهٔ حرمخانه را هم ایشان به انجام می رساندند، دشمنان نوّاب علیّه عالیه مهد علیا بسیار بود و می توان گفت که ایشان در این عداوت خود محقّ بوده اند.

---

۱۶. این سه نفر محمد حسین خان، حبیب الله خان، عبدالکریم ملقب به حسام لشکر و امیر تومان برادران وی می باشند.

17. *Volcano* کوه آتشفشان.

۱۸. در مقایسه با متن انگلیسی: یکی از زنان صیغه «حرمسرا» آمده است.

فصل سوّم

در بیان احوال نوّاب اشرف والا ظلّ السلطان که شخص بسیار توانائی است در ایران و نیز در این فصل از القاب و عمارت و اخلاق و عادات شاهزاده معظّم ومورد غضب موقّتی بودن ایشان گفتگو می شود

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

این لقب جلیل ظلّ السلطان که از جانب اعلیحضرت شاه به نواب اشرف والا داده شده بسیار مناسب است چه شاهزادهٔ معظم کمال شباهت به والد مکرم خود اعلیحضرت شاهنشاه دارند و این شباهت فی مابین اعلیحضرت شاه و نواب والا اسباب میل و ازدیاد مرحمت شهریاری نسبت به ایشان شده است. سابق الایام این شاهزاده والا تبار ملقب به لقب یمین‌الدوله بودند ولی پس از چندی نظر به ازدیاد مرحمت ملوکانه و ازدیاد التفات شهریاری ایشان به لقب جلیل ظلّ السّلطان ملقب شدند، این قسم القاب از قبیل عمادالدّوله و عین‌الملک و غیره در سابق ایّام نیز بواسطهٔ سلاطین قدیمهٔ ایران محض اظهار التفات به رجال و سایر وزراء مرحمت می شد و معلوم است که اغلب این القاب موروثی نخواهند بود.

اعلیحضرت پادشاه نوّاب اشرف والاظّل السلطان را بسیار دوست می دارند گویند که اعلیحضرت شاهنشاه یک روزی والدهٔ مکرّمهٔ[1] این شاهزاده را در کنار جوی آبی دیدند که نشسته و لباس می شست و چون مشارالیها بسیار زن نیک خلقت و خوشروئی بود لهذا شهریار ایران او را به حرمخانهٔ جلالت احضار فرموده و به

---

۱. مادر ظل السلطان عفت السلطنه دختر رضاقلی بیک، غلام و پیشخدمت بهمن میرزا پسر چهارم عباس میرزا نایب السلطنه و از جمله زنان صیغه ای ناصرالدین شاه بود که در زمان ولیعهدی خود او را به ازدواج خویش درآورد. نامبرده در سال ۱۳۱۰هـ.ق به مرض وبا در تهران درگذشت.

ازدواج همایونی سرافرازش فرمودند و از این قرار معلوم می شود که نژاد خانم مشارالیها آن قدرها معروف نیست و طریقه گفتار و رفتار ناشایستهٔ خان دائی برادر ایشان که الحال به ریاست امیر آخوری نوّاب ظلّ السلطان مفتخر است شاهد این مقال است که نوّاب اشرف والا از طرف مادر به خانوادهٔ بزرگ انتساب ندارد، و اگر هر آینه نژاد این شاهزادهٔ معظّم از طرف مادر به خانوادهٔ سلطنتی منتهی می شد بدیهی است که اعلیحضرت شاه ایشان را به لقب جلیل ولایت عهد ایران مفتخر می فرمودند، چه در ایران یکی از شرایط لازمه ولایت عهد تسلسل نژاد شخص ولیعهد است به خانوادهٔ سلطنت چه از طرف مادر و چه از طرف پدر، ولیکن اعلیحضرت پادشاه ایران مایل اند که ولایت عهد ایران را به پسر محبوب خود یعنی نوّاب ظلّ السلطان مرحمت فرمایند ولی این مطلب منوط به این است که آیا این شاهزادهٔ معظّم لیاقت جلوس بر تخت سلطنت خواهند داشت یا خیر. به تمام رعایای دولت علیّهٔ ایران ظاهراست که پسر بزرگ اعلیحضرت شاه که نژاد آن از طرف مادر هم به خانوادهٔ سلطنت منتهی می شود شخص کم عقلی است[۲] بنابر آن معلوم است که اعلیحضرت شاه پس از چندی نوّاب اشرف والاظلّ السلطان را اعلان به ولایت عهد خود خواهند کرد، خود ظلّ السّلطان از خیال خود که عبارت از ولایت عهد دولت علیّه باشد بارها گفتگو کرده اند و یقین است که شاه قصد ایشان را صحیح خواهند خواند[۳].

---

۲. مقصود مظفرالدین میرزا ولیعهد می باشد.

۳. ظل السلطان رابطه صمیمی با انگلیسیان داشت، انگلیسی ها او را به ولیعهدی تشویق می کردند. مرحوم اعتمادالسلطنه در روزنامه ها خاطرات ص ۳۸۹ چنین می نویسد: «در روزنامه طمس [تایمز] منطبعهٔ لندن تفصیلی نوشته بودند که تعریف از ظل السلطان و تکذیب از ولیعهد و تحریک شاه که ولیعهد را معزول کند و ظل السلطان را ولیعهد نماید، ترجمه نمودم به شاه دادم. خیلی متفکر شدند، فرمودند کتابچه را بسوزان... معلوم است این اخبار به تحریک ظل السلطان است». ظل السلطان در حدود سالهای ۱۳۰۰ هـ.ق داوطلب ولیعهدی می شود و شروع به اقداماتی در این زمینه می کند، از جمله مبلغ یک میلیون تومان به شاه تقدیم می کند که مظفرالدین میرزا را عزل و وی را جانشین او کند. ناصرالدین شاه نامه ای به تبریز

خلاصه آرزو می کنم که مرا یک کلاه غیر مرئی بوده باشد و من آن را بر سر گذاشته از میان دستهٔ مردمان ولگرد و فقیری که در درب عمارت نوّاب اشرف والا ظلّ السلطان ازدحام نموده اند عبور نموده و نیز از قراولان لباس پاره که در دالان عمارت غیر وسیع نوّاب والا ایستاده اند بگذرم، در آنوقت خود را در باغ بسیار وسیعی خواهم دید که دارای جاده های بسیار و تمامی زمین آن جا بواسطهٔ آجرهای سفید مرغوب فرش شده اند، گلها و اشجار این باغ بسیار به قاعده ترتیب داده شده اند و تمامت باغچه های خوش منظر آن جا بواسطهٔ طارمی های مفتول محصور شده اند، در جادّه های این باغ اغلب عمله جات خلوت شاهزاده و تجّار و مدّعی و مدّعی علیه با سایر خدّام ازدحام و تردّد دارند، در بعضی نقاط این باغ صداهای های و هوی غیر طبیعی مردم مسموع می شود و در یکی از زوایای این باغ یهودان بدبخت که به معارضه و یا تظلّم آمده اند اذیّت کرده می شوند. کلیّتاً در ایران ملّت یهود را بسیار ظلم می کنند و هریک از اطفال ایرانی تکلیف شرعی خود را چنین می داند که این بیچارگان را سنگ زنند و یا آنکه فحاشی و بدگوئی کند؛ ولیکن در اصفهان ملّت یهود معتقد و امیدوار بر آنند که در حق آنان به عدالت رفتار شده و می شود. خود حضرت ظل السلطان شخص دانائی بوده و مردمان قوی و ظالم را کیفر داده و در خاک مذّلت نشانده است، در زاویهٔ دیگر این باغ برخی از دزدان

→ می نویسد و در آن مبلغ تقدیمی ظل السلطان را گوشزد می کند. میرزا حسن علی خان امیرنظام گروسی که در این زمان پیشکار ولیعهد در تبریز بود در جواب چنین می نویسد: «بعد از آن ده کرور (معادل پنج میلیون تومان) برای تغیر شاه تقدیم خواهد کرد و خوب است که عاقبت کار از اوّل اندیشیده شود». مردم تهران که از اقدامات ظل السلطان برای ولیعهدی مطلع شده بودند ابیاتی در هجو وی در کوچه و بازار می خواندند که چند بیت از آن اشعار از قرار ذیل است.

ستاره کوره ماه نمیشه	شازده لوچه شاه نمیشه
تو بودی که پارک می ساختی	سردر و لاک می ساختی
پشتتا دادی به پشتی	صارم الدوله را تو کشتی
کفشاتا گیوه کردی	خوارتا بیوه کردی

و قاطعان طریق دیده می شوند، که مقید به غُلّ و زنجیر، و ملبّس به پیراهن سیاه و دهقانی و کلاههای مخروطی شکل بلند از نمد دارچینی رنگ در سر دارند در نزد این دونفرمتهّم به تهمت قتل وغارت،دوجوان دیگر نشسته بودند که ملبّس به لباس زمستانی بوده و در کمرشان خنجرهای منحنی شکل زده و چوب های نازک و بلندی در دست داشتند، این دو نفر با کمال مرافقت با دزدان مز بور تکلّم می نمودند و یکی از آن دزدان در کمال استراحت غلیان می کشید و به هیچ وجه در خصوص باقی زندگانی خود که به زودی انجام پذیرد تصّور و خیال نمی نمود، بفاصلهٔ چند قدم دو سه نفر دیگر نیز چوب های بلند را دسته می کردند و شاخه های کوچک آنان را شکسته و آنها را راست و مستقیم می نمودنداین چوب ها که به جهت تنبیه مقصّرین بیچاره تهیّه می شوند در وقت تنبیه بواسطهٔ میرغضبان مخصوص استعمال می گردند هیچ یک از مردمان حاضر در باغ توجّه و اعتنا به میرغضبان نمی نمایند. در زاو یه سیّم باغ جمعیّت کثیری ازدحام نموده بود و در نزدیک پنجرهٔ اطاق یکی از منشیان شاهزاده[۴] که ملبّس به لباس ماهوت مشگی مرغوب بود نشسته مشغول تحریرات و برخی از مسائل را توضیح می نمود.

الغرض ما از نزدیکی اشخاصی که در باغ بودند عبور کرده خود را به نزدیک قاپوچی ریش بلند حضرت ظلّ السّلطان که چماق نقره‌ای هم در دست داشت رسانیدیم و از آن هم عبور نموده پردهٔ کلفت تالار را که برروی آن شکل سر باز ایرانی منقوش شده بود و سلام نظامی می داد بلند کرده و داخل خلوت آن شاهزادهٔ معظّم شدیم، و از آنجا داخل دالان تاریکی شدیم که در مقابل آن درب بسیار خوبی ساخته شده است. در کفشکن این در چند جفت کفش کنده شده بود و از روی شمارهٔ این کفش ها ما می توانستیم تعداد مردمان حاضر در اطاق را معلوم کنیم و از آن اشخاص می باید حضرت ظلّ السّلطان را استثناء کرد زیرا که او هم مانند اعلیحضرت پدر بزرگوار خود در هیچ مکانی به استثناء دخول مسجد کفش های خود را از پای در نمی آورد، خلاصه این اطاق قدری تاریک بود حضرت ظل السلطان در

۴. در متن اشتباهاً «اعلیحضرت شاه» آمده است.

یکی از زوایای این اطاق بر روی مسندی نشسته و چون قدری نقاهت داشتند حکیمباشی ایشان نبض او را می گرفت و والی ولایت یزد زانوی او را می مالید و حکمران ولایت دیگر زانوی دیگر ایشان را می مالید و در همان وقت خاصه تراش شاهزادهٔ معظم پشت گردن او را برای تراشیدن با آب مالش می داد، و میرزا رضا که یکی از نوکران و معتمدین آن حضرت است بخواندن اشعار مشغول بود و هر وقت میرزا رضا در قرائت اشعار مسامحه می کرد فی الفور حضرت ظلّ السّلطان از روی غضب بر او نظر نموده و می فرمود: «ای پسر پدر سوخته بخوان». از جملهٔ پلتیک های آن شاهزاده یکی آن است که همیشه اوقات بسیار مایل اند که مردمان پست نژاد درب عمارت و خلوت او را احاطه بنمایند و بارها خود ظلّ السّلطان می فرمایند که کی غیر از من به آنها مرحمت فرماید، من خانوادهٔ ایشان هستم، من امید آنها هستم؛ و همه چیز از برای آنها من هستم.

خلاصه مکرّر در این هنگام ایشان می فرمودند: بمالید، بمالید، و پس از قدری مالش با صدای حزین فرمودند خوب است. پس از آن فرمودند: میرزا رضا، میرزا رضاخان آن خرقهٔ بطانه[5] خزی مرا بخاصه تراش بدهید، در این وقت که خاصه تراش مورد التفات و مرحمت نوّاب والا گردید در کمال خوشحالی تبسّم کرد و میرزا رضاخان خلعت را به او تسلیم نمود، خاصّه تراش که در آن وقت خلعتی به قیمت نود اشرفی دریافت نمود، ایستاد، و خواست که به نوّاب والا تشکر بگوید ولی حضرت ظّل السلطان تشکّرات او را قطع کرده فرمودند: بمال، متقلّب.

در این وقت یکی از مقربین نوّاب والا قدری نزدیک آمده و تعظیم کرده و بعد در حضور ایشان کلمات ذیل را با کمال آهستگی و ملایمت معروض داشت:

قربانت شوم، جناب امام جمعه مایلند که به خدمت نوّاب والا مشرّف شوند.

نوّاب ظلّ السّلطان فرمودند:

عرض کنید بسم الله.

---

۵. بطانه: آستر لباس

پس از آن خود شاهزاده از جای خویش برخاسته و شروع به تغییر لباس نمودند.

و ما الحال شرح جوانی و هیکل آن را ذکر کرده و پس از آن از تغییر لباس مشارالیه گفتگو می کنیم. نوّاب ظلّ السّلطان جوانی است به سن سی و سه ساله و استخوان بندی مشارالیه مانند پهلوان بسیار رشید و شانه های ایشان بسیار وسیع و قدّ او قدری کوتاه و دست ها و پاهای او قدری کوتاه و موهای او مجعد و سبیل مشارالیه بسیار قشنگ و صورتشان بسیار مقبول و صدای او مانند صدای شاه است. در این وقت میرزا رضا کلاه جدید الاختراع (مُدّ جدید) نوّاب والا را که از ماهوت نازک دوخته شده بود به حضور آورده و تسلیم نمود، نوّاب ظلّ السّلطان که خود را مقنّن اختراعات ایرانی می خواند در این حال با کمال عجله تکمه های ارخالق خود را انداخته، و قبای ابریشمی آبی رنگ را بر روی ارخالق پوشیدند و پیراهنی که آن شاهزادهٔ معظم پوشیده بودند از منسوجات اهالی انگلیس بود، خلاصه بر روی قبا کمربند چرمی ساده بستند و جواهری در آن کمر نصب شده بود که بسیار بزرگ و گرانبها بود و از روی قبا سرداری شال کشمیری زرد رنگ پوشیدند که بطانهٔ آن از پوست سمور بود و اطراف شلوا رمشگی حضرت مشارالیه که از کارهای لندن و بواسطهٔ یراق مزّین شده بود و در کمال خوبی بر قامت ایشان برازندگی داشت.

خلاصه شاهزادهٔ معظّم از خلوت خارج شده و در تالار تابستانی که موسوم به تالار پذیرایی رسمی است داخل گردیدند این تالار گو یا بهترین تالارها است ودر وسط آن حوض بزرگی ساخته شده است که ازفوارهٔ آن همیشه آب در جریان و فوران بوده و عمق آن تقریباً [به]سه ذراع می رسددراین حوض چندستون ساخته اند و تمامت ارتفاع این ستونها چهار ذراع می شود و از دهان هر یک از این ستون ها (مجسّمه ها) آب بسیار به حوض می ریزد و صدای ریزش آب از اطراف حوض با صدای فوّاره ها جلوهٔ مخصوصی داشت، روشنائی این تالار از میان شیشه های پنجره ها و پرده ای داخل می شود در میان این حوض تخت قشنگی به ارتفاع سه پا که از سنگ ساخته شده بود، تعبیه کرده بودند. اوقاتی که اصفهان پایتخت ایران بود این مجلس پذیرائی سلاطین بوده است من حیث المجموع این تالار قدری سرد و طرز معماری او عجیب و غریب است و چون این تالار در مملکتی واقع است که همیشهٔ اوقات امراض تب و

لرز در آن جا موجود است لهذا زندگانی در آن غیر مطبوع و اسباب مخاطرات می شود و خود حضرت ظلّ السّلطان از این فقره آگاه هستند. الغرض از این تالار گذشته در اطاق دیگر داخل شدیم که دیوار و طاق آن مزّین به مصّلا کاری بود و بسیار روشن می نمود در این وقت حسب الامر نوّاب ظلّ السّلطان پنجره ها را بلند کردند و در عقب سرما حیاطی دیده شد که در وسط آن حوضی واقع و فوّاره آن به ارتفاع چند پا بلند می شد جناب امام جمعه در این هنگام داخل گردید و به اتفاق ظلّ السّلطان بر روی مسندی که در یکی از زوایای مفروش شده بود جلوس فرمودند.

در وقت جلوس حضرت ظلّ السّلطان فرّاشباشی با دو نفر مقصّر و چند نفر مستحفظ داخل شدند. ظلّ السّلطان رو به یکی از آن دو نفر کرده و با کمال تغیّر فرمودند:

پدرسگ، تو هم از رعایای پادشاه مالیات می گیری.

مقصّر مزبور به یک نوع غیر مفهومی عرض کرد:

قربانت شوم، تقصیری ندارم.

پس از آن حضرت ظلّ السّلطان رو به طرف جناب امام جمعه که عمامهٔ سیاهی برسر داشت کرده و تقصیرات آن مقصّر را در مقابل خود مقصّر بیان فرمودند. امام جمعه هم با کمال تصدیق سر خود را حرکت داده گفت:

بلی، بلی. فی الحقیقه این شخص تقصیر دارد.

بعد شاهزادهٔ معظم فراشباشی را به حضور خواسته و به طور نجوا چیزی در گوش او فرمودند و بعد گفتند که این مقصّر را ببرید پس از آن شاهزاده نگاهی به مقصّر دو یّم کرده فرمود:

ای خر، ای خر، مرا شکر گوی که تو آزاد هستی.

فرّاشباشی هر دو مقصّر را به باغ برده آنهارا ازغُل و زنجیر رهانید و یکی از آنها را حسب الامر نوّاب والا رخصت انصراف داد و پس از چند دقیقه صدای مهیت توپ از مرگ مقصّر اوّل اطّلاع داد در این وقت جناب امام جمعه تشریف بردند. و ظلّ السّلطان خمیازه ای کشیده و می فرمود یک سگ کم شد، بروید آن چهار سگ

دیگر را بیاورید به موجب حکم آن شاهزاده فی الفور چهارسگ داخل حیاط نمودند دو[تا] ازاین سگ ها قرمز رنگ و بسیار بزرگ بودند و دو دیگر از سگ های مز بور پوزه های بزرگ داشتند، حسب الامر شاهزاده سگهای مز بور را با زنجیر رها کردند و آنها مانند حیوانات وحشی درحیاط راه می رفتند درآنجا مذکور شد که در وقت ناهار شاهزاده ظلّ السلطان آنها را قند می خوراند. بر خلاف تمام ایرانیان این شاهزادهٔ معظم به هیچ وجه صرف دخانیّات نمی فرمایند و پس از صرف ناهار مشارالیه شطرنج بازی می کنند و در حقیقت در این بازی ایشان یدطولائی و مهارت تامّی دارند ولی آداب و اوضاع بزرگوارانه او را مانع است که از حریفان مقابل ببرد، و بعد از اتمام بازی، سوار بر اسب شده و سیاحت می کنند در وقت سواری از اسب پیاده شده تیراندازی می کنند. نوّاب ظلّ السّلطان مانند تیراندازان بسیار خوب صنعت خود را مجرا می دارند به این معنی که بطری و نارنج و تخم مرغ و پول سیاه را به کمال مهارت در هوا می زنند.

روزهای جوانی و روزهای مطبوع و خوشگذرانی این شاهزاده شرقی به اتمام رسیده، سابق بر این نوّاب ظلّ السّلطان دختر وزیر اوّل ایران را که شخص متموّلی بود به زوجیّت مفتخر ساخته بودند. (پدر این دختر را بواسطهٔ حکم اعلیحضرت شاه خفه کردند) ولی پنج سال قبل از این مشارالیها نیز مرحومه شد. جلال الدوله پسر نوّاب والا ظلّ السّلطان حالا به موجب دستورالعمل و دلالت پدر و در کمال استقلال به حکمرانی ولایت شیراز اشتغال دارد و غیر از این پسر گو یا حضرت ظلّ السّلطان چند دختری هم دارند، شام این شاهزادهٔ معظّم در هشت ساعتی ظهر داده می شود و خود ایشان تنها بر سر سفره نشسته غذا می خورند و پس از آن وارد حرمخانهٔ جلالت می شوند و از این به بعد ما با آن کلاه غیر مرئی هم نمی توانیم به وجهی از احوالات نوّاب ظلّ السّلطان اطّلاع حاصل نمائیم.

خلاصه نوّاب اشرف والا که الحال به حکمرانی چندین شهر از بلاد عظیمهٔ ایران اشتغال دارند در احکام خود بسیار سخت هستند ولی درضمن عادل و از حیله ای که بهترین اسباب دوام حکمرانی در ایران است دقیقه[ای] فروگزار نمی فرمایند و باید گفت که این شاهزاده بسیار دوراندیش و نجیب است و اعمال

حسنهٔ او از خصایل غیر لایقهٔ او زیادتر است.

در فصل بهاردرسنه۱۸۸۶م چنداتفاق ناگوارازجهت شخص ظلّ السّلطان واقع شد. اوّلاً در ژانویه سال مذکور عمارت تهرانی ایشان که مبلغ سی و شش هزار تومان ارزش داشت به تمامه آتش گرفت، در ایران کمپانی بیمه دائر نیست و اگر هر آینه این چنین کمپانی منعقد می شد یقین است که هر یک از ایرانیان به امید اینکه زیادتر پول حاصل کند عمارت خود را می سوزانیدند. ثانیاً مبلغ کثیری حضرت ظلّ السّلطان تقدیم حضور همایونی نمودند به امید این که به منصب وزارت جنگ نایل و مفتخر گردند ولی نوّاب والا نایب السّلطنه چون از این مطلب مطّلع گردید فی الفور خود را به آقدام اعلیحضرت شاه انداخته معروض داشت که هرگاه برادر بزرگ من ظلّ السّلطان به این منصب منصوب شود من خود را خواهم کشت. اعلیحضرت شاه از این مطلب متوحش گردیده و به ظلّ السّلطان فرمودند که به زودی خود را به مقرّ حکومت خود برسان ولی ظل السلطان خود را ناخوش خواند، به امید همان مقصود در تهران قدری توقف نمود و چون دید که اعلیحضرت شاه او را به این منصب جلیل مفتخر نخواهند کرد لهذا صرف نظر از تنخواه تقدیمی خود نموده روانهٔ مقر حکمرانی خود گردید، این فقره حضرت ظلّ السّلطان را بسیار متغیّر می گرداند که در زمان توقّف خود در تهران باید به برادر کوچکتر از خود، یعنی ولیعهد احترام بنماید، چنانچه در وقتی که حضرت ولیعهد از تبریز عازم تهران شدند به موجب حکم اعلیحضرت شهریاری ظلّ السّلطان مجبور گردید که ایشان را استقبال بنماید و در حق نواب ولیعهد احترامات شایسته به جای آورد. خلاصه پس از ورود ولیعهد به تهران ظلّ السّلطان محض ابراز مراسم احترام عمارت تازه ساز خود را تقدیم ایشان نمودند ولی حضرت ولیعهد هدیهٔ ایشان را قبول فرموده و در ضمن آن عمارت را به برادر زادهٔ خود یعنی پسر ظلّ السّلطان مرحمت فرمودند. اگر چه عفّت الدّولهٔ[۶] مادر ظلّ السّلطان خیلی سعی نمودند که به پسر خود کمکی نموده باشد ولی نتوانستند

---

۶. نام مادر ظل السلطان عفت السلطنه است و مؤلف در این مورد دچار اشتباه شده، عجیب آنکه مترجم نیز همین اشتباه را تکرار کرده است.

کاری از پیش ببرند.[۷] غرض آنکه حالا ظلّ السّلطان مورد غضب موقتی شاه و از اشعه

۷. در مورد خشم غضب ناصرالدین شاه نسبت به ظل السلطان و عزل او روایت های متعددی است و یکی از آنها را به نقل از شرح حال عباس میرزا ملک آراء می آوریم: «جنرال واگنرخان را شاه ظاهراً برای ملاحظهٔ قشون ابوابجمعی او و باطناً برای تحقیق کار فرستادند. واگنر بعد از مراقبت مایه ظل السلطان را گرفت و دالغورکی وزیر مختار روسیه در جاجرود اظهار زیاد در این باب کرد و حقیقتاً شاه را ترساندند به درجه‌ای که روزی سوارهای ظل‌السلطان را خواست سان ببیند، حکم کرد تفنگ در دست نگیرند و در عوض تفنگ هر سواری چوب در دست داشته باشد. امین السلطان تعهد عزل او را نمود. روزی برحسب معمول ظل السلطان شاه را با تمام خدام و چاکران دعوت کرد، ازقرار پیشکش زیادی هم گذاشت، عصر که شاه مراجعت کرد حکم صریح به امین السلطان شد که ظل السلطان معزول است. تصنیف زیادی هم بچه های تهران در این مقدمه ساختند، یکی از آن تصانیف این است:

گاری امیرزاده کو
جام پر از باده کو
آن بچه‌های ساده کو

شاهزاده‌جون خوب کردی رفتی
قاچ زینو بگیر نیفتی

کو اصفهان پایتخت من
کو توپچی و کو تخت من
کو حکم های سخت من
ای خدا ببین این بخت من

شاه بابا گناه من چه بود
این روز سیاه من چه بود

کو اصفهان کو شیرازم
کو بچه‌های پر نازم
کو صارم الدوله پر نازم
کو توپچی و کو سربازم

شاه بابا گناه من چه بود
این روز سیاه من چه بود

←

خورشید سلطنت محروم مانده است و تسلی مشارالیه فقط همان غذاهائی است که بواسطهٔ آشپز فرانسوی که در این اوقات اجیر کرده‌اند، تهیّه می‌شود و ایرانیان در خصوص حضرت ظلّ السّلطان کلمات ذیل را می‌گویند: او برروی قالی راحت نشسته و چپق فکر را می‌کشد.

→

صدراعظم بهر خدا
عرضم نما به شاه بابا
پارک مرا پیشکش نما

شاه بابا گناه من چه بود
این روز سیاه من چه بود

جلال الدوله بچه بود
شیراز که بهش سپرده بود
والله چیزی نخورده بود

شاه بابا گناه من چه بود
این روز سیاه من چه بود

صدراعظم در هوسه
شیراز ازم گرفت بسه
مرغ دلم در قفسه

شاه بابا گناه من چه بود
این روز سیاه من چه بود

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

فصل چهارم

در بیان حالات سررونالد تامسُن
وزیر مختار ملکهٔ انگلستان مقیم دربار
ایران و سایر احوال و پلتیک آن و نیز
در این فصل از وضع خارجی و
داخلی سفارتخانهٔ انگلیس و خیابان
سُفرا گفتگو می شود.

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

در تهران فقط یک خیابانی ساخته شده است که قدری شباهت به کوچه های اروپا دارد و آن کوچهٔ وسیع و در دو طرفش پیاده رو ساخته شده است، و قسمت[1] سفلای آن کوچه به یک نوع سنگ فرش مفروش است. خیابان مزبور بهترین تمام کوچه های ایران و موسوم به خیابان سفرا[2] گردیده است سابقاً تمام آن کوچه در اوقات شب به واسطهٔ شمع های گچی که در فانوس های حلبی می گذارده اند روشن می شد و این نه برای آن است که در تهران کارخانهٔ چراغ گاز دائر نیست بلکه در تهران کارخانهٔ گاز هم دائر است و حتّی تمام عمارت سلطنتی بواسطهٔ چراغ الکتریسیته روشن می شود، و در این اوقات هم تمام کوچه ها را بواسطهٔ چراغ گاز روشن کرده اند ولی در سابق ایّام هر روز در وقت غروب آفتاب شمع های مزبور بواسطهٔ یک طفلی روشن می شد که او اوّل بر بالای یک سه پایه چوبی رفته و یک یک چراغها را روشن می کرد، خلاصه تقریباً تمام سفارتخانه های خارجه در این کوچه واقع شده است و در انتهای این کوچه در طرف یسار سفارتخانه انگلیس واقع است. در آخر خیابان مزبور منظرهٔ بسیار عجیبی دیده می شود به این معنی که هرگاه شخصی در نزدیک سفارتخانهٔ انگلیس ایستاده و نگاه کند آن وقت می بیند که اواخر این کوچه بطور فراز منتهی به تپه های سبز و

---

۱. در متن اصلی «قیمت» آمده است.

2. *le Boulevard des Ambassadeurs.*

کوه های سیاهی می گردد که اغلب قلل آنها حتّی در قلب الاسد تابستان به واسطهٔ برف مستور شده است و بهترین منظره‌ای که در این حال دیده می شود منظرهٔ جبال دماوند و وُلکان (کوه آتش‌فشان) خاموش آن جا است که بواسطهٔ برف ابدی مستور و در وقت غروب آفتاب جلوهٔ مخصوصی را در انظار حاصل می‌آورد. درب باغ سفارت‌خانهٔ انگلیس به وضع بسیار قشنگ ساخته شده و قراولان ایرانی که در آنجا محض حراست بطور مربّع[۳] نشسته بودند در وقت دخول ما بر پاخاسته و مانند ژاندارم‌های انگلیس از ما احترام نمودند، سلام دادند. نموّ نباتات بقدری در ایران قوّت دارد که درختان باغ سفارت که الحال قریب پانزده سال است کاشته شده مانند بیشه و جنگل بسیار بزرگی به عمل آمده‌اند و هرگاه شخصی می‌خواست که در خارج ایران اقسام این نباتات را به این نوع تربیت بدهد یقین است که آب بسیار و مخارج گزاف لازم دارد. در طرف راست عمارت اطاقهای کوچک کوچک[۴] متعدّد ساخته شده است که در تمامی آنها منشیان سفارت و دکتر آنجا که موسوم به سِرپویف‌دیکسُن[۵] است منزل دارند. وضع معماری محقّر این خانه‌های کوچک که بطرز ساختمان بریتانیای کبیر ساخته شده است انسان را به یاد وطن یعنی مملکت انگلیس می اندازد منزل سفیر ما که بهترین عمارات معتبرهٔ تهران است در طرف یسار باغ سفارت ساخته شده است و دلیل برتری آن بر سایر عمارات ایرانی آن است که تمام عمارات تهران مثل این است که بر روی یخ و بدون استحکام ساخته شده‌اند ولی بالعکس بنای عمارت سفارت انگلیس در کمال استحکام برداشته شده و بنیان آن بسیار معتبر است، گچ‌بری و نصب مرمرهای خوش رنگ در این سفارت به هیچ وجه به کار برده نشده و تمامت ساختمان از آجر و یا سنگ است. محض این که خنکی و لطافت هوا در اطاقها جریان نماید در زیر بام منزل سفیر که از آهن

۳. در مقایسه با متن انگلیسی چنین است: و نگهبانان برای حفاظت تفنگ به دست کنار دروازه نشسته‌اند.

۴. در مقایسه با متن انگلیسی معنی آن چنین است: در سمت راست و مقابل ما بناهایی و یلایی شکل ساخته شده است.

5. *Sir Joseph Dickson*

است شیروانی بسیار ممتازی بنا نهاده شده است و در بالای بام منزل مخصوص سفیر ساعت بزرگی نصب کرده شده که شماته و صدای زنگ آن اوقات شبانه روز را بر مردم اعلام می کند و نظیر این ساعت در ایران موجود نیست زیرا که تعیین وقت در ایران چندان اهمیّت و عظم ندارد. خلاصه محیط منازل سفیر ما مرکّب از یک مربعی است که در سه ربع آن منازل سفیر انگلیس واقع و درب دخول در آن عمارت در وسط خود این ساختمانها واقع شده است و در وسط آن باغچه بسیار خوبی ترتیب داده‌اند که از آن باغچه انواع ریاحین و گلها تربیت داده شده است.

عمارت قدیمی سفارتخانهٔ[6] ما مانند یکی از خانه های دهاتی مربّع الشکلی بود که انسان را بناچاری مبتلا به مرض لوناتیزم[7] می نمود. (لوناتیزم عبارت از یک نوع خوابی است که هر کس به آن مبتلا گردید در وقت خواب از جای خود بر می خیزد و بر روی دیوارهای بسیار نازک در کمال سرعت راه می رود و اغلب اتفاق افتاده است که در همان وقت غذائی از برای خود فراهم آورده می خورد بدون آنکه از خواب بیدارشود). خلاصه مرحوم ماژرُ پیرسـن[8] چون ساختمان سفارت قدیم دولت بهیّهٔ ما را بطریق مذکور دید لهذا مساعی خود را مصروف بر این داشت که طرح جدیدی ترسیم و از روی آن عمارت بسیار خوبی از جهت اقامت سفیربر پا دارد. بنابر آن مشارالیه طرح جدید حالیه سفارت را ترسیم نمود و از روی آن دستورالعمل ساختمان سفارت حالیّه را داد و اکنون به نوعی ساخته شده است که در زمستان گرم و تابستان سرد و خنک است. الغرض مشارالیه آنچه شاید و باید در این کار زحمت کشیده و حالا وزیر مختار انگلیس ما مانند یک شاهزاده در آن اقامت می نماید. در مرکز عمارت جدیدهٔ حالیّه چندین اطاق پذیرائی ساخته شده است که بهترین تمام اطاق های واقعه در تهران است و تمام مُبل و اسباب و مخلّفات و حتی

---

۶. در مقایسه با متن انگلیسی چنین است: ساختمان سفارت تلفیقی است از ساختمان سر بازخانه و بیمارستان و زمانی که سرگرد پیرسون مشغول طرح ریزی آن بود...

۷. *Lunatic Asylum* بمعنی بیمارستان که اکنون در زبان انگلیسی به آسایشگاه روانی و تیمارستان اطلاق می شود. لوناتیز به معنی مجنون هم آمده است.

8. *Major pierson*

قالی ها و آئینه های معتبر اطاق های مز بور از انگلستان به آنجا حمل و نقل شده است یقیناً که مخارج آنها به مبلغ کثیری رسیده و تمام شده است. از اطاق های پذیرائی یک در به سوی برج مرتفع آنجا که بهتر آن است آن را عمارت مشرف بخوانیم باز می شود و آن عمارت اگر چه چندان مطبوع نیست ولی محض زینت هائی که در آن مرتب شده است بسیار مرجّح و انسان در آنجا می تواند که منظرهٔ عجیب تهران و کوه های مجاور مرتفعه را تماشا بنماید، این اوقات نصف اطاق های مذکور را خود سرروناالد تامسُن[۹] در دست دارند و نصف دیگر را برای اقامت منشیان و دفترخانه معین نموده اند. در عقب اطاقهای پذیرائی باغ باشکوهی امتداد دارد که در بعضی از نقاط آن حوض هائی از سنگ ساخته شده است که همانا سطحَ آن حوض ها تقریباً یک پا از سطح زمین بلندتر واقع است، و آب آن حوض ها در وقتی که از کنار تخته سنگ ها جاری می شوندیک صدای ریزش مطبوعی مسموع می دارند و معلوم است که در این حالت و با وصف وفور آب چقدر هوای سفارت خنک خواهد گردید. مجملاً علاوه بر آنکه وزیر مختار انگلیس در چنین سفارتخانه ای که مانند بهشت ساخته شده است منزل و مقام کرده اند، در قریه قلهک[۱۰] هم که در دامنهٔ جبال آنجا واقع و قریب یک فرسخ از تهران مسافت دارد منزل ییلاقی بسیار خوبی دارند. به این معنی که منزل ییلاقی سِرروناالد تامسن در قریهٔ قلهک عبارت از خانهٔ بسیار کوچکی است که آن را ژنرال ماژر[۱۱] مأمور به خدمت هندوستان ساخته اند و در قرب آن خانه یک خانه و دستگاه عمارت بزرگی از جهت مهمانخانه و سفره‌خانه او ساخته شده است، و تمام عمارت ییلاقی و سفره‌خانه و مهمانخانهٔ وزیر مختار انگلیس در وسط یک باغ بسیار وسیعی واقع است که در بعضی از نقاط آن باغ خانه های بسیار کوچک منشیان و سراپردهٔ ایشان (یا مهمانخانهٔ ایشان) به مرور زمان ساخته شده است. در قریهٔ مز بوره اشتهاردارد که

---

9. *Sir Ronald Thomson*

۱۰. در متن اصلی «قلحک» آمده است.

۱۱. در متن انگلیسی چنین است: اتاق های متعددی توسط افراد تحت فرمان یک سرلشکر هندی ساخته شده است...

آنجا در زیر اداره و حکم وزیر مختار بریتانیای کبیر واقع است و یکی دیگر از حقوقی که متعلق به سلاطین بوده و سررونالد تامسن دارای آن امتیاز شده است، این است که مشارالیه مأذون است که طاووس نگاهدارد چه در ایران به استثنای اعلیحضرت شاه و خانوادهٔ سلطنت هیچ کس مأذون نیست که در خانهٔ خود طاووس داشته باشد.

سررونالد تامسن در هیچ مملکتی غیر از ایران خدمت ننموده است و او آخرین دیپلوماتی است در ایران که می خواهند در لندن او را به منصب وزارت سرافراز فرمایند، و دلیل انتخاب مشارالیه این است که در وزارت امورخارجهٔ بریتانیا اعتقاد اولیای امور بر آن است که وزیر مختار مقیم در تهران هر چند باپلتیک ایران آشنا و هر قدر که از روابط ایران زمین مطلع باشد باز هم مشارالیه نمی تواند خود را از سوء نتیجهٔ افکار ایرانیان مستخلص و آزاد بسازد. بدیهی است که در مملکتی مانند ایران هرگاه وزیر مختار مقیم آنجا مانند سررونالد تامسن دارای صفات حمیده و از حقایق اشیاء مخبر باشد یقین است که او بهتر از یک سفیر مانند بازیچه ای خواهد بود که ازاحوالات مشرق زمین مطّلع نبوده باشد، زیرا که هر چند آن وزیر مختار را از وزارت امور خارجهٔ بریتانیا مطلع واز حقایق اشیاء و از روابط ایران مستحضر بسازند بازهم اودردست های دانایان ایران ویا نایبان سفارت انگلیس مانند همان بازیچه ای خواهد بود که با او بازی می کنند، و این مطلب را نباید فراموش نمود که وزیر مختار دولت بریتانیا[ی] مقیم در بارتهران همیشه با یکی از ایرانیان نیم تربیت شدهٔ محیل کار دارد. در صورتی که به هیچ وجه نتیجهٔ افکار و افعال آن شخص به وزیر مختار مشارالیه مکشوف نمی شود ولی هرگاه وزیر مختار موصوف مثل سررونالد تامسن تدابیر و غیرت دائمی و قدیمی خود را محفوظ بدارد و از کثرت توقف در مشرق زمین از قوای عقلانیه اش کاسته نشود بدیهی است که او هم از طریقهٔ کردار و نتیجهٔ افکار آن شخص نیم تربیت شدهٔ حیله ور مطّلع و مستحضر خواهد گردید. سررونالد تامسن در تحت مواظبت و دلالت دکتر شیل[12] وسِرمُوری[13] وسر راوُلین سُن و مرحوم

---

12. Dr. Shiel — در متن اصلی «شیشلی» آمده است

13. Sir c. Murry

ماژر آلیسُون[۱۴] و برادرخود تامسن[۱۵] تربیت یافته است. مشارالیه مانند ایرانیان دانا در کمال فصاحت به زبان فارسی حرف می زند و نیز از تمام کتب ادبیه وعلمیّه ایران‌ـ زمین اطّلاع کاملی حاصل نموده اند و با تمام وزراء واعیان تهران دوستی و مودت دارند و می توان بطور یقین معتقد شد که احدی نیست که با مشارالیه عداوت داشته باشد و علاوه بر آن اعلیحضرت قدر قدرت شهریاری سررونالد تامسن را بسیار دوست می دارند و او را دوست و مشیر خود محسوب می نمایند و در سفر دوّم اعلیحضرت شاه به اروپا مشارالیه در جزء ملتزّمین رکاب اعلیحضرت اقدس همایون بوده است. نظر به این ملاحظات می توان گفت که این چنین وزیر مختار عاقل و تجربه کاری که دارای تمام صفات وزیرمختاری بوده باشد از جهت دولت بریتانیا انفع و اولی از مأمور دیگری خواهد بود که او را مأمور ایران بنمایند، چه آن شخص اوّلاً از اخلاق ملّت ایران غیر مستحضر و به هیچ وجه از لسان و پلتیک آنجا با خبر نخواهد بود و علاوه بر آن هرگاه مشارالیه قدری هم عداوت با اهالی ایران زمین داشته باشد وقتی که مأمور وزارت مختاری ایران می شود مانندشخصی خواهد بود که او را اخراج بلد کرده باشند، و در آنوقت تمام هم و غم مشارالیه مصروف بر آن می شود که حتی المقدور یا مستمرّی او را مضاعف و یا آنکه از تهران او را خواسته و به پایتخت دیگری مأمور بنمایند.

خلاصه سررونالد تامسن یک شخص با تحّمل در زحمات بوده که هرگز از زحمات خود شکایت نداشته و حتی الامکان مساعی خود را مصروف داشته است که زحمات او غیر مرئی و پنهان بماند. الحال قریب سی و هفت سال است که مشارالیه در ایران متوقف و یکی از عادات ایرانیان که به مشارالیه سرایت کرده است همان زود برخاستن از خواب سحر است. در اوقات صبح و بعداز ظهر که تمام اروپائیان به خواب می روند او در عقب میز نشسته و بنوشتجات مشغول می شود سررونالد تامسن بر خلاف تمام وزراء مختار مقیم در بار تهران همیشه در سر خدمت

مترجم به اشتباه او را ماژرالیسون خطاب کرده است.

14. Mr. Alison

15. Sir w. Thomson.

و شغل مرجوعهٔ به خود حاضر است بدیهی است که تسلّط مشارالیه بدین جهت هرگز در دربار ایران ضعف و نقصان نخواهد پذیرفت، و از طرف دیگر باید در نظر داشت که این اوقات تقدیم فواید خیالات علیاحضرت ملکهٔ انگلستان به اعلیحضرت شاهنشاه ایران بسیار کار با صعوبت و اشکال است.

در ایران می‌توان هریک از ایرانیان را از اعلیحضرت شاه گرفته الی ادنا[۱۶]ترین مأمورین و رعایا رشوه داد و سابق الایّام عقاید ایرانیان بر این بوده است که وزراء مختار ما مقیم دربار ایران بواسطهٔ ادای رشوه کارهای بسیار از پیش برده و به مقاصد خود نایل می‌شدند ولی این اوقات وزراء مشارالیهم خود را از دادن رشوه و تعارف معاف داشته‌اند. از ایران تا به انگلستان بسیار دور است ولی اعلیحضرت امپراطور روس کمال قرب و نزدیکی را با ایران بی‌پشت و پناه دارد ما هرگز راضی نخواهیم گردید که شهر هرات را به دولت ایران تفویض داریم ولی امید تصرف هرات همیشهٔ اوقات در مقابل نظر اعلیحضرت شاهنشاه ایران در طیران است چنانچه گاهی نزدیک و گاهی دور می‌شود، و آخرالامر مطلب معلوم است که تا ابد آن شهریار در این خیال باقی نخواهند بود. از یک طرف تهدید و تشدد نمایان روس و از یک طرف کمال مرحمت و محبت شخص اعلیحضرت شاه نسبت به سررونالد تامسُن و از طرف دیگر مداخل گزاف که از طرف ادارهٔ تلگراف به آن شهریار تقدیم می‌شود اسباب این شده است که ایران متحمّل حضور سفیر ما در ایران می‌شود.

ضیافت و مهمان نوازی وزیر مختار ما مقیم دربار تهران بر تمام انگلیس‌های متوقفه در تهران واضح و در روز تولّد ملکهٔ انگلستان تمام انگلیس‌ها از رئیس تلگرافخانهٔ انگلیس تا سیّاحان دائمی و تاجر خرده فروش با لباس مندرس هندوستانی بتوسط مشارالیه دعوت کرده شده و در کمال خوشبختی و خوشوقتی

---

۱۶. املای صحیح این کلمه (ادنی) به معنی پست‌تر، پائین‌تر می‌باشد. ترکیب این کلمه با «ترین» برای ساختن صفت عالی بخاطر اینکه ادنی صفت تفضیلی «دنی» است درست نمی‌باشد.

ضیافت کرده می شوند، بدیهی است که این شخص تاجر هندوستانی خرده فروش نیز که ملبّس به لباس منحوس و کلاه متنفراست از رعایای بریتانیای کبیراست و فی الحقیقه این پذیرائی و این دعوت شایستهٔ شأن و موافق رعیّت پرستی وزیر مختار مقیم تهران محسوب خواهد گردید. سررونالد تامسُن عقیده‌ای را که سابقاً معتقد علیه بود که یک شخص نمی تواند چند کار را از پیش ببرد منسوخ گردانید، چه مشارالیه در زمان سفارت خود در تهران هم به امورات راجعهٔ به سفارت می رسد و هم مکتوباً با فرمانفرمای هندوستان سؤال و جواب و هم به وزراء دول خارجه دولت بریتانیای کبیرکمک می نمود به این معنی که تمام مخابرات تلگرافی که از طرف سفارت تهران به لندن فرستاده می شود اوّل دفعه باید به دست فرمانفرمای کلکته رسیده، و پس از آن به لندن فرستاده شود[۱۷]. دولت انگلیس هر ساله مبلغ هفده هزارلیرهٔ انگلیسی برای مخارج سفیر خود مقیم دربار ایران برقرار نموده است و بیشتر از دو ثلث این مبلغ از سرچشمه های هندوستان واصل مشارالیه می شود و بنابراین می توان گفت که وزیر مختار ملکهٔ انگلیس مقیم دربار ایران وزیر مختار و شخص رسمی ادارهٔ هندوستان شمرده می شود[۱۸]، و فی الحقیقه این غلط بزرگی است و امیدوار هستم که پس از این امر پیش بندی کرده شود.

تولّد سررونالد تامسُن دراسکاتلند[۱۹] واقع و در سنه ۱۸۴۸م. مشارالیه منصب درجهٔ سیم (آتشه)[۲۰] با مواجب و مقرری مفتخر و درسال ۱۸۵۲م. به منصب درجهٔ اوّل (آتشه) سرافراز گردید. در سنه ۱۸۶۲م. مشارالیه به منصب نیابت اوّل امورات مشرقیه سر بلند گردید، و در همان سال دو ماه بیشتر طول نکشید که او به منصب

---

۱۷. در متن انگلیسی چنین آمده است: یک نسخه از کلیه مکاتبات سفارت را که از تهران ارسال می شد باید برای مقامات کلکته نیز می فرستادند.

۱۸. در متن انگلیسی چنین آمده است: بنابراین وزیر مختار انگلیس بیشتر یک مقام رسمی هند است تا دولت انگلیس.

۱۹. متن خطی: شتلند

20. *Attache* وابسته سیاسی.

شارژدافری[21] منصوب، و در سال ۱۸۶۳م. به منصب نیابت سفارت[22] مفتخر آمد. در سنه ۱۸۶۶م. مشارالیه در ارومیه در باب نصرانیان استنطاق لازمه به عمل آورد و پس از آن باز هم به همان شارژ دافری منصوب بود تا اینکه درسنه ۱۸۷۹م. به منصب وزارت مختار و ایلچی گری مخصوص مفتخر گردید، و چندی قبل هم از طرف دولت بریتانیا نشان امتیازی به مشارالیه مرحمت شد و درسنه ۱۸۸۰م. مشارالیه صاحب نشان مملکت هندوستان گردید و علاوه بر آن سررونالد تامسن از اجزاء انجمن جغرافیا محسوب و منصوب گردیده است. رفتارملایم و باشکوه مشارالیه مانند دستکش مخملی است که بر دست آهنی پوشانده باشند از سن سررونالد تامسن شصت سال بیشتر نگذشته است و قامت مشارالیه قدری بلند و صورت ظاهر او خوشنما و صاحب صوت نازک و لطیفی می باشند و چون از سّن مشارالیه شصت سال گذشته است پس می باید گفت که الحال وقت آن است که سررونالد تامسن مآثرعقلیه خود را بروز و در انظار جلوه بدهد و فی الحقیقه همین نوع هست، زیرا که او هرگز شکایت از کار ندارد و عیبی که در این محّل از جهت او بتوان وضع نمود همان صرف سیگارهای خوب است. مشارالیه هرروزصبح یعنی درساعت شش پس از صرف یک استکان چای ازجای خود برخاسته و در باغ تفرّج می نماید ودراوقات ییلاق که مشارالیه درقلهک توقف دارد بازهم صبحها به همراهی چندنفرغلام سوارشده و در نواحی و اطراف گردش می کند. سفیر مز بور این غلامان را از جهت اظهارشأن با خود بر نمی دارد بلکه عادت بر این جاری است که غلامان مز بور با وزیر مختار مشارالیه سواری بنمایند غرض آنکه پس از قدری تفرج به منزل مراجعت کرده و به امورات راجعهٔ به شخص خود رسیدگی می نمایدودرساعت یازده صرف ناهار کرده و دو باره به امورات مز بوره پرداخته و در ضمن هم با اشخاص رسمی و نجبا دید و بازید وملاقات لازمه می نمایند، در طرف عصر مشارالیه یا بر اسب و یا بر کالسکه نشسته و تفرّج ثانوی خود را هم به اتمام می رسانند و در ساعت هفت ظهر ایشان در سرشام

---

21. *Charge d́affaires* کاردار سفارت.

۲۲. در متن انگلیسی *Secretary of Legation* بمعنی دبیر سفارت آمده است.

رفته و شام می خورند و اگر هر آینه در نیمه شب کاری از جهت مشارالیه اتفاق بیفتد[۲۳]، فی الفور به همان کار رسیدگی می کنند و هرگز افاده وتکبّر نمی کند که من در نیمه شب به فلان کار رسیدگی نموده ام صفت مذمومۀ تکبر و افاده از شخص این وزیر مختار بسیار دور است.

عظم خدمات داخله سررونالدتامسن که در این مدت طولانی به ظهورپیوسته است کمال برتری را بر خدمات خارجۀ او دارد[۲۴]،مشارالیه در باب انعقاد ادارۀ تلگراف دولت بریتانیای کبیر در ایران زحمات بیشمار دید و گفتگوهای بسیار نمود و واضح است که در ابتدای کار محض ترقی این عمل چه زحمات و چه صدماتی بر مشارالیه وارد آمد. در وقتی سررونالد تامسن به منصب نیابت سفارت بریتانیا منصوب شد که می بایست تندروی گماشتگان مذهبی سر حدات معینه ایران مانع گردد و این مأموریت را مشارالیه در کمال خوبی به انجام رسانید و نیز خدمات متواترۀ او دراوقات جنگ افغانستان بر اغلب مردم معلوم و شایستۀ آن است که در این محلّ از ذکر آن قلم خود را نگاه داریم؛ چه خدمات مزبوره و نتیجۀ آنها و لیاقت مشارالیه در انجام خدمات مزبوره منظور نظر دولت گردیده است و الحال مقصود اصلی وزیر مختار مقیم دربار ایران مصروف بر این است که با کمال جوانمردی خیالات فاسدۀ روس را که این اواخر بواسطۀ میسوزینفیف[۲۵] وزیر مختار روس کمال ترقی را در ایران حاصل نموده است واضح و مبرهن گرداند و اخبارات لازمه و اطّلاعات شایسته و اسباب عدم پیشرفت آن خیالات را فعلاً و کتباً فراهم آورد.

---

۲۳. در متن خطی: نیفتد

۲۴. در متن انگلیسی چنین آمده است: خدمات سررونالد تامسن در طول زندگانی بیش از آن چیزی است که بنظر می آید.

25. M. Zenoviev

فصل پنجم

در بیان تسلّط محاکمات و جوشانیدن انسان و احوال پلیس و اقرار مردمان به اعمال شنیعه و تنبیه شدن آنها و سایر تنبیهات بسیار سخت و بدار کشیدن مقصرین است

هرگاه یکی از حکّام ایران که حکومت بطور وراثت به او منتقل شده است در مقام صحبت به شما اظهار دارد که جدّ او را زنده زنده در آب جوش جوشانیده‌اند و احتمال کلّی دارد که مراهم به همین عقوبت مبتلا گردانند در آن وقت شما چنین گمان خواهید کرد که جدّ مشارالیه مالک یک کارخانهٔ قندریزی بوده و خود او هم الحال وارث کارخانهٔ مزبور گردیده است ولی هرگاه حاکم مشارالیه مجدداً آغاز سخن کرده و در بین اظهار دارد که جدّ او را به حکم قانون در آب جوشانیده‌اند و کمال مرحمتی که در این عمل به مشارالیه مبذول شد این بود که او را یک مرتبه در آب جوش انداختند در آن وقت معلوم است که شما اقوال مشارالیه را حمل به کذب خواهید کرد، ولی این چیز واضحی است که در ایران از این قبیل اتفاقات بسیار روی داده و بدیهی است که من بعد هم اتّفاق خواهد افتاد چه جدّ حاکم بلدهٔ شیراز که یکی از بلاد معظمه و متموّلهٔ فارس محسوب می‌شود به همین درد مبتلا و بواسطه آب جوش رخت از دارفانی بدار بقا کشید.

این اوقات محتمل است به شما اظهار دارند که الحال از این قبیل تنبیهات به هیچ وجه داده نمی‌شود، و شرایط زندگانی در ایران به کلّی تبدیل یافته است و در قدیم الایّام ملتجی به چنین تنبیهات می‌شدند؛ ولی شما در جواب باید به مشارالیه اظهار دارید که هرگز شرایط زندگانی در ایران تبدیل نخواهد یافت، و چیزی که ملاحظه می‌شود این است که تنبیهات ایرانی بتدریج رو به تنزّل و

تخفیف می گذراند. در زمان قحطی[۱] اخیر در ایران که قریب پانزده سال می گذرد حاکم اصفهان نانوایان آنجا را مجبور نمود که با وجود آنکه قیمت غله به درجه اعلی رسیده بود نان را به قیمت نازلی بفروشند ولی در آن وقت تمام نانواهای بلده اصفهان متفق الرأی گردیدند که گندم رابا سایر حبوبات مخلوط کرده و از آنها ترتیب نان داده و به اهالی می فروختند. ساکنین بلدهٔ اصفهان چون نان را بطریق مذکور دیدند روز به روز اظهار شکایت می کردند و آخرالامر کار بجائی رسید که حاکم مشارالیه نانوایان آنجا را خواسته و به کلمات ذیل ایشان را خطاب نمود. «ای رفقای من! هرگاه من بعد هم نان را مانند ایّام گذشته بپزید یقین است که من یکی از شما را در تنور انداخته و او را بریان خواهم کرد.» معلوم است که حاکم مشارالیه در وعدهٔ خود خلف نکرد ولی با وجود آن نانوایان به قیمت معیّنه نان را نفروختند و اغلب آنها از ترس حاکم مجبور گردیدند که در گوشه ای مخفی وپنهان شوند.

این اوقات قریب به تمام احکام محاکمات ایرانی بتوسط حکام بلاد آنجا داده می شود و حرص ورشوه گری آنها دروقتی قدری روی به تخفیف می گذارد که فقها و سایر علمای ملّت ایران برضدّ آنها اسباب چینی نمایند. علمای اعلام ایران می توانند که احکام در حقّ مردمان مست و اشخاص زانئ و مرتدّین صادر دارند و در بعضی اتفاقات ایشان تنبیه اشخاص مزبوره را تفویض حکام عرف می نمایند. مقصّرین و سایر مردمانی که مرتکب تقصیرات جزئیه می شوند بتوسط داروغه همان شهر تنبیه می شوند و در قراء و سایر دهات کدخدایان آنجا مقصّرین جزئیه را تنبیه می نمایند. و اغلب تکلیف کدخدایان قراء و دهات بر این بوده است که چون شخص سارقی را دستگیر و مأخوذ داشتند فی الفور مجلسی ترتیب داده و در باب مشارالیه مشاورات لازمه ای به عمل آورند، و نتیجهٔ مشاورات ایشان براین منتهی گردد که سارق مزبور را مجبور گردانند که اشیاء مسروقه را مسترد و جریمهٔ لازمه را تسلیم دارد و معلوم است که در این هنگام اگر شخص سارق اشیاء مسروقه رامستردّ و جریمهٔ معینه را تسلیم داشت آن وقت او را آزاد و از صدمات محبس وتنبیه مستخلص

---

۱. این قحطی در زمان صدارت مشیرالدوله، میرزا حسین خان سپهسالار بود.

می سازند، و در بعضی مواقع اتفاق افتاده است که شخص مقصّری که نمی تواند بی گناهی خود را ثابت و یا رشوهٔ معیّنه را تسلیم دارد بقدری کتک می خورد که خود اقرار به ماوقع نماید و در صورتی که مقصّر در یکی از قراء مرتکب تقصیرات شنیعه شود آن وقت تنبیه مشارالیه به عهدهٔ کدخدای آن قریه نخواهد بود بلکه کدخدامسؤول ومجبوراست که مقصّر را گرفته و به نزد حاکم بلدی ارسال دارد که آن قریه از مضافات آن مملکت محسوب می شود.

داروغهٔ هر شهر و یا رئیس پلیس آنجا به احکام بسیار سخت حکم می کنند و خود آنها بسیار سخت دل و قسی القلب هستند، که به هیچ وجه التماس مقصّرین را مقرون اجابت نمی دارند و از خوشبختی آن که مشارالیهم فقط همین قدر مأذون هستند که مردمان اراذل و مستان را تنبیه و سیاست بنمایند و از جهت تمام مقصّرین یک تنبیه معیّن نموده اند، و آن این است که مقصّر بدبخت را چوب می زنند و غذا نمی دهند ولی هرگاه مقصّر ایشان قدری صاحب ثروت باشد در آن وقت مادامی که مشارالیه پول خرج می کند ایشان با او مانند مهمان رفتار می نمایند، و همین که پول او تمام شد آن وقت با او همانطور رفتار می کنند که با مقصّر می کنند در ایران مقصّر را بسیار بد می گذرد و در اوّل کار هرچه پول و یا لباس داشته باشد باید تسلیم داروغه دارد، و پس ازآن هم پاهایش را مغلول[۲] و گردنش را زنجیر کرده در محبس بسیار تنگی که شبیه مسکن جانوران است در نزد محبوسین محبوس می گردد ولی هرگاه شخص مرتکب تقصیرات جزئیه و گرفتار داروغه شود چندان احکام محاکمه و استنطاقات لازمه در حقّش معمول نمی شود. خلاصه داروغهٔ بلد همین قدر که شخص مقصّر را دستگیر و آنچه شاید و باید از او مأخوذ داشت و در کمال اطمینان مطّلع گردید که حالا نباید مقصّر مزبور چیزی داشته باشد در آن وقت او را از زندان بیرون آورده و فرار می دهد؛ ولی داروغه اگر اطمینان کامل و صحیح داشته باشد که هنوز مقصّر را از مال و منال رمقی باقی است آن وقت بامقصّر چنین می گوید «رفیق

---

۲. مغلول: کسی که غل و زنجیر به گردنش انداخته شده و دستش نیز بسته باشد. همچنین به کسی که سخت تشنه باشد نیز اطلاق می شود.

اگر می خواهی که از قید و زنجیر مستخلص گردی آنچه که داری بیاور باهم نصف بکنیم» دراین موقع اگر شخص مقصّر کم دل و قوای نفسانیّه اش چندان قوی نباشد معلوم است که آنچه داروغه گفته است تسلیم و از قید مستخلص می شود ولی اگر داروغهٔ مز بور مرد قسّی القلب و آنچه که از مقصّر خواسته بود مأخوذ ننمود فی الفور او را به حاکم بلد تسلیم می دارد، و معلوم است که حاکم آن بلد مقصّر مز بور را یا مورد شکنجه و تنبیه و یا محبوس می دارد، و هرگاه داروغهٔ مز بور شخص متّهم بسرقت را دستگیر بکند و آن متّهم امتناع از ادای اشیاء مسروقه داشته باشد و یا آنکه او به هیچ وجه از اشیاء مسروقه مطّلع نباشد آن وقت داروغه محض اقرار شخص سارق به انواع تنبیهات و شکنجه ها ملتجی می گردد به این معنی که در اوّل امر انگشت های آن دزد بدبخت را بواسطهٔ آتش می سوزانند و پس از آن پاهای او را در قطعه چوبی که ایرانیان آن را کُنده می خوانند می گذارند و دست و پاهای اورا اشکله[3] می نمایند و گردنش را زنجیر و خودش را بر روی قطعه چوبی که دارای چند میخ آهنی است می نشانند و آخرالامر کار به جائی منتهی می شود که آن سارق بدبخت را از گرسنگی به عالم نیستی واصل می نمایند، اثرشکنجه های مز بور اسباب آن می شود که شخص سارق اقرار به سرقت و تقصیر خود بنماید و فی الواقع همین است چه شخص سارق به محض اینکه مزهٔ یکی از آنها را چشید فی الفور اقرار به اعمال شنیعهٔ خود می نماید و به پلیس و سایر عملجات می گوید که فلان اسباب رامن سرقت کرده ام. پس از آنکه اسباب های مردم به دست آمد آن وقت یا سارق مشارالیه را مستخلص و یا او را تسلیم حکام می دارند، اغلب اوقات بعضی مقصّرین مرتکب تقصیرات بسیار جزئیه می شوند داروغهٔ شهر آنها را گرفته و بواسطهٔ چوب تنبیه می نماید و به حسب ظاهر اگر چه ضر بت این چوب هاتأثیرمخصوص دارد و اسباب آن می شود که دیگر مقصّرین مرتکب چنین تقصیرات و معاصی نشوند ولی در باطن تنبیه نمودن بواسطهٔ چوب اسباب آن می گردد که سایر مردم نیز مرتکب این قبیل

---

۳. اشکله (اشکلک): نوعی از شکنجه، چوبی که لای انگشتان متهمین می گذارند و فشار می دهند تا شکنجه شونده از درد بی تاب شده به جرم خود اقرار کند.

معاصی نشوند.[۴]

خلاصه داروغهٔ هر شهر بقدری بی مروت است که حتی از عارض هم رشوه مأخوذ می دارد و اغلب اتّفاق می افتد که عارض مشارالیه چون رفتار داروغهٔ بی مروّت را نسبت به محبوسین به درجهٔ بسیار سخت ملاحظه می کند فی الفور مبلغی پیشکش او می کند که او یکی از آن بدبخت ها را مستخلص سازد، و همین رفتار ناگوار مشارالیه اسباب آن گردیده است که تقریباً هیچ یک از رعایای ایرانی در مقام نزاع و غیره به آنها رجوع نمی نمایندو از خوشبختی نوعی اتفاق افتاده است که داروغه مشارالیه به غیر از دزدان و غارتگران و قمار بازان و مستان و زنان فاحشه به کس دیگری قادر نیست که تحکّم و تنبیهات لازمه را مجرا دارد.

در ایران با زنان فاحشه به نوع دیگری رفتار می نمایند و چون معلوم گردید که فلان زن مرتکب معاصی گردیده است، فی الفور او را گرفته و تسلیم داروغه یا امیران غضب می کنندوندرتاً اتفاق می افتد که زن فاحشه (زانیه) را بطریق ذیل تنبیه نمایند، وآن این است که یااورازنده زنده درچاه [افکنده] و یامسموم و یابقدری چوب می زنند که فوت وتلف شود، ودراین باب خبرموثقی که خودمن استماع نمودم این بود که یک زن جوانی که گویامرتکب معاصی می گردیدوشغل خودرابراین قرار داده بود که شب ها در منازل نجباء و اعیان ایران به رسم دعوت رفته و در آنجا اشخاص مز بوره را از رقص خود محظوظ می داشت پس از مدتی که مشارالیه به این کار مشغول بود، ناگاه یک شخصی خاطر نوّاب علیّه عالیه مهد علیا والدهٔ ماجدهٔ اعلیحضرت قدر قدرت شهریار را از رفتار و اعمال شنیعهٔ آن زن مستحضرساخت و بنابر آن نوّاب مهد علیا طاب ثراها آن زن را خواسته و مورد استنطاقش فرمود وجواب هائی که او از دخول به آن کار عرضه داشت ایشان نمود عذری بود نامسموع و از آنجهت بنابرحکم ایشان آن زن بدبخت را در قالی پیچیده و بقدری لگد بر روی قالی زدند، تا آنکه او هم به عالم باقی رحلت نمود و اگر زن مشارالیها صاحب جمال نیکو و معروف مردمان آنجا نبود بدیهی بود که هیچکس از هلاکت او مستحضر و مطّلع نمی گردید.

---

۴. در متن خطی: بشوند

اغلب اوقات در ایران مردمان را بواسطهٔ چوب تنبیه می نمایند و هرگز در ایران زمین این تنبیه منسوخ نخواهد شد در وقتی که یکی از ایرانیان را بواسطهٔ چوب تنبیه می نمایند سایر ایرانیان در گفتگو نمی گویند که فلان شخص را چوب زدند بلکه در اینباب اصطلاحی وضع نموده اند که فلان شخص چوب خورد. هر وقتی که بخواهند یکی از مقصّرین را با چوب تنبیه نمایند ملتجی به آلات ذیل می شوند: آلات لازمهٔ در این تنبیه عبارت از یک قطعه چوبی است که طول آن تا به هشت ذراع می رسد و وسط آن دو سوراخ مدوّر دارد که از میان آن طنابی ردّ کرده و به آن قطعه چوب استوار نموده اند و در وقت تنبیه شخص مقصّر را از پشت به زمین خوابانیده و پاهای او را در میان طناب مزبور می گذارند و آن قدر آن چوب را دورو فشار می دهند که پاهای مقصّر مزبور در کمال استحکام به آن قطعه چوب تماس می کند و آن وقت عملجات این کار چند قطعه چوب های نازک دراز می گیرند و بقدری بر کف پای او می زنند که آن چوب های بلند از همدیگر پاشیده و می شکنند. اگر چه متحمل است که این تنبیه اثر مهلکی نداشته باشد ولی در عوض شخصی که مورد آن گردید تا مدتّی پس از فراغت از چوب مشغول گریه و زاری می شود.

هر یک از امراء و وزراء ایران در درب عمارت خود چند دسته چوب و یک فلک دارند و اغلب آن چوب ها را در حوض می ریزند تا بواسطهٔ رطوبت از استحکام و دوام آنها کاسته نشود و هرگز در وقت چوب زدن شغل و قوّت شخص مقصّر را رعایت نمی نمایند. در وقتی که عموی اعلیحضرت[5] شاه به حکمرانی مملکت فارس مفتخر و منصوب بودند بقدری مشیر الملک[6] را که قریب هفتاد و پنج سال از عمرش

---

۵. فرهاد میرزا معتمدالدوله عموی ناصرالدین شاه.

۶. وقتی فرهاد میرزا معتمدالدوله به سال ۱۲۹۳ ه.ق. والی فارس شد و به شیراز آمد به تحریک و تطمیع میرزا علی محمد خان قوام الملک یگانه رقیب مُشیرالملک، فرهاد میرزا وی را [مشیرالملک] معزول و به چوب بست و چند ماهی هم زندانی کرد. مشیرالملک پس از پرداخت مبالغ هنگفتی به معتمدالدوله از زندان آزاد شد. مشیرالملک مردی باهوش و بسیار زرنگ بود.

گذشته بود و به منصب نایب الحکومه و جمع آوری مالیات آن مملکت مفتخر بودند بواسطهٔ چوب تنبیه نمودند که نتوان ذکر نمود، و آنچه که در این باب من اطلاع حاصل نمودم این بود که تقصیر مشیر الملک مشارالیه این بود که اولاً خود او بسیار دولتمند و در ثانی کمال عداوت را با عمومی اعلیحضرت شهریاری داشت.

علمای اعلام و قضات آنجا هرگز مقصّرین را تنبیه سخت نمی نمایند و اغلب ایشان مردمان زانی را حد شرّعی می زنند وازمستان التزامی دریافت می دارند که دیگر آنها مرتکب صرف مسکرات نگردند و اگر هر آینه یک شخص به دستور العمل آنها رفتار ننمود در آن وقت او را با تازیانه تنبیه می نمایند. در هر صورت علماء و سایر قضات ایرانی همواره اوقات خود را مصروف آن دارند که فقط به امورات مسلمین و احکام شرعیهٔ آنها رسیدگی بنمایند و همیشه مایل اند که از تنبیهات مقصّرین کناره‌جوئی نمایند. غیراز اشخاص معتبرهٔ مذکوره که مقصّرین و دزدان را سیاست و تنبیه می نمایند یک شخص دیگری هم هست که او را ایرانیان محتسب می خوانند و تکلیف مشارالیه بر این است که در اوزان و ترازوهای کسبه بلاد مواظبت داشته و همواره اوقات خود را مصروف دارد که اغذیه و حبوبات و سایر ماکولاتی که بفروش می رسانند پاکیزه بوده باشد و معلوم است که تمامی این اشخاص می باید که به واسطهٔ مواظبت در کارها رشوهٔ مخصوصی دریافت و جریمهٔ لازمی مأخوذ دارند.

سابقاً حکّام هر یک ازولایات ایران مأذون بودند که مقصّرین را به انواع و اقسام اذیّت و آزار هلاک کنند ولی این اوقات قتل مقصّرین مشروط بر این است که امر تلگرافی از جانب سنی الجوانب اعلیحضرت شهریاری به حاکم هر ولایت صادر شود. بسیاری از حکّام ایران مانند نوّاب حسام السلطنه مرحوم عمومی اعلیحضرت شاه و نوّاب خسرو میرزا برادر مشارالیه و نوّاب اشرف والا ظلّ السّلطان ولد ارشد اعلیحضرت همایون در اصدار احکام بسیار مسلط و قدرت آنها غیر محدود است و عقیدهٔ این سه شخص بر این است که انتظام و امنیّت وقتی ولایت را حاصل می گردد که قلب رعایا مملوّ از ترس و وحشت بوده باشد و از جهت وصول به این مقصد در وقتی که به محل حکومت وارد می شوند، تمام محبوسین را از محبس

خارج نموده و آزاد می نمایند و بسیاری از حکّام ایرانی بعضی مقصّرین فقیر را که از عهدهٔ جریمهٔ خود بر نمی آیند یا تسلیم داروغه و یا آنها را به انواع نسق ها[۷] هلاک می کنند و یکی از آن نسق ها این است که مقصّرین را گچ می گیرند و بواسطهٔ این نوع نسق گاهی بیست نفر را یکمرتبه بدار باقی می فرستند و یکی دیگر آنکه مقصّرین را به دهنهٔ توپ بسته و بعد توپ را آتش می دهند و یکی از نسق هائی که در ایران رواج کلیّه حاصل نموده است بریدن سر انسان است. دست های دزدان را پس از دستگیر نمودن از مرفق و پاهای آنها را از سر زانو مقطوع می نمایند و بعضی نسق ها هم در ایران داده می شود که فی الواقع بسیار وحشت انگیز و اسباب عبرت مردم است و آن این است که مقصّرین را یا به آتش می سوزانند، و یا آنکه آنها را به چهار میخ کشیده و زنده زنده بدن آنها را بواسطهٔ میخ بدیوار متّصل می نمایند. عموماً این دو نوع تنبیه آخر در وقتی استعمال می شود که شخص مقصّر یا پدر خود را مقتول و یا از خانوادهٔ سلطنت سرقت نموده باشد. خود من در وقتی که در شیراز متوقّف بودم به رأی العین مشاهد نمودم که یک شخص جوانی را که دهنهٔ طلای اسب پسر اعلیحضرت شاه را سرقت نموده بود به چهار میخ کشیدند و با میخ بدن او را با زمین متصل گردانیدند. غرض آنکه حکّام مشارالیهم آنچه از محبوسین را که در محبس باقی باشند از محبس بیرون آورده جریمهٔ لازمه از آنها مأخوذ و بواسطهٔ چوب آنها را تنبیه نموده و بعد تمامی آنها را ازمحبس مستخلص می سازندوقتی که حاکم جدید به عمل محبوسین چنانچه الحال ذکر نمودیم رسیدگی نمود آن وقت تلگرافی به حضور اعلیحضرت شهریاری معروض می دارد که در شهر و توابع امنیّت و آسایش کلّی حاصل و جمیع محبس ها از مقصّرین خالی هستند. هرگاه شخصی در این مقام از ما استفسار نماید که رفتار حکّام مذکوره شایستهٔ تعریف و یا مقرون به تکذیب است، جوابی را که خواهند شنید این است که اگر چه این نوع رفتار و مجازات

۷. نسق: نظم و ترتیب و یا هر چیزی که دارای نظم وترتیب و برنظام خاص باشد. و نسق کردن به معنی ترساندن، سیاست کردن است. از همین لغت مشتقات دیگر از قبیل نسق خانه، نسق چی و نسق چی باشی ساخته شده است.

چندان شایسته نیست ولی در مقابل چیزی که از این رفتار منظور می شود این است که تمام دزدان و خائنان از ترسِ دست از سرقت و خیانت و ساخت پول های قلب برداشته و به شغل شایسته ای مشغول می گردند.

احکام حکّام بلدیه ایران و محاکمهٔ ایشان در حق مقصّرین (غیر از وقتی که مقصّر رشوهٔ معیّنه را تسلیم دارد) نوعی است که شایستهٔ ذکر و ایراد است، پس از آنکه تقصیرات شخص مقصّر ثابت گردید در آن وقت حاکم نوعی او را تنبیه می نماید که اسباب عبرت سایر مقصّرین بشود و آن این است که حاکم مقصّر را خطاب کرده و می فرماید: ای ظالم گناهان و تقصیرات تو الحال ثابت گردید دیگر آیا حرفی داری؟ مقصّر بدبخت در جواب شانه ها خود را به هم فشار داده[۸] صامت می ایستد. آن وقت حاکم با تغیّر و اوقات تلخی بسیار دست خود را بطرف گردن خود برده و می گوید ببرید این ملعون را. پس از بردن مقصّر که محتمل است بیش از پنج دقیقه طول نمی کشد اطّلاع می دهند که سر فلان مقصّر را ببرید، و در آن مواقع که تقصیر شخص به ثبوت نپیوست واستنطاق لازمه ای که مرسوم است نموده شد و معلوم گردید که این شخص مقصّر نیست، در آن وقت حاکم او را مستخلص می سازد. عموماً رسم عدالت ایران بر این مجرا گردیده است که مقصّرین را مدّت طولانی حبس ننمایند و بواسطهٔ همین قانون است که در اکثر مواقع شخص مقصّر را جریمه کرده و بعد مستخلص می سازند و یا اگر تنبیهی از جهت او تعیین نمایند این است که چند وقتی او را حبس و یا با چند چوبی او را تنبیه می نمایند. خلاصه عدالت خانهٔ ایرانیان همیشه احکام بسیار سخت صادر می نماید و عقیدهٔ خود ایرانیان بر این است که سخت ترین از تنبیهات چندان تأثیری برملّت نمی نماید[۹]، و می توان گفت که احکام و اعمال عدالت خانهٔ مزبوره مناسبتی با بعضی حکایات شیخ سعدی دارد چنانکه مشارالیه گوید که سلطان از فلان کارمحظوظ و متبسّم

---

۸. در متن انگلیسی چنین آمده است: مجرم شانه ها را بالا می اندازد.

۹. در متن انگلیسی چنین آمده است: و سخت ترین تنبیهات بنظر خود ایرانیان ظالمانه و کینه جو یانه نمی آید.

شده و امر به انعام و احسان فرمود و یا آنکه حالت پادشاه از فلان عمل آزرده شده و حکم نمود که او را هزار چوب بزنند. کلیّتاً عدالت خانه های ایران در صدور احکام بسیار سخت ولی بطریق اختصار و تسهیل در انجام عمل سعی می نمایند.

فصل ششم

در بیان مرافعات بلدّیه و قانون ایران و نفرت اهالی از وضع مرافعات و دعاوی تجار و اخذ رشوه که عمومیّت دارد و نیز از وضع انجام مرافعات گفتگو می‌شود

عمل عدالت‌خانه های ایران دو حسن دارد یکی این است که مخارج آن از برای دولت بسیار ارزان تمام می شود دوّم آنکه حکم قطعی که از آن ادارات صادر می شود بسیار مختصر و هرگز مدّعی و مدّعی علیه را در انجام دعاوی دردسرو انتظار طولانی نمی دهد. این مطلب انسان را متعجّب می نماید که از چه جهت همواره عمل محاکمات عدالت‌خانهٔ مشرق زمین بدون استنطاق و رسیدگی و محاکمات به انجام می رسد و به چه دلیل است که ختم محاکمات آنجا فقط به یک حرکت دست ختام پذیر شده و حکم به عقوبت داده می شود و با وجود این ندرتاً اتفاق می افتد که مدّعی یا مدّعی علیه از حکم عدالت‌خانهٔ مز بور رنجش و یا اظهار شکایت بنمایند. در ایران اشیائی که اسباب نزاع مدّعی و مدّعی علیه می شود عمده اختلال قبالجات و نزاع در باب اراضی و متملکات و دیگری امور وراثت وتحدید حدود مستغّلات که از متفرعات این دو امر است، و دیگری آبیاری مزارع و تصاحب مراتع و مراعی و اخذ طلب از شخص مقروض و مفلس شدن شخص تاجری است که از این حالات گفتگو و نزاع برخاسته و مدّعی و مدّعی علیه به اتفاق نزد حاکم آن بلد رفته و در باب انجام عمل خود حکم قطعی دریافت می دارند، و اغلب اموراتی که رجوع به علمای اعلام و قضات ایران زمین می شود فقط همان انعقاد عقود و اجرای صیغهٔ طلاق فی مابین مردان و زنان آن مملکت است. اغلب اوقات وقتی که فی مابین دو نفر از اهالی ایران نزاع و نقاری حاصل شد طرفین تکلیف خود را در آن دانند که شخص ثالثی را در مسألهٔ متنازع فیه خود حکم قرار داده و موافق قراردادی که از آن

شخص صادر می گردد رفتار بنمایند، و علت عمده این،آن است که جمیع اصناف و طبقات اهالی ایران از اعلی تا ادنی از تظلّم به عدالت‌خانهٔ ایران و نتیجهٔ حکم آن و مخارجی که باید به‌اتمام این عمل بکنند نهایت وحشت را دارند. اگر چه معلوم است که محاکمات ایران چندان مخارجی لازم ندارد ولی چیزی که مایهٔ توحّش است این است که حکّام بلاد ایران که در ختم اموردعاوی از مدّعی و مدّعی علیه ده یک گرفته و پیشکش لازمهٔ خود را نیز که آن هم منوط به حرص مشارالیه است باید دریافت دارد و از این مطلب معلوم می شود که وقتی عمل مدّعی و مدّعی علیه تمام می شود که آنها مخارج فوق‌العاده‌ای مایه بگذارند. مثلاً اگر مدعی محض پیش رفت مقاصد خود رشوهٔ لازمه را تسلیم حاکم داشت مدّعی علیه هم مجبور می شود که در این عمل پیروی و متابعت مشارالیه را بنماید، و اگر مدّعی در هنگام نزاع و رجوع به حاکم خود را تحت حمایت و اقتدار یک شخص مقتدری قرار داد مدّعی علیه هم تکلیف خود را حتّی المقدور بر این می داند که به حمایت شخص اقوای دیگر تمسّک جوید و اگر یکی از طرفین نتوانستند خود را از این توسّل و تمسّک منتفع سازند فی الفور ملتجی بدادن رشوه می گردند.

امورات تجارتی و افلاس تجّار همواره در مجلسی که اجزاء آن از معاریف تجّار تشکیل یافته است رسیدگی می شود و آن مجلس همیشه در خانهٔ یکی از بزرگترین و متموّل‌ترین تجّار منعقد می گردد. در این مجلس مدّعی و مدّعی علیه بیانات لازمهٔ حقه خود را که در مسألهٔ متنازع فیه دارند اظهار می دارند و اسنادی که در این خصوص دارند ابراز و در حضور اجزاء مجلس مکشوف و ارائه می شود و بعد از آن که مدّعیات طرفین معلوم گردید، آنوقت معاریف وسایر اجزاء در آن مسأله شور می کنند، و عاقبت‌الامر حکمی صادر می کنند که هر دو طرف یعنی مدّعی و مدّعی علیه در کمال خشنودی از روی آن رفتار و قبول می نمایند. همیشه این مجلس تجّار مساعی خود را مبذول می دارد که حتی المقدور حکمی که از جانب او صادر می شود، اسباب رضایت هردو طرف باشد ولی هرگاه یکی از دو طرف در مسألهٔ متنازع‌فیه محق باشند بدیهی است که حکم قطعی مجلس در احقاق حقوق طرف محق صادر می شود، یکی از محسّنات این مجلس این است که علاوه بر

اینکه مسألهٔ متنازع‌فیه در مدّت بسیار قلیلی با کمال راحت تمام می‌شود باز هم مدّعی و مدّعی علیه مخارجی از قبیل رشوت و یا مصرف محاکمه چیزی نمی دهند. خلاصه پس از آنکه حکم و قرارداد مجلس در باب مسأله مدّعی و مدّعی علیه صدور یافت صورت آن حکم را موافق معموله ثبت می کنند و تمام حضّار مجلس آن کاغذ رامُهر می نمایند و بعد آن کاغذ را به حضور یکی از علمای اعلام و اغلب نزد امام جمعه می برند. عالم مزبور نیز پس از ملاحظه و تطبیق او در یادداشتی که هر یک از علماء دارند صورت آن را ثبت و ضبط می کنند و به خاتم خود مختوم می دارند و مخارجی که مدّعی و یا مدّعی علیه در این باب مصروف می دارند از چند قران تجاوز نخواهد کرد، و آن مخارج عبارت از این است که چون عادت بر این جاری شده است که در ختام عمل مدّعی و مدّعی علیه عرض تشکر و اظهار امتنان از رئیس آن مجلس بنمایند لهذا محض اینکه مراسم سپاسداری مجرا شود یک رأس برّه و یا یک کلّه قند به رسم تعارف به رئیس مجلس پیشکش می نمایند، و محض اینکه سایر اجزای مجلس که در این کار شرکت نموده اند بهره‌مند شوند روز معینی هم از اجزای مزبور دعوت می شود، واغلب اتفاق می افتد که یکی از دو طرف از حکم قطعی مجلس مزبور شاکی و ناراضی می شود در این حال آن شخص نزد حاکم بلد رفته و اظهار شکایت از آن مجلس می نمایند و هرگاه حکم قطعی آن مجلس در باب یکی از دو طرف بسیار سخت بوده و بی اعتدالی و بی قانونی ظاهر سازد در این حال شخص مظلوم در بازارها صدا بفریاد بلند کرده و اظهار تظلّم از حکم مجلس تجّار می نماید و علاوه بر آن اغلب مشارالیه در آن باب عریضهٔ تظلّم و دادخواهی نوشته و آنرا تسلیم یکی از علماء و یاحاکم بلدی آنجا و یا به حضور خود اعلیحضرت شاه ارسال می دارد.

و ایضاً یکی از مسائلی که اسباب نزاع مدّعی و مدّعی علیه می گردد و آن را هم باید مجلس عمومی دهات رسیدگی نماید تحدید حدود اراضی و مشروب نمودن صحاری و باغات است که در خصوص رفع گفتگوی این قبیل دعاوی هم رجوع به مجلس مزبور می شود؛ ولی تفاوت این مجلس با مجلس تجّار آن است که اجزاء این مجلس عبارت از دهاقین بوده و ریاست آنها با شخص کدخدای قریه

است. عارضین این مجلس هم می‌توانند در وقتی که به بی‌اعتدالی محکوم شوند مسألهٔ متنازع فیه را به ملاّک آن قریه و یا به یکی از علمای اعلام حول و حوش و یا حاکم بلدّیه اظهار دارند و اگر از ایشان حکم کافی و شافی دیده نشد آن وقت می‌توانند که عریضهٔ خود را به خاکپای اعلیحضرت شاهنشاه ایران تقدیم نموده و از آن منبع عدالت مشروب گردند.

اغلب اتفاق می‌افتد که در خصوص یک قطعه ملک و یا یک باب خانه فی‌مابین مدّعی و مدّعی علیه نزاع سختی حادث می‌شود. در این حالت اوّل دفعه ایشان شخص ثالثی فی‌مابین خود حکم قرار داده و به حکم قطعی مشارالیه راضی و قانع می‌شوند و اگر حکم آن شخص ثالث اسباب رضایت طرفین نگردید، آن وقت یکی از طرفین که احقاق حق در بارهٔ او نشده است، فی‌الفور صورت حال را به امام جمعه و یا یکی از مجتهدین آن بلد معروض می‌دارد، و پس از اظهار به مشارالیه و اخذ حکم حقّانیت خود بازهم به حکمی که از جانب ایشان صادر شده است قناعت ننموده و صورت حال را به حاکم بلد آنجا عریضه می‌کند، و آن وقت حکمی که از جانب حاکم آنجا صادر می‌شود با حکم امام جمعهٔ بلد در دست او است و بواسطهٔ احکام مزبوره احقاق حق فی‌مابین عارضین کرده می‌شود.

و نیز امورات متعلّقهٔ به ورّاث و وصایای اموات امور متعلّقهٔ به اطفال صغیر مانند مسألهٔ مذکوره رسیدگی می‌شود، یعنی اوّل شخص ثالثی را در آن مسأله حَکَم می‌کنند، و اگر حکم عادلانهٔ شافی از مشارالیه صادر نشد آن وقت عریضه‌ای به امام جمعه و یا به حاکم بلد داده و جوابی که دریافت داشتند از روی آن رفتار می‌نمایند.

و گاهی اتفاق می‌افتد که مدّعی و مدّعی علیه به اتّفاق اقوام و اقارب خود در محضر شخص حاکم اجتماع نموده و به صداهای مختلف دادوفریادمی‌زنند و موهای ریش[1] و لباس خود را پاره می‌کنند و در این حالت دیوانگی و تغیّر مدّعی

---

۱. در متن انگلیسی چنین آمده است: همگی با هم سخن آغاز می‌کنند و موی و ریش کنده و لباس بتن پاره می‌کنند.

مظلومیّت و حقّانیّت خود نیز می شوند. در این حال حاکم مشارالیه مدّعی و مدّعی علیه مزبور را تسلّی خاطر داده و اسنادی را که در خصوص مسأله متنازع فیه در دست دارند می خواهد و تا چند روز رسیدگی کرده و استنطاقات لازمه را به عمل می آورد. اوقاتی که حاکم مشارالیه در خصوص دعاوی ایشان تحقیقات لازمه و تدقیقات متواتره به عمل می آورد هریک از مدّعی و مدّعی علیه از عملجات حکومتی استفسار می نمایند که آیا طرف مقابل تعارف و رشوهٔ حاکم را تا بچه مبلغ تقدیم داشت و من از جهت پیشرفت و وصول به مدّعای خود تا بچه مبلغ باید تسلیم دارم، از عمّال حکومت جواب موافقی در این باب اخذ نموده فی الفورتکلیف خودرا بجای می آورد، و پیشکش حاکم را تقدیم می دارد. اغلب اتفاق می افتد که یکی از طرفین که از طرف مقابل خود متموّل تر است بر دیگری در اجرای حکم تفوّق می یابد، در این حال طرف مغلوب که مرد بیچاره و فقیری است مجبور می گردد که خود را در تحت حمایت یکی از علمای آن شهر قرار داده و از او استمداد کند و این مطلب را نیز باید در نظر داشت که گاهی اتفاق می افتد که حاکم نسبت به شخص عارض از روی عدالت حکم نمی کند، در این حال هریک از ساکنین آن بلد خود را مکلّف می دانند که در امور عارض مداخله نمایند، و بهر وسیله که ممکن گردد تعدّی و ظلم حاکم را از سر عارض مشارالیه دفع و رفع نمایند، و به عبارت اخری مقصود اصلی مداخله کنندگان دراین امر آن است که محل اعتماد و وثوق دیگران نیز بشوند و محبّت خود را در قلوب ساکنین آن بلد نافذ دارند، در این حال حاکم مشارالیه با یکی از علمای اعلام مشاورت می کند و حقّ الزحمتی را هم که در این کار باید تقدیم عالم مزبور بشود تسلیم می دارند، پس از آن او عقیدهٔ خود را در باب مسأله متنازع فیه در کاغذی نوشته و آن را مختوم کرده به حاکم می دهد و حاکم نیز آن را مهر کرده تسلیم عارضین می نماید و آنها کاغذ را گرفته و از روی آن قطع نزاع می نمایند[۲].

---

۲. در متن انگلیسی چنین آمده است: در این ضمن حاکم محلی با برخی از علمای اعلام مشورت می نماید و نظر آنها را جویا می شود و ایشان بتوسط آشنایان یا پیشخدمتهایشان

در فوق مذکور داشته بودیم که شخص حاکم اوراق و اسناد مدّعی و مدّعی علیه را خواسته و چند روز در آن باب رسیدگی و استنطاقات لازمه را به عمل می‌آورد، چون موعد حضور طرفین در مجلس حلول می‌کند، مدّعی و مدّعی علیه به اتفاق اقارب و اقوام و رفقا و سایر دوستان خود در قرب عمارت حاکم ازدحام کرده و بواسطهٔ یکی از وسایل مذکوره در فوق که عبارت از حمایت فقها و یا تقدیم رشوه باشد حکم قطعی مسألهٔ متنازع فیه را از حاکم مطالبه می‌نمایند.

عمله‌جات حکومت چون مدّعی و مدّعی علیه را با چنین ازدحام ملاحظه می‌نمایند فی‌الفور آنها را به نزد حاکم که یا عمو و یا یکی از برادرزادگان اعلیحضرت شهریاری و یا یک طفل بی تجربتی است می‌برند، چون خود حاکم مشارالیه از عمل محاکمات چندان مستحضر نیست لهذا حکم قطعی مدّعی و مدّعی علیه رجوع به شخص دانا و آگاهی می‌شود که سمت وزارت و پیشکاری حاکم مزبور را دارد، چه وزراء و پیشکاران حکومتی همواره از نکات و دقایق محاکمات آنجا مستحضر و در کمال سرعت قادرند که فی‌مابین مدّعی و مدّعی علیه حکم مناسبی بدهند. در این مجلس نیز مدّعی و مدّعی علیه دعاوی خود را بواسطهٔ اقوام و یا دوستان و یا وکیلی که بواسطهٔ خود ایشان در این کار منتخب شده است معروض می‌دارند و در ضمن اسناد مجدداً در مواجهه مجلس خوانده‌می‌شود، و اگر چنانچه شهودی هم در این کار باخود داشته باشند آنها هم بحضور وزیر آمده و آنچه را دیده و شنیده‌اند معروض می‌دارند، و اغلب اتّفاق می‌افتد که شهود مزبور در بین تکلّم قسم‌ها یاد می‌کنند و می‌گویند که فی‌الواقع فلان کس در این عمل محقّ است، بعد از اظهارات و استماع شهود فی‌مابین شخص حاکم و وزیر مشارالیه و علمای اعلام و فقهای فهام که آنها نیز باید در این مجلس حاضر باشند بطور نجوا مشاورت و گفتگو می‌شود، و اکثر اوقات دیده شده است که شخص حاکم پس از اینکه مشورت خود را با اشخاص مذکوره به اتمام رسانید و مبلغ کثیری ازمدّعی ومدّعی‌ـ

←

سعی می‌کنند تا حق کسی پایمال نشود. با گردآوری مدارک غیر رسمی بسیار بالاخره از نقطه نظر خود به نتیجه درست می‌رسند. سپس نظر خود را نوشته و مهر کرده برای حاکم می‌فرستند.

علیه مأخوذ داشت آن وقت حکم قطعی فی‌مابین مدّعی و مدّعی علیه را که فی‌الواقع از روی عدالت شده است تسلیم می‌دارد، و باید در نظر داشت که اغلب حکّام بلاد ایران به ملاحظه و اهمه‌ای که از اعلیحضرت شاهنشاه ایران و علمای آن سامان دارند جرأت نمی‌کنند که در بارهٔ عارضین و مرافعه کنندگان از روی عدم عدالت حکم بنمایند. زیرا که شخص مظلوم می‌تواند که عریضه‌ای به حضور اعلیحضرت شاه معروض و در آن اظهار تظلّم و شکایت از حکم حاکم بلد بنماید، و به این جهت است که شخص حاکم اغلب طرف حق را منظور می‌دارد و حتّی‌المقدور نوعی می‌نماید که اظهار تظلّم و شکایت از او نشود و بدین جهت در همان مجلس حکم می‌کند که حکم قطعی فی‌مابین آنها را بنویسند و بعد خود او با حضّار و سایر علماء وفقها که در آن مجلس حضور دارند آن حکم را مهر نموده و تسلیم عارضین و اصحاب آن می‌نمایند و معلوم است که مدّعی و مدّعی علیه برخلاف آن حکم نمی‌توانند رفتار بنمایند، و علاوه برآن حکم مزبور به یک اسلوب و طرزی نگاشته شده است که اغلب اسباب رضایت طرفین در آن منظور گشته است.

خلاصه پس از اتمام دعاوی عارضین حاکم مشارالیه موافق قانون و رسوم مملکت محقّ است که از عارضین ده یک دریافت دارد، و اگر چنانچه حاکم در بارهٔ عارض از روی عدالت حکم ننمود آن وقت عارض می‌تواند که عریضه‌ای به حضور مبارک اعلیحضرت شهریاری ارسال داشته و در آن اظهار تظلّم از حکم حاکم مشارالیه بنماید ولی این نوع اتّفاقات بندرت واقع می‌شود، زیرا حکمی که بواسطهٔ حاکم مزبور داده شده است لابداً به مهر علمای اعلام و فقهای متوقّفین آن ولایت مختوم گشته است و به اینجهت ممکن نیست که جبر و ظلمی به عارض شده باشد و اگر فرضاً هم بشود محل اعتنا و اهمیّت نخواهد بود.

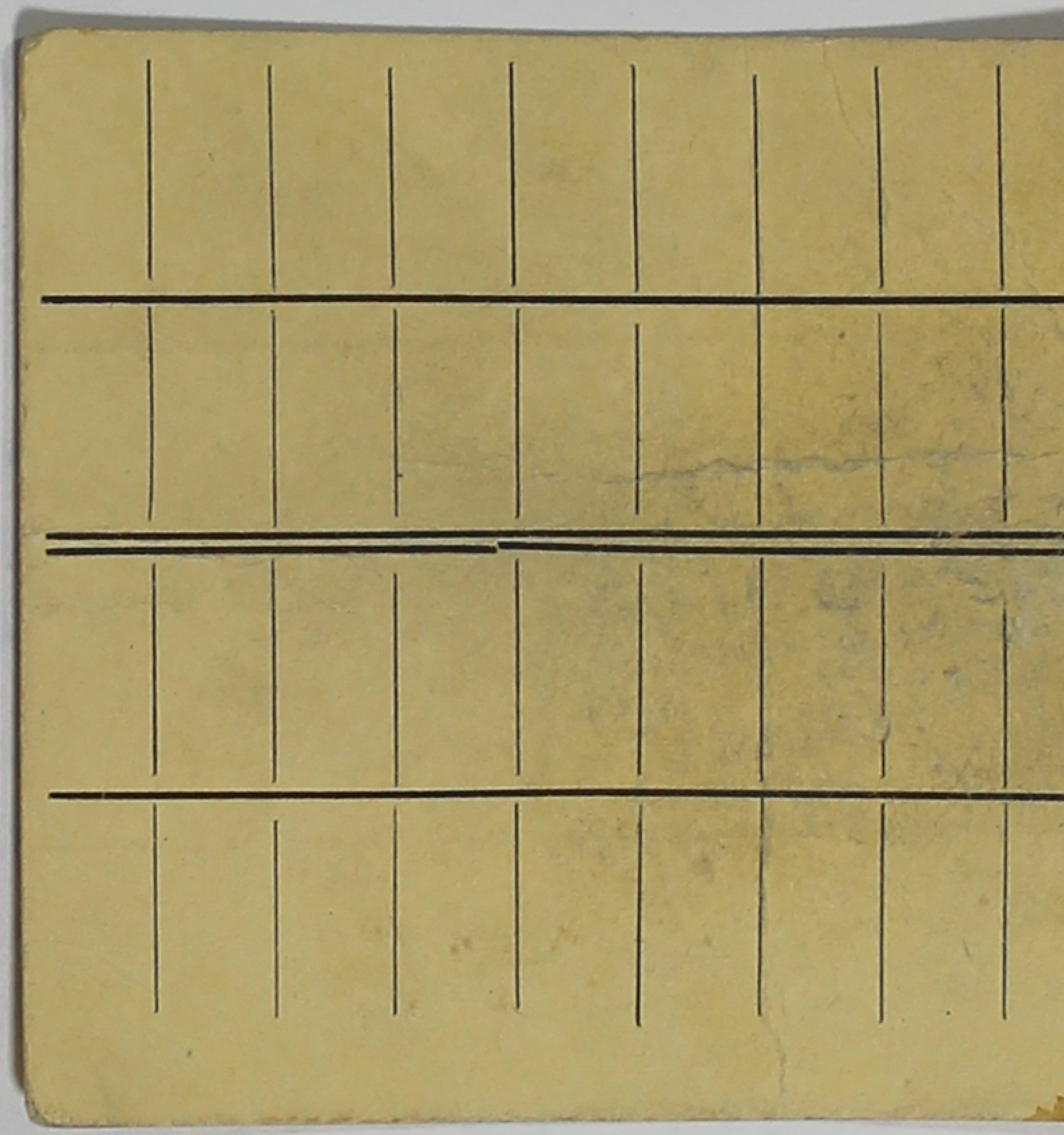
اغلب اتّفاق می‌افتد که حکم حاکم بلد در بارهٔ عارض طوری سخت و ناگوار داده می‌شود که به هیچ وجه در آن حکم عدالت مشهود نمی‌شود در این هنگام یکی از علماء و یا فقها به حمایت مظلوم برخاسته و خود را متعهد می‌نماید که در این باب عریضه به حضور مبارک تقدیم دارد، در این صورت حاکم مشارالیه از

ترس آن شهریار رعیّت پرور حکم قطعی سابق خود را که در بارهٔ عارض کرده بود تغییر می دهد و آنچه را هم که عارض بدبخت به رسم رشوه تقدیم کرده بود مسترد می دارد و در آخر کار خود او با کمال رغبت مجبور است که مبلغ کثیری هم به اسم جریمه تقدیم دارد.

از تفصیلات مرقومهٔ فوق معلوم گردید که مظلومین ایران بچه قسم ناگواری ها به مقام استدعای احقاق حقوق خود بر می آیند، و بچه زحمت و مشقّت در پیشرفت امور زندگانی خویش ساعی و جاهد می باشند و به همین ملاحظات است که اهالی ایران هرگز مایل نمی شوند که عرایض خود را به حکّام و محاکمات آنجا معروض دارند؛ بلکه چنانچه در صفحهٔ اول این فصل مسطور داشتیم همیشه عارضین ایرانی از جهت انجام امور خود شخص ثالثی را قرار می دهند و آنچه او حکم نمود از روی آن رفتار می نمایند. باید در نظر داشت که مخارج خطیرهٔ بسیار که اهالی آسیا به اسم رشوه تقدیم می دارند هرگز با پولی که انگلیس ها در هنگام محاکمات خود خرج می نمایند مساوی نخواهد شد، انگلیس ها در محاکمات انگلستان به یک اسلوب و طرز معیّنی به مقاصد خود نایل می شوند و در ایران دعاوی اتّفاقیّه را به زحمات و دوندگی های بی معنی فیصل و ختم می نمایند، اگر چه ایرانیان بسیار دروغگو هستند ولی هرگاه ختم دعاوی و نزاع آنان به قسم منتهی گردد در آن وقت هیچ یک از ایرانیان جرأت نمی کنند که سوگند دروغ یاد نمایند.

فصل هفتم

در بیان لباس زنان در خارج از خانه، چادر، عشوه گری ایرانیان، دلاله های ازدواج، عقد و مراسم و شرایط مورد توافق گفتگو می شود.



زن های ایران زمین همیشه در چادرهای سیاه مستور و پیچیده اند و به هیچ-وجه شخص خارجی را ممکن نمی شود که صورت آنها را ببیند و اگر یکی از نسوان آنجا در کوچه های ایران غفلتاً صورت خود را بر عابرین مکشوف دارد به اعتقاد ایرانیان اسباب بی احترامی خود را فراهم آورده است. وچون معلوم گردید که نسوان ایران به هیچ وجه در وقت عبور و مرور در خیابان ها و در سایر اماکن بلاد ایران مکشوفاً تردّد نمی نمایند، لهذا می توان گفت که انسان را ممکن نمی گردد که در چنین مملکتی اظهار تعشّق نماید زیرا که نسوان آنجا وقتی که از خانهٔ خود بیرون می آیند خود را در پارچهٔ آبی رنگی که آن را چادر می نامند مستور می دارند و از جهت حفظ صورت چیزی دیگر وضع نموده اند که نه شباهت به آن روبندهای با شکوه مملکت ما ونه شباهت جزئی به آن روبندهای نازک مملکت عثمانی دارد، بلکه همین چیز که بواسطهٔ آن صورت زن های ایرانی مستور می شود عبارت از یک پارچهٔ چلوار کلفت با دوامی است که اغلب طول آن تا یک آرشین[1] محدود و معیّن شده است و از جهت ملاحظه و دیدن از وراء آن قطعه طرف علیای پارچهٔ مزبور را قدری بریده و بر روی آن سوراخهای مشبّک ترتیب داده اند و بواسطهٔ همان سوراخ ها زنان ایرانی می توانند که تمام اشخاص و اشیاء را ملاحظه کنند، و هنگام استعمال

---

۱. آرشین: واحد مقیاس طول در روسیه و برابر ۷۱ سانتیمتر، در زبان ترکی بمعنی یک متر نیز بکار می رود.

آن در وقت خروج از خانه است که در سر خود نصب و تعبیه نموده و اسم او را روبند می نامند و معلوم است در چنین حالت که تمام نسوان ایرانی ملبّس به چادر سیاه و روبند سابق الذّکر باشند چیزی که ملاحظه می شود این است که تمامی آنها به یک شکل و به یک لباس مستور گشته اند. این لباس نسوان ایرانی بطرزی دلفریب است که انسان نمی تواند تفریق نیک و بد کرده و خوشگل و بد گل را تفاوت بگذارد ولی گاه گاهی دیده شده است که یکی از نسوان و یا دختران آنجا بغتتاً قدری از صورت خود را مکشوف کرده و فی الفور مستور می دارد، و از این حالات می توان استنباط نمود که تزویجاتی که والدین و اقربای داماد و عروس برای دو شخص منعقد می نمایند غالباً بی مداخله و شرکت خود داماد و عروس برپا نمی شود و محتمل است که دامادیک وقتی دخترک دلفریبی را با صورت بازدیده و بعد اظهار به والدین خود نماید که من فلان دختر را پسندیده ام و از برای من آن را تزویج نمائید.

در ایران بسیاری از تزویجات را طبیعی و اسباب تکلّف و قید خود قرار می دهند[۲] و آن تزویجات عبارت از عقود فی مابین دختر عمو و پسر عمو و دختر خاله و پسر خاله و دختر دائی و پسر عمّه است، و این نوع اطفال از زمان طفولیّت تا وقتی که به حدّ بلوغ می رسند غالباً در یک عمارت مانند برادران و خواهران بسر می برند ولی بغتتاًتقدیر آسمانی اسباب تزویج فی مابین دو نفر از آنها را فراهم آورده و آنها را زوج وزوجهٔ یکدیگرقرارمی دهد. علاوه بر اینها بعضی اوقات اتفاق می افتد که داماد یکی از پیرزنهای[۳] آنجا را به خانه های اقران و امثال خود می فرستد تا از برای او دختری خواستگاری نماید و در این حال انتخاب عروس و پسندیده شدن وجاهت و نظافت مشارالیها با رأی خود خواستگار است، و بعضی پیرزنها در ایران دیده می شود که آنها همین کار را اسباب شغل خود قرار داده اند و در عرض چند دقیقه

---

۲. در متن انگلیسی چنین آمده است: برخی ازدواج های خاص انجام می گیرد، چون مشرق زمینیان آن را طبیعی می دانند، مثل...

3. *Marriage-Broker* بمعنی دلال ازدواج

ملاقات می توانند که اطّلاعات کامله از احوال دختران آنجا به شخص داماد بدهند و از مهارت و زرنگی خود ایشان است که مسمی به خواستگار شده اند. در زمان قحط و غلا و بی پولی دختران[۴] بسیار شکیل ممتاز از فیض داشتن شوهر بی نصیبند ولی وقتی که ارزاق و غلات فراوان باشد معلوم است که از برای دختران مز بور شوهرهای متموّل و پر مکنتی پیدا می شود. در ایران خواستگار را بسیار محبّت و مهر بانی می نمایند و در هر خانه ای که مشارالیها داخل شود او را مانند مهمان عزیز پذیرائی می نمایند و چنانچه در فوق مذکور گشت شغل او آن است که یا از برای شخص داماد یک زن وجیهه و ملیحی پیدا نماید و یابالعکس از طرف عروس داوطلب گردد که فلان شخص را راغب به تزو یج مشارالیها نماید. در هر صورت خواستگار مشارالیها همین که در خانهٔ عروس یا داماد داخل گردید در کمال گرمی و مهر بانی پذیرفته می شود و چیزی که اوّل دفعه با مادر عروس یا داماد گفتگو می نماید این است که تموّل داماد فلان قدر است و یا آنکه عروس آن چنان وجیه و شکیل است که هیچ کس ندیده است، ودرضمن خواستگار باآن صدا[ی]ناهنجارخود شروع بشمردن تعداد صفات ظاهری وباطنی وتمول ومکنت واخلاق حسنهٔ عروس یا داماد می نماید چنانکه گو ید فلان مرد شخصی است محجوب و بسیار خوش خلق و یا یکی از صفات ممدوحهٔ فلان شخص این است که او تا به حال متاهّل نشده است و یا او زن دیگری غیر از تو که حال مایل به تزو یج تو شده است نداشته و نخواهد داشت.

هرگاه اسم داماد یوسف یا حسن باشد خواستگار مز بور می گو ید یوسف بسیار بسیار خوشگل و ملیح است و یا آنکه مکارم اخلاق و صفات حمیدهٔ حسن را هیچ کس دارا نیست و یا بالعکس هرگاه از طرف دختر داوطلب باشد می گو ید دختر فلان صرّاف اگر چه قدری زشت است ولی بسیار دولتمند و صاحب اعتبار است و یا می گو ید که زلیخا بقدری خوشگل و ملیح است که قلم یارای توصیف آن

---

۴. درمتن انگلیسی چنین آمده است: به هنگام سختی ایام حتی دختران زیباروی نیز بی شوهر می مانند ولی در روزگاران فراوانی...

را ندارد. خلاصه مساعی خواستگاران ایرانی همیشه مصروف این است که حتّی المقدور پدر عروس به همراهی عروس جهازی بسیار روانه دارد، و هرقدر مبلغی که پدر عروس از جهت عروس تعیین می نماید تماماً مصروف خریدن دیگ های مسی و سایر مسینه آلات و متعلّقات ساتره می شود. و باید در نظر داشت که تمام این اسباب اگر چه با عروس به خانهٔ داماد فرستاده می شود ولی دخل و تصرّف در کلیّهٔ آنها با خود عروس است، و داماد نمی تواند در آنها تصرّفات جزئیه نیز بنماید. خلاصه پس از آنکه خواستگار مشارالیها حتّی المقدور در ترضیهٔ والدین عروس و یا اقوام مشارالیها مساعی خود را مبذول داشت و به فراهم آوردن اسباب جشن رأی آنها را متمایل گردانید آن وقت از طرف خانوادهٔ داماد به خانهٔ عروس پیغامی داده می شود که در فلان روز عروس را شال و انگشتر خواهیم آورد. خانوادهٔ عروس در روز معهود تهیّهٔ خود را دیده و پس از آمدن اقوام داماد و صرف شیرینی عروس را یک طاقهٔ شال و یک حلقه انگشتر می دهند، و ایرانیان این روز را که برای عروس شال و انگشتر می آورند شیرینی خوران می نامند. و رسم چنین شده است که پس از اتمام این جشن والدین عروس و داماد حق الزّحمه خواستگار مشارالیها را بطوری شایسته تسلیم دارند و در این حال معلوم است که خواستگار مشارالیها پس از دریافت حق موهوبی[5] خود فی الفور از خانهٔ داماد و عروس بیرون آمده و از پی کار خود می رود. این نوع خواستگاری که شرح آن را مذکور داشتیم همیشه در خانوادهٔ مردمان شهری که متوسّط الحال باشند اتفاق می افتد، و هرگز اهالی دهات و قراء کثیرهٔ ایران به این نوع خواستگاری رجوع نمی نمایند، بلکه مساعی قراء و دهات مصروف براین است که حتّی المقدور زوجهٔ پرطاقتی به دست آورند که استخوان بندی درشت داشته و در تحمّل زحمات شاقه با طاقت باشد. بدیهی است که اگر داماد دهاتی نیز قوّت و قدرتی داشته باشد مانند عروس به زراعت و شخم اراضی و بافتن قالی و سایر اشتغالات خود را مشغول خواهد داشت. به این ملاحظات معلوم می شود که در دهات تکلیف خواستگاران براین است که

۵. موهوب: بخشیده شده، هبه شده، و موهوبه مؤنث موهوب است.

حتی المقدور از برای داماد عروس مقتدر و نیکوئی پیدا کنند که اقلاً صاحب یکی از صنایع مز بوره بوده باشد، و به عبارت اخری باید گفت که تکلیف خواستگاران دهات به عکس تکلیف خواستگاران شهرها و بلاد ایران است. یعنی اهالی شهرها و بلاد از وجاهت و تموّل عروس و داماد گفتگو می کنند و دهاتیان از صنایع و اشتغالات طرفین سخن می رانند.

خلاصه پس از آنکه جشن شیرینی خوران داماد و عروس منقضی گردید به‌دلخواه و صوابدید اقوام داماد روزی را تعیین می نمایند که در آن روز صیغهٔ عقد مابین عروس و داماد جاری بشود، و در آن روز تمام اقوام و آشنایان والدین عروس به مجلس عقد دعوت می شوند و عروس را برحسب عادت برروی مسند نیکوئی مابین زنان اقوام و آشنایان خود می نشانند. هرگاه مجلس عقد در یک اطاق و یا در صحن عمارتی منعقد بشود معلوم است که تمام زنان که در این مجلس دعوت شده اند بدن و صورتهای خود را از نامحرم بواسطهٔ چادرها مستور خواهند داشت و یا اینکه در همان اطاق پرده می کشند که در وراء آن مردها بایکی از علمای ایرانی که مخصوصاً از جهت اجرای صیغهٔ عقد دعوت شده است می نشینند، دراین مجلس داماد محض پاس احترام پدر خود حاضر نمی شود بلکه مشارالیه از جانب خود شخصی را به وکالت تعیین کرده و او را به مجلس عقد روانه می دارد و بهتر این است که در این محل طریقهٔ انعقاد مجلس عقد را بطریق ذیل تشریح و بیان نمائیم.

فرض می کنیم که حسن نام ماهوت فروش ازجانب حسین نام داماد که پسریکی ازنانوایان آنجا است به سمت وکالت دراین مجلس حاضراست وتکلیف مشارالیه یعنی شخص وکیل در وقت انعقادعقدآن است که درحضورشخص عالمی که به جهت اجرای صیغه دعوت شده است اظهار دارد که حسین نام داماد فلان قدر جهاز از جانب زوجهٔ خود نسا خانم دختر احمد سقط فروش دریافت داشت. و یکی از مطالب مهّمه که در این مجلس شایستهٔ تقریر و تذکار است، این است که پدر عروس از اموال دختر خود که عبارت از اشیاء مختلفه و اراضی و عمارات و پول نقدینه و حیوانات و البسه و فرش و ظروف باشد صحبت می نماید، و بسیار دیده شده است که پدر عروس ازنسخه ای قرآن و یک دستگاه (کارگاه) قلابدوزی که به همراهی

دختر خود به خانهٔ داماد می فرستد گفتگو می نماید. اگر چه تمامت این اموال پس از انعقاد عقد و آمدن عروس به خانهٔ داماد به شخص داماد سپرده می شود ولی داماد مشارالیه به هیچ وجه مأذون نیست که در آنها دخل و تصرّف کند و موافق قانون مملکت رسم چنین است که پس از وفات داماد و یا مطلّقه نمودن او زوجهٔ خود را تمامت آن اسباب به خود آن زن و یا به ورّاث مشارالیها منتقل می گردد، و بنابراین باید گفت که همین یک مسأله که عبارت از انتقال اموال به زوجات باشد اسباب این گردیده است که خاطر زن‌های ایرانی قدری از تعدّد زوجات شوهران خود و مطلّقه نمودن آنها مطمئن شده است و اغلب اتفّاق می افتد که صورت تمامت اموال و جهاز عروس در ظهر قباله و عقدنامه نوشته شده و داماد آن قباله را امضاء ومختوم می دارد که جمیع این اسباب به من واصل گردید.

خلاصه پس از گفتگوی بسیار در خصوص اموال و جهازی عروس شخص عالم که به جهت انعقاد عقد دعوت شده است متوجه حسن که از جانب حسین نام داماد در آن مجلس سمت وکالت دارد شده و گوید: که آیا راضی هستی که نسا خانم به هم خوابگی و زوجیّت تو درآید یا خیر. حسن در جواب گوید: بلی آقا راضی هستم. پس از آن عالم مشارالیه پدر عروس احمد را مخاطب نموده و گوید: که آیا شما راضی هستید که دختر خود نساخانم را به عقد مزاوجت حسین نام درآورید. احمد درجواب گوید بلی آقا راضی هستم. بعد از آن شخص عالم نساخانم عروس را مخاطب ساخته گوید: نساخانم آیا این کلمات راشنیدی. جماعت نسوانی که با عروس در پس پرده نشسته اندیکمرتبه جواب میدهند: بلی آقا عروس تمامت سؤال و جواب ها را شنید. مرتبهٔ دوّم مشارالیه نساخانم را مخاطب ساخته گوید: نساخانم راضی هستی که به حسین نام شوهر نمائی. مجدداً زن ها با عروس در جواب گویند بلی آقا راضی است. در این حال عالم مشارالیه اول نام خدا را به زبان جاری ساخته و بعد خطبهٔ بلیغی تقریر می کند. مفاد مختصر آن این است که من نساخانم و حسین نام را به همدیگر تزویج نمودم. بعد از اتمام خطبه عالم مشارالیه با تمام مدعوین قباله را مهر می کنند و مجلس عقد بر هم خورده و مدعوین و عالم مذکور برخاسته و

متفرّق می شوند. در این حال پدر داماد یا یک شخصی که کفالت امور مشارالیه با او است نزد عالم مشارالیه رفته و موافق قوّه و قدرت و مکنت خود حق القدم عالم مز بور را داده و عقدنامه را دریافت می دارد.

اگر چه عروس و داماد قبل از انعقاد عقد همدیگر را به هیچ وجه رؤیت نکرده‌اند ولی همین که مجلس عقد به اتمام رسید عروس و داماد مانند دو رفیقی محسوب می گردند که یک مرتبه با هم آشنا شده باشند و اگر چه ممکن است که قبل از انعقاد مجلس داماد و عروس به وسیله‌ای ملاقات کرده و به مشارالیها عرض محبت و دوستی کرده باشد؛ ولی این مجلس عقد اسبابی از جهت ایشان فراهم آورد که آنها را یک مرتبه از روی قانون شرع عقد مزاوجت بست، خلاصه بعد از اتمام مجلس عقد اقوام و ارقاب داماد مشغول تهیّه عروسی می شوند، و باید در نظر داشت که جشن عروسی و رسوم آن با رسوم جاریه در مجلس عقد نهایت مباینت را دارد و ممکن است که مجلس عروسی در شب همان روزی که عروس را از برای داماد عقد نموده‌اند منعقد گردد و محتمل است که مجلس عروسی نظر به صغر سنّ داماد و عروس و امورات شخصی والدین طرفین با یک هفته و یک ماه و یا چند سال به طول انجامد. در هر حال غالباً در روز عقد دیده شده است که پس از آنکه مدعوّین و اقوام آنها صرف نهار و غلیان های متعدّد را نمودند نزد پدر عروس رفته اظهار می دارند که انشاء اللّه در وقت عروسی حاضر خواهیم شد و هر خدمتی که از دست ما برآید کوتاهی نخواهیم نمود. ندرتاً دیده شده است که در مجلس عقد یک دسته موزیکانچی و یا چند نفر مطرب دعوت شده باشد و همیشه خیال ایرانیان براین است که تمام اسباب تجمّل و حضور موزیکانچیان را در وقت عروسی حاضر سازند یعنی ایرانیان نه در مجلس عقد، بلکه در وقت عروسی مطربان وموزیکانچیان را دعوت می نمایند.

فصل هشتم

در بیان تدارک عروسی، تزئین آب، انواع شربت، انواع خوراکی ها برای تغییر ذائقه، موسیقی، آواز و بردن عروس گفتگو می شود.

چنانچه در فوق مذکور گشت پس از انقضاء چند روز تا یک ماه و یا یک سال روز عروسی نزدیک می شود و چون موعد معیّن منقضی شد پدر عروس تمامی اهل خانه و منسوبین خود را مشغول تدارک و تهیّه عروسی می نمایند و خود او در آن روزدقیقه ای آرام نمی گیرد و حکم می کند که خانه را آب و جاروب و تنظیف نمایند و اطاق های خانهٔ خود را به قالی های گران قیمت مفروش و در دیوارهای خانه را به چراغ ها و به انواع گل ها معطّر می نمایند. در درب عمارت مشارالیه فقرای شهر اجتماع نموده اند و از پدر عروس صدقه می طلبند در عمارت اندرونی مشارالیه تمام زن هائی که با عروس سمت قرابت دارند دعوت می شوند، و حیاط بیرونی مشارالیه نیز از جهت مردان به خوبی مزّین و تنظیف گردیده است در این حیاط بیرونی تقریباً سه چهار من تنباکوی اعلی از جهت صرف دخانیّات مدعوّ ین تهیّه شده است و اگر در این روز هوا صاف ومطبوع باشد، آن وقت ایرانیان محض اظهار احترام و یگانگی خود تقریباً هر کدام یک دسته گل باخودبرمی دارندودرآب حیاط بیرونی مشارالیه می اندازند[1]، در آشپزخانهٔ مشارالیه کنیزان و کلفتها تماماً به طبخ اغذیه مهمانان که تقریباً متجاوز از یک صد نفر می باشند مشغول می شوند. در خانهٔ

---

۱. درمتن انگلیسی چنین آمده است: اگر هوا خوب باشد، در روزهای بهار و تابستان در ایران باد نمی وزد، برگ های گل سرخ را طوری روی آب حوضچه وسط حیاط می پاشند که کلمه «بسم الله» درست شود.

عروس چندین سماور بزرگ روسی مانند دیگ بخار می جوشد و در خانهٔ هر یک از ایرانیان یکی از این سماورها دیده می شود و چائی که ایرانیان مصرف می نمایند از چای های مستعملهٔ در ممالک ما امتیاز مخصوص دارد. مرد شربتدار که در خانهٔ پدر عروس دعوت شده است انواع و اقسام شربت ها و بستنی ها حاضر و مهیّا ساخته و در وقت شام شربت های مزبور را در قدحهای بزرگ چینی ریخته ودر وسط سفره به فاصله های متساو یه می چینند و یک نوع شربت دیگری هم در مجلس عروسی تهیّه می شود که فی الحقیقه آن شربت معطّر و ممتاز بوده و او را از اثمار و فواکه مطبوع ترتیب می دهند، و شربت بِه و سیب و سایر مشروبات تدارک شده رادر وقت استعمال باشربت خوری های ظریف به مهمانان تقدیم می نمایند. هرگونه تشریفات و تدارکاتی که در عمارت پدر عروس از جهت مدعوّین کرده می شود در عمارت اندرونی مشارالیه هم به همان قسم از جهت نسوان آماده می شود. تقریباً دو ساعت بعد از شروع به جشن دو دسته مطرب ایرانی که یکی از آنها مسلمان و دیگری جهود هستند بر حسب دعوت داخل خانهٔ عروس می شوند اگر چه لباس این دستهٔ دو یم یعنی مطربان یهودی عبارت از لباس های مندرس بی قیمت است ولی در مقابل آن خیلی بهتر از دستهٔ اول می نواختند. هر یک از مطربان یکی از اسباب های بسیار قدیمی موزیک ایران را با خود خواهند داشت و پس از ورود آنها در خانهٔ پدر عروس برای نشستن آنها محلی تعیین می شود که مطربان می نشینند. یکی از اسباب موزیک مطربان ایرانی طبل است و آن برحسب شکل قدری بزرگتر از طبل های مملکت ما است، و غالباً در وقت عروسی آن را استعمال می کنند، و صدای آن طوری نامطبوع است که هرگاه شخص صدای آن را استماع نماید بدیهی است که تا آخر عمر کراهت آن صدا را فراموش نخواهد کرد.

پدر عروس هم در این موقع به لباس فاخر ملبّس می شود و خود را به درب عمارت اندرونی رسانیده سفارشان لازمه را درانتظام امور عروسی و جشن می نماید، پس از آن خود او به شخصه در مدخل عمارت بیرونی ایستاده دوستان و مدعوّین را در کمال احترام می پذیرد و در این هنگام برحسب اشارهٔ خود او مطربان ایرانی و یهودی شروع به نواختن آلات موزیک می نمایند، و صدای نقّارهٔ آنها در میان صداهای

سایر آلات موزیک بقدری بلندتر استماع می شود که گو یا غیر از این یک آلت (یعنی نقاره) آلت دیگری استعمال نمی شود و در ضمن یکی از آواز خوان های معروف ایرانی که او هم در جزء مطربان دعوت شده است شروع بخواندن تصنیفات و نغمات ایرانی می نماید، و گاهی در وسط خواندن صدای خود را چنان اوج می دهد و به چنان آهستگی صدای خودرانازک و پست می نماید که عقل و زبان از تصوّر و بیان او عاجز می گردد و چون در این حالت قوّهٔ بسیاری برای اوج در نغمات او را لازم می شد ،به علانیه در وقت اوج صدا ما می دیدیم که صورت مشار الیه قرمز و عروق و عضلات چهره و گردنش زیاده از اندازه بیرون آمده و نزدیک بود چشم های او از حدقه بدر آید، و اگر چه مشارالیه در صفت تغنی ید طولانی داشت باز چیزی که اسباب تعجّب ما می شد آن بود که او در وسط خواندن با کمال مهارت آواز خود را باتنبکی که در دست داشت موافق می نمود و از روی آن ضرب می گرفت. سایر مطربان در وقت خواندن مشارالیه آواز او را استماع نموده و پس از اتمام تصنیف او یک مرتبه بدین قسم تغنّی می کردند: «های لیلا های لیلا ــ سوزاندی تو قلبم را».

در وقتی که مطربان بخواندن و نواختن آلات موزیک شروع می نمایند به تدریج وقت ورود مدعوّ ین هم نزدیک می شود و غالباً دیده شده است که مدعوّ ین دسته دسته داخل عمارت پدر عروس می شوند و همین که نظر آنها بر پدر عروس می افتد مشارالیه را از این جشن مبارک بادو تهنیت می گو یند، و در ضمن می گو یند که عقد قرابت شما با فلان طایفه بسیار مبارک است پس از تعارفات مرسومه پدر عروس مدّعو ین را بسوی اطاق دلالت می کند و مهمانان دسته دسته یا یک یک در اطاقی که در آن جشن عروسی منعقد است داخل می شوند و در آنجا تا وقتی که عروس را به خانهٔ داماد نبرده اند یعنی تا نصف شب از صداهای آلات موزیک و آوازخوان های ایرانی محظوظ می شوند. زن هائی که در اندرونی پدر عروس دعوت شده اند آنها هم دسته دسته داخل اندرونی می شوند و در آنجا چادرهای خود را برداشته و صورت های با زینت و آراستهٔ خودشان را بازو مکشوف می دارند. طول لباسی که زن های ایرانی ملبّس می شوند از زانو پائین تر نیست و با وجود آنکه لباس آنها باین درجه کوتاه است باز هم شلوارهای متعدّد از روی هم می پوشند. همانا شباهت

بسیار به رقاصان معروف مجلس بال دارند، ساق‌های زن‌های ایرانی همواره مکشوف و قامتشان اغلب بواسطهٔ پیراهن‌های نازک آراسته و بر روی آن پیراهن یک ارخالق تنگ که غالباً تمام آن را زردوزی کرده‌اند می‌پوشند، سرهای نسوان ایرانی همیشه بواسطهٔ یک پارچهٔ زری (چهارقد) که شباهت به دستمال‌های مملکت ما دارد مستور می‌شود و گیسوهای طولانی آنها از زیر آن پارچه زری یعنی چهارقد گاهی تا بکف پا ممتد می‌شود.

خلاصه هر شخصی که شب عروسی بر حسب دعوت وارد عمارت پدر عروس می‌شود تقریباً خود را مکلّف می‌داند که بقدر نیم‌من از شیرینی‌های پدر عروس را که در بشقاب‌های بزرگ چینی چیده شده است میل و تناول نماید. در روز عروسی تمام مدعوّین اوقات خودرا به مطایبات و گفتگوهای مزخرف و هزل‌آمیز می‌گذرانند و اگر در این مدت جزئی انقطاع در صحبت‌های لاطأیل آنها بشود حکما آن وقت را باید زمان خوردن اغذیه و مصرف دخانیّات فرض نمود، در وقت ناهار بقدری در وسط اطاق مأکولات چیده می‌شود که حتماً اغذیه مذکوره کفایت دو مقابل این اشخاص را خواهد کرد، برحسب عادت چنین معمول شده است که مابقی آن اغذیه را به ایتام و فقرا قسمت نمایند.

در همین روز در اغلب ولایات ایران عادت لوطیان و مقلّدان بر این جاری شده است که با حیوانات وحشی از قبیل خرس‌وشیری که از گرسنگی قریب به هلاکت است بر در خانهٔ عروس آمده و او را از این جشن عالی مبارک باد و تهنیت گویند. وقتی که لوطیان و مقلدان بر در خانهٔ مشارالیه آمدندآن حیوانات بیچاره را بضرب چوب مجبور می‌نمایند که انواع حرکات مضحکه در حضور مدعوّین به عمل آورند در این هنگام پدر عروس مبلغی به لوطیان و مقلّدان مزبور داده و آنها نیز در مقابل اظهار تشکّر و امتنان نموده و از این جشن و عروسی اظهار مسرّت کرده او را تهنیت می‌گویند. پس از رفتن این دسته مجدّداً رقاصان شروع به رقص و آوازه خوانان شروع بخواندن اشعار می‌نمایند که مضامین اغلب آنها بسیار ناشایسته و دور از ادب است در این محلّ باید از ذکر اشعار مزبور صرف نظر نمود. در وقت عصر از جهت مهمانان در ظروف بسیار مرغوب عصرانه داده می‌شود و آن اغلب عبارت

است از شربت و بستنی و سایر میوه‌جات و فواکه خوش طعم و نیز در این وقت مهمانان علی الاتّصال صرف چای می نمایند و آنچه مقدور باشد قلیان می کشند. در مجالس عروسی دیده نشده است که مدعوّین آنها صرف مسکرات بنمایند گویا غیر از مطربان هیچ کس مرتکب صرف آنها نشود در این وقت عروس را به همراهی اقوام و سایر آشنایان او روانهٔ حمّام می نمایند پس از بیرون آمدن عروس از حمّام مشاراليها را مجدّداً داخل خانهٔ پدر خود نموده و زن هائی که در آنجا دعوت شده اند مشغول فراهم آوردن لوازم حرکت اومی شوند. در وقت غروب آفتاب تمام اطاق ها و خانهٔ پدرعروس بواسطهٔ لاله ها ولامپ هامانند روزروشن می شود مجدّداً مطربان شروع بنواختن آلات موزیک و خواندن اشعار می نمایند و رقّاصان در کمال خوبی مشغول رقصیدن می شوند و هر نوعی که آوازه خوان شعر بخواند مطربان از روی آن ضرب می گیرندو بهمان نوع هم رقاصان مشغول رقص می شوندوتاچندساعت ازشب گذشته مطربان به همین نوع مشغول کار خود هستند و مدعوّین با کمال سکوت از آواز مغنیّان و رقص رقّاصان محظوظ می شوند هنگامی که مدعوّین را به شام خبر می دهند،غذاهائی که در شام شب عروسی داده می شود به عینه همان اغذیه‌ای است که در روز قبل صرف شده بود و به عبارت اخری می توان گفت که غذاهای مجلس عروسی به ترتیب آتی داده می شود. قریب صد قاب چلو و پلو بسیار خوب ممتاز و صد پشقاب خورش های متعدد که در وسط هرکدام آن پشقاب ها یک مرغ بریان گذاشته شده و علاوه براین بقدری در سر شام در خورش ها گوشت دیده می شود که انسان مبهوت می شود و غالباً به مدعوّین به فواصل معینه کباب های بسیار خوشمزه که از گوشت برّه و یا از گوشت شکار درست شده است داده می شود معلوم است که این چنین تهیّه‌ای که در خانهٔ عروس دیده می شود حتماً بواسطهٔ فراوانی ارزاق و غلاّت مشرق زمین است.

خلاصه پس از صرف شام چندین نفر زن و مرد از طرف داماد برای آوردن عروس متوجّه خانهٔ مشاراليها می شوند و باید این را نیز در نظر داشت که هر قسم جشن و پذیرائی که در خانهٔ عروس کرده می شود به همان نوع در خانهٔ داماد نیز مرتّب می شود. هنگام ورود اشخاص مزبوره در خانهٔ عروس مطربان و رقّاصان

حتّی المقدور در خواندن و رقصیدن و نواختن آلات موزیک کوتاهی نمی ورزندپس از اتمام خواندن مطربان و رقصیدن رقّاصان خبر بیرون آمدن عروس را می دهند، حضّار تماماً برخاسته و در قرب درب عمارت پدر عروس منتظر عروس می شوند، و واضح است که اطفال کوچک و بزرگ و زنان و دختران همسایه‌ها نیز که در پشت‌بام‌ها قرار گرفته‌اند منتظر خارج شدن عروس از خانهٔ خود هستند. هنگام بیرون آمدن عروس از خانهٔ پدر تمام زن‌هائی که در آنجا اجتماع نموده‌اند به یک زبان به صدای بسیار بلند هورا می‌کشند. در این بین چند نفر از اقوام عروس، عروس را که همه بدن او به یک پارچه زری مستور است بر روی اسب سوار می نمایند تمام مدعوّین و اقارب عروس و داماد هر یک فانوس یایک لاله ای در دست گرفته و راه عبور عروس را بواسطهٔ مشعل‌ها و چراغ‌ها مانند روز روشن می نمایند. غالباً دیده شده است که مطربان و نوازندگان موزیک عروس را تا درب عمارت داماد همراهی می‌نمایند و در تمام طول این راه اقوام داماد علی الاتّصال آتش بازی می کنند. در اکثر بلاد ایران دیده شده است که چون عروس نزدیک به خانهٔ داماد می‌شود خویشان داماد محض احترام و سلامتی عروس گوسفندهاقربانی می کنندو پس ازآن عروس را با زنانی که در کالسکه و یا سوار اسب بوده و همراه عروس بوده‌اند پیاده کرده و داخل خانهٔ داماد می کنند، و اشخاصی که عروس را تا به درب عمارت پدر داماد همراهی نموده بودند در این هنگام آنها هم پدر داماد را از این جشن تبریک گفته و هر یک بطرف خانهٔ خود روانه می شوند.

فصل نهم

در بیان طلاق و وضع زندگانی عروس و داماد و تعداد ازواج و طریقهٔ زندگانی و انواع مشاغل زن‌های ایرانی در خانهٔ خود و نیز در این فصل از وضع و تدفین زن‌های آنجا گفتگو می‌شود

تمام نسوان ایرانی در وقتیکه از خانه خارج می شوند به هیئتی منظور و مرئی می شوند که همانا به یک پارچهٔ آبی رنگ پیچیده شده اندو از اوایل حال عادت بر این منوال جاری شده است که آنها در خانهٔ شوهر خود مانند کسی هستند که سمت کنیزی شوهر خود را قبول کرده باشند و عجب در آن است که آن بدبخت ها غافل از این هستند که عاقبت آنها یا انداخته شدن به تو بره وجوال و یا منجّر به قتل می شود، ونیزاز آن غافل هستند که عاقبت آنها غالباً منجّر به پیری خواهد شد و همین مایهٔ تنفّر شوهران از آنها خواهد گردید در حقیقت این قسم رفتار که از جانب شوهران نسبت به زوجات می شود مایهٔ کمال تاسّف و اسباب ظلالت و گمراهی آنها خواهد گردید. دختران ایران تنها به همین لحاظ از اختیار شوهر احتراز می کنند و وقتی هم که در خانهٔ شوهر داخل شدند حتّی المقدور به شوهرهای خود در امورات کمک می نمایند و امورات متعلّق به خانه داری را به انجام می رسانند و عمدهٔ کارهائی را که آنها مکلّف هستند این است که در خانهٔ مشارالیه به لقب مادری ملقّب و منصوب گردند. متموّلین و سایر اعیان ایرانی از روی قانون و حساب دختران را تزویج می نمایند ولی طبقات متوسّطه و عوام النّاس آنجا حتّی المقدور در تزویج زوجات خود به خویشان و اقارب استشاره می کنند. در ایران ندرتاً اتفاق می افتد که داماد عاشق عروس بشود و بتواند او را از جهت خود تزویج بنماید چه همواره ایرانیان مساعی خود را مصروف برآن می دارند که عروسی را که از برای داماد خود می آورند هنگام انعقاد مجلس عقد مایهٔ گفتگو و تأخیر کار نشود، و ندرتاً دیده شده است که یکی از ایرانیان به تعدّد زوجات راغب بشود و جهت آن این است که

هرگاه یک شخصی دو زن به نکاح خود درآورد هر دو آنها مشارالیه را مجبور می‌نمایند که اسباب و اوضاع خانگی هر یک از آنها را جداگانه فراهم آورد، به این معنی که آن شخص مجبور می‌شود که از برای هر یک از آنها عمارت علیحده بنا نماید و سایر لوازمات آنها را که عبارت از خدّام و البسه و جواهرات واثاث‌ـ البیت باشد بطور اختصاص معیّن نماید و چون این اسباب به کلّی فراهم آمد اگر نزاعی مابین زن‌های (هوو) شخص مزبور واقع شود حتماً برای مصاحبت و کثرت میل شوهر خواهد بود، و اگر از این یک مطلب نیز صرف نظر بنمائیم و در سر این امر نزاع را از میان آنها برداریم، توانیم گفت که این دو زن در خانهٔ شوهر خود به کمال دوستی و اتحاد توانند زندگانی نمود.

چنانکه در ممالک فرنگستان تطلیق زنان مشکل است در ایران نیز مطلّقه نمودن آنها صعوبت دارد و جهت عمدهٔ آن این است که هر زن فقیری وقتی که به خانهٔ شوهر می‌آید والدین او اسبابی چند به اسم جهاز به همراهی او به خانهٔ داماد می‌فرستند و در وقت طلاق موافق قانون و عادت مملکت داماد را لازم است که تمام آن اسباب را به عروس تسلیم و واگذار نماید و به همین سبب است که در وقت انعقاد عقد پدر عروس مساعی جمیلهٔ خود را حتّی المقدور مصروف می‌دارد که زیاده از آنچه به دخترش جهازی داده شده است در قباله نوشته شود، و به همین یک جهت که عبارت از استرداد جهاز عروس به خود او باشد داماد نمی‌تواند بر تطلیق زوجهٔ خود جرأت نماید. گاهی اتّفاق می‌افتد که یک نزاع و نقار سختی فی‌مابین مرد و زن واقع می‌شود و در این صورت اگر زوجه از شوهر خود رضایت نداشته باشد طلاق گرفتن او بسیار آسان است مشروط براینکه تمام جهازیه و مهریه خود را به شوهر خود ببخشد و او را در مقابل مطلقه بنماید، ندرتاً اتفاق می‌افتد که پس از اینکه زوجهٔ خود را مطلقه نمود و او را از خانهٔ خود بیرون کرد دو مرتبه او را به عقد مزاوجت خود نایل گرداند[1]. چنانچه در اوراق قبل مذکور گشت غالباً دختر عمو

۱. در متن انگلیسی چنین آمده است: عامل دیگری که جلو طلاقهای عجولانه و بیجهت را می‌گیرد این است که زن یا مردی که از همسرش جدا شده باشد به آسانی نمی‌تواند مجدداً و آبرومندانه ازدواج کند.

و پسر عمو میل دارند که با همدیگر عقد مزاوجت کنند، و دختران ایران غیر از برادران خود تمام اقوام و اقارب خود را نسبت به خود نامحرم می دانند و حتّی المقدور صورت و بدن خود را از ایشان مستورمی دارند غالباً در ایران عروس و داماد را در طفولیت بهم نامزد می کنند و شیرینی می خورند، اهالی ایران حتّی المقدور از اختلاط طبقاتی که غیر از طبقهٔ منسوبهٔ او است احتراز می کنند و بسیار کم دیده شده است که مابین اهل نظام و کسبه عقد مزاوجت منعقد گردد، و به همین لحاظ است که هریک از تجّار ایران از جهت پسر خود دختر تاجری را عقد می کند و ارباب صنایع از ارباب صنایع دختر می گیرند و نوکران ایرانی با هم رتبه های خود که عبارت از نوکرها باشد مزاوجت می نمایند و همچنین اهالی نظام از اهالی نظام. در ایران هم مانند سایر ممالک وجاهت و خوش منظری به زودی مشتری پیدا می نماید و اگر در میان طبقات مختلفه اختلاط و قرابت دست بدهد باید بطور یقین دانست که وقوع این واقعه به ملاحظهٔ حسن عروس بوده، و همان وجاهت و قشنگی دختر است که این ارتباط و آمیزش را سبب می شود.[۲]

عروس در سال اوّل عروسی خود به هیچ وجه مأذون نیست که به امورات متعلّقه به خانه رسیدگی نماید و اگر عروس در خانهٔ داماد مادر شوهری داشته باشد مادر شوهر او آنچه لازمهٔ حمایت باشد از اومی نماید و هرگز او را به کارهای بسیار سخت مأمور نمی نماید، و گاهی اتّفاق می افتد که مادر عروس اگر بیوه و بی شوهر باشد به همراهی دختر خود به خانهٔ داماد می رود و در آنجا به تمام امورات خانگی و سایر کارهای شخصی دختر خود رسیدگی می نماید. در ایران بر خلاف سایر ممالک روی زمین مادر زن را بسیار احترام می کنند و همواره شخص داماد او را حافظ طبیعی زوجهٔ بی تجربت و جوان خود محسوب می دارد، مادر شوهر نیز چنانچه در فوق مذکور شد عروس را دلالت به امورات بیتیّه می نماید و به صواب دید و امر

---

۲. مترجم در ترجمه حذف کرده است: مادر بزرگترین و محبوب ترین پسر شاه و قوی ترین مرد ایران [ظل السّلطان] دختر یک آسیابان است که به هنگام شستن لباس در کنار جوی نظر شاه را به خود جلب کرده است. اغلب دیده شده که دختران بسیار فقیر ولی زیبا به خاطر زیبائیشان بدون جهاز به خانه شوهر رفته اند.

مشارالیها عروس می‌تواند که از خرده فروشان اسباب و سایر لوازم خود را ابتیاع نماید و هرگز بدون مصلحت و صواب دید مادرشوهر عروس نمی‌تواند که از خانه بیرون آمده و از بازارهای حول و حوش و اطراف اشیاء لازمه را ابتیاع نماید، و اگر از عروس در خانهٔ داماد طفلی متولّد شده باشدواو بدون اذن مادر شوهر خود برای خرید به بازار برود و یکی از اقارب او از این حرکت مطّلع شود او را از این حرکت خلاف ممانعت و نصیحت می کند. دختران فقیر بی‌بضاعت می‌توانند که در سال اوّل عروسی خود از خانه خود بیرون آمده و از دکاکین اشیاء لازمهٔ به خود را ابتیاع نمایند.

پس از انقضای یک سال از مدّت عروسی، عروس بنای وضع حمل می گذارد. در این هنگام بر حسب دعوت خانوادهٔ داماد تمام اقوام و اقارب عروس در خانهٔ داماد حاضر می شوند و اگر مشارالیها فرزند ذکور تولید کند اقوام و اقارب و پدر شوهر و مادر شوهر او، او را بسیار تعریف و احترام می نمایند و محض ملاحظهٔ حرمت او شوهر او را به اسم اصلی خطاب ننموده و به اسم فرزند او را خطاب و دعوت می کنندمانند مادر حسن و مادر جعفر و غیره، و اگر از مشارالیها دختر متولد شده باشد بازهم اقوام او از او تعریف و توصیف می نمایند و حمدآلهی و ثنای باری را به جای می‌آورند که خداوند رحیم او را عقیم خلق ننموده است و به همین شکرانه امیدوار می شوند که خداوند تبارک و تعالی در دفعهٔ دیگر به او فرزند ذکور عطاء خواهد فرمود.

خلاصه پس از وضع حمل تمام اقوام و اقارب داماد و عروس،عروس را مظهر احترامات فوق العاده می نمایند و به جهت همین مولود جدید قدرت و تسلّط مشارالیها در خانهٔ شوهر از آنچه از سابق بوده است زیاده می شود و اگر تمام اسباب و اشیاء خانهٔ داماد عبارت از یک قهوه سینی و یک بقچهٔ ملبوس باشد مشارالیها خود را وارث اشیاء مذکوره می داند، و در این محّل نباید از نظر دور کرد که پس از این حسن و وجاهت عروس در مقابل طفل جدیدالمولود چندان قیمت و عظمی نخواهد داشت و آن روز عروس مأذون است که مانند سایر نسوان محترمهٔ ایران زمین خود را مستور داشته و به همراهی مادر و یا طفل و یا مادر شوهر خود به هر مکانی که

مناسب باشد برود، و اغلب اوقات هنگام ولادت مهمانی های باشکوه داده می شود و محض تفرّج و تبدیل هوا مجلس مهمانی را در بیشه های پرسایهٔ آنجا که اغلب بلاد ایران زمین را احاطه نموده است قرار می دهند و با وجود اینکه در این موقع تمام امورات متعلّق به خانه داری در تحت ادارهٔ مادر شوهر عروس به انجام می رسد پس از تولّد طفل،عروس می تواند که در امورات خانه به مادر شوهر تسلط و برتری جو ید و پس از فوت مادر شوهر تمام امورات خانه داری منتقل به عروس مز بوره می شود و او اتمام تمام کارها را مفروض ذمّهٔ خود دانسته و به شوهر خود امر و نهی می نماید، و در امور اتفاقیّه شوهر او خود را مجبور می داند که با زوجهٔ خود مشورت بنماید و به عبارت اخریٰ می توان زن های ایرانی را معاون شوهران خود دانست و در هر کاری خود را دخیل نموده مانند زنهای انگلیسی معتمد و مشیر و مشار شوهر خود می شوند.

هرگاه شخصی از من استفسار نماید که آیا زن های ایرانی در خانهٔ خودشان تر بیت می شوند و یا آنکه در ظرف مدت مدیدی که در خانهٔ شوهر خود توقّف دارند هنر مخصوصی تحصیل می نمایند؟ جوابی که از من استماع خواهد کرد این است که اگر مقصود از تر بیت تر بیتی باشد که ایرانیان معنی آن را فهمیده اند البتّه بسیاری از نسوان متوسّط الحال آنجا را تر بیت شده باید محسوب داشت و تر بیت آنها عبارت از خواندن و نوشتن اشعار و تغنّی و ترتیب انواع اغذیه و حلو یات و سرعت طبخ و تدارک مأکولات است که پخته و در اندک مدتی فراهم بیاورند. و امتیاز زن های فقرا عبارت از این است که آنها علاوه برآنکه انواع اغذیه و شیرینی جات را فراهم می آورند تمام البسه اهالی خانوادهٔ خود را بریده و در اندک مدتی می دوزند و گاهی خود این نسوان فقیره یک صنعتی را پیشنهاد[۳] خود نموده و بواسطهٔ آن یک لقمهٔ نانی برای خانوادهٔ خو یش تحصیل می نمایند و به عبارت اخری باید گفت که زن های فقیر ایرانی همیشه ساعی هستند و هرگز اوقات خود را به بطالت و تنبلی نمی گذرانند.

---

۳. «پیشه» صحیح است.

مطلب معلوم است که زن‌های ایرانی قدری نقص[۴] دارند ولی این نقص عیب طبیعی آنها است به این معنی که آنها خیلی لجوج[۵] بوده و بسیار مایلند که اکثر اوقات بایکدیگر نزاع و دعوا بنمایند. و باوجود این عیب ثابت می بینم که از طرف دیگر بسیار پرهیزکار و صرفه جو و پاکیزه هستند و حتی المقدور می خواهند که اسباب خوشبختی خانوادهٔ خود را فراهم بیاورند و به همین جهت است که شوهران و اطفال ایشان آنها را بسیار دوست می دارند.

و هرقدری که زن در خانهٔ شوهر بیشتر توقّف نماید به همان قدر براعتبار و تسلّط مشارالیها افزوده می شود و رفته رفته تمام امورات خانه و رسیدگی به آنها منتقل به مشارالیها می شود و حتی اگر شوهر او دارای یک اسب باشد حتماً جو و علوفهٔ آن حیوان هم باید هرشب به صواب دید زوجهٔ مزبور داده شود. پس از آنکه دختران و پسران او به سنّ بلوغ رسیدند از جهت پسران خود عروسی می آورند و دختران خود را به شوهر می دهند و اگر زوجهٔ یکی از اهالی ایران عقیم (نازا) بوده و در خانهٔ شوهر به هیچ وجه اولادی از او متوّلد نشود شوهر او، اورا مجبور می نماید که از برای او زوجهٔ دیگری حاضروتهیّه نماید. زن‌های ایران بسیار زود پیر می شوند و اگر یکی از آنها در سنّ جوانی بسیار خوشگل و خوش اندام باشد حتماً وقتی که به سنّ چهل سالگی رسید مانند یکی از پیرزن‌های هفتاد ساله خواهد بود و به این جهت زوجهٔ مزبوره مجبور می گردد که هر روز خود را آرایش نماید و برای خود یک وجاهت مصنوعی ترتیب دهد، و به عبارت اخری مشارالیها در وقتی که به سنّ چهل سالگی رسید هر روز ابروهای خود را وسمه گذاشته و دندان‌های مصنوعی دردهان تعبیه می نماید و به جای گیسوان ریخته به عاریت، صنعت گیسوترتیب می دهد و در اینحال زوجهٔ مزبوره همواره مساعی وزحمات خودرا مبذول می دارد که خاطر شوهر او بطرف مشارالیها متوّجه و راغب باشد و اگر شوهر او در این حال پیری

---

۴ و ۵. در متن انگلیسی چنین آمده است: البته زنان ایرانی عیوب خود را دارند ــ عیوب ذاتی جنس خود را ــ یعنی زنها عاشق بدگوئی و غیبت هستند؛ اغلب با یکدیگر نزاع می کنند و گاهگاهی حسودند.

هم او را محبّت کند بدیهی است که مشارالیها خود را خوشبخت خواهد دانست. محض وصول این مقصود مز بوره حاضر است که شوهر خود را در مسافرت‌های دورودراز مشاهد مقدّسه که تقریباً معادل صد و چهل و سه فرسخ ایران است با شوهر خود همراهی نماید. باید دانست که هر یک از مسلمانان نیک نفس و متدیّن ایران خود را مجبور می دانند که در سنّ کهولت به زیارت مکّهٔ معظّمه و کربلای معلّی و مشهد مقدّس مشرّف بشوند.

مطالب مذکوره قبل تماماً شرح احوال زنان ایرانی بود که مفصلاً از وقتی که به خانهٔ شوهر داخل شده تا هنگامی که بواسطهٔ اقوام خود به خاک سپرده می‌شود مذکور داشتیم اگر زنان ایرانی متموّل و درجهٔ بضاعت او غیر محدود باشد چند ماه پس از فوت مشارالیها تمام اقوام و اقارب او اجتماع نموده و او را از مرقد خود که بطور امانت گذاشته‌اند بیرون آورده و جسد او را در تابوت گذارده و با نمد آن را محکم می پیچند و در مرافقت جنائز دیگر آن را به اراضی مقدّسه که عبارت از کربلای معلّی و مشهد مقدّس باشد نقل می دهند پس از رسیدن به کربلا و یا مشهد نعش‌های آنان را در اطراف مقابر پیشوایان دین که در آنجا مدفون هستند به خاک می‌سپارند و معلوم است که این اجساد و ابدان بواسطهٔ قرب و نزدیکی که به جوار رهنمایان دین خود دارند در کمال استراحت در آن امکنهٔ مقدسه خواهند بود.

فصل دهم

در خصوص مقابر زن‌های فاحشه
ایران و تادیب و مجازات آنان و چاه
مشهور شیراز و کیفیّت کیفر دیدن
زن‌های ایران زمین است

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

سند باد بحری که مظهر حادثات و ناگواری های شدیده شده بود تمام آن حادثات را خود به شخصه می دانست و سخت‌ترین صدماتی که به مشارالیه رسید در وقتی بود که او را به اتّفاق زوجهٔ مرحومهٔ خود در چاه بسیار عمیقی نازل نمودند شرح نجات یافتن سندباد از آن چاه و سایر اتفاقات فوق العاده‌ای که به مشارالیه متواتراً روی داده است چندان عظم و اهمیّتی در مقابل چاه مزبور که معروف به چاه مرگ گردیده است ندارد.

البتّه همه اهالی ایران در کمال خوبی می دانند که در قرن نوزدهم در قرب بلدهٔ شیراز یعنی به‌فاصلهٔ دو میل دورتر از مقابر حافظ و سعدی در قلّه یک تپّه مرتفعی گودال عمیقی واقع است که آن گودال الحال به چاه مرگ موسوم است عادت بر این جاری شده است که غالباً زن های فاحشه را به این چاه می اندازند ولی وقوع این واقعه هرگز بطور پنهانی و در اوقات شب اتفاق نیفتاده است بلکه هنگامی که می خواهند زنی را به این مجازات کیفردهند زن های بدبخت و بدعمل را در حضور یک جمعیت بسیار به چاه معروف به چاه مرگ سرنگون می نمایند. اگر چه اهالی ایران ندرتاً مرتکبین را به این مجازات وحشت انگیز کیفر می نمایند ولی تدبیری که درمقابل این عمل کرده اند آن است که اگر یک نفر از زن های ایرانی در خانهٔ شوهر خود به تقصیر بسیار بزرگی مرتکب شود شوهر او نظر به بعضی ملاحظات طلاق را بر چاه مرگ ترجیح می دهد و یا اینکه غالباً اتّفاق می افتد که شوهر او به عوض طلاق تمام اقوام اقارب زوجهٔ مزبوره را در خانهٔ خود دعوت نموده و تقصیرات

زوجهٔ خود را یکان یکان در حضور آنها شمرده و در مجازات او از آنها استشاره می کند و آخرالامر نتیجهٔ شور از مشارالیهم براین منجر می گردد که یا یک پارچهٔ تریاک و یا قدری سمّ الفار[1] به زوجهٔ مزبوره بخورانند و در این هنگام غالباً دیده شده است که مادرزن او،اورا از ارتکاب به این عمل به هیچ وجه ممانعت نمی نماید و بلکه حتی المقدور در انجام این عمل او را کمک و تقویت می کند بدیهی است که اگر شما رضایت زوجهٔ مزبوره را نیز از من سؤال خواهید کرد؟ در جواب خواهم گفت که بلی مزبوره کمال رضامندی را به این مجازات دارد، و آشکارا می گوید تنبیهی را که شوهر و اقربای من در حقّ من سزاوار دانند بسیار گوارا خواهد بود و هرگاه برحسب اتّفاق زوجهٔ مزبوره از تنبیهی که شوهر او می خواهد در حق او جاری بسازدمخالفت بنماید معلوم است که شوهر او به وسایط دیگر او را تنبیه و مجازات می دهد.

و بعبارت اخری چون در خانهٔ هر یک از مسلمانان یک چاه آب و یک پشت بام مرتفعی موجود است لهذا شوهر او می تواند که او را یا در آن چاه و یا از پشت بام سرنگون بنماید و اهالی ایران زمین همواره به اعتقادات و خیالات خود پیروی می نمایند و چون محاکم حکومتی ایران قادر نیستند که آنها را مؤاخذه کنند که از چه جهت زوجهٔ خود را به این بلیّه مبتلا نمودی لهذا همیشه ایرانیان به این نوع افعال ناشایست مرتکب و تسبّب می نمایند.

و گاهی اتّفاق می افتد که اهالی یکی از بلاد ایران متفقاً از دحام کرده و یک زن بدبختی را به سخت ترین حالات به چاه مرگ می اندازند این نوع تنبیه غالباً از شقوق آتیهٔ ثلا ثه بیرون نخواهد بود:

اوّلاً وقتی است که زنی که مرتکب فواحش و منهیّات شده است دشمنان متمول و صاحب قدرتی داشته باشد.

ثانیاً حاکم بلدیهٔ ایران بخواهد برای عبرت سایرین او را به این بلیّه مجازات دهد.

---

۱. سمّ الفار: هاکول و مرگ موش. در متن انگلیسی آرسنیک و سوبلمه آمده است. هاکول اکسید سفید رنگ ارسنیک است که در تداول عامه مرگ موش نیز گویند.

ثالثاً هنگامی است که نزاع و نقار مابین زوجه و زوج به منتها درجهٔ آن برسد و شوهر بخواهد که محض رفع رسوائی و افتضاح خویش او را به اشدّ عذاب که چاه مرگ باشد مبتلا سازد.

و گاهی اتفاق می افتد که چند نفر از اقوام آن ضعیفهٔ فاحشه به حمایت او برمی خیزند و مساعی خود را مصروف می دارند که بر روی تقصیرات و گناهان او پرده کشند. در صورت وقوع این اتفاق هر دو طرف میل می کنند که به محاکمهٔ بلدیّه عارض گشته و آنچه از طرف محاکم حکم می شود از روی آن رفتار بنمایند و غالباً در این حالت دیده شده است که شوهر آن ضعیفه سر وروی خود را گِل آلود نموده و از محکمهٔ مزبوره حکمی را که دارای مجازات زوجهٔ اواست طلب می نماید. پس از عرض و تظلّم شخص حاکم اعطای حکم خود را به تعویق انداخته و حتّی المقدور سعی می نمایند که به یک نوعی آنان را صلح و صفا دهد ولی اغلب شوهران به صلح راضی نمی شوند، و چون مسامحهٔ شخص حاکم را در این کار زیاده از حد می بینند لهذا مشارالیه از محکمهٔ حاکم رو برتافته و به خدمت یکی از علمای اعلام و یا فقهای کرام رفته و در این باب به او شکایت می کنند. از طرف دیگر آن ضعیفهٔ بدبخت نیز از محکمهٔ حاکم بیرون آمده و یکی از علمای آن بلد را ملجاء و ملاذ خود قرار می دهد ولی افسوس که آن ضعیفهٔ بدبخت هر چند سعی می کند که بی گناهی خود را در حضور آن عالم ثابت نماید ممکن نمی شود و چون زحمات آن ضعیفه بی ثمر می شود اقوام و اقارب مشارالیها او را تحریک می نمایند که قدری از طعام خود را زهرآلود نموده و پس از خوردن خود را از سرزنش مردمان مستخلص سازد. غالباً اتّفاق می افتد که حاکم بلد چند نفر از علمای اعلام را به مجلس خود دعوت نموده و با آنها در این باب مشاورات لازمه و تحقیقات مؤثره و متواتره را به عمل می آورد ولی در این بین شخص عالمی که ضعیفهٔ بدبخت به او پناه برده بود به حاکم مشارالیه گوید آنچه شایستهٔ رسیدگی و استنطاق بود در بارهٔ زوجهٔ این شخص معمول داشتم وآخرالامر چنین مفهوم شد که این ضعیفه تقصیر بسیار بزرگی را مرتکب شده است و به جهت عبرت دیگران لازم است که او را به بدترین عقوبات از زندگانی محروم نمود. حاکم مشارالیه چون حکم عالم مزبور را در

خصوص آن زن استماع نمود چند نفر از نوکرهای خود را خواسته و حکم می کند که آن زن را در چاه علی بندر و به عبارت دیگر در چاه مرگ سرنگون نمایند.

توضیح: چاه علی بندر به دومیل فاصله ازشهرشیراز[در]یک باغ بسیار بزرگی ساخته شده است که اهالی شیراز هر سال در فصول معیّنه به آن باغ رفته و در آنجا اوقات خود رامشغول به تفرّج و خوشگذرانی صرف می نمایند؛ و به ملاحظهٔ طراوت و صفائی که طبیعت به آن باغ داده است اهالی شیراز آن باغ را موسوم به دلگشا کرده اند و اغلب درخت های باغ مزبور عبارت از نارنج های لذیذ و خوش طعم است. در یک طرف این باغ جاده ای امتداد دارد که انتهای آن به چاه علی بندر و به قول اهالی شیراز به چاه مرگ منتهی می شود و تا کنون معلوم نیست که کی این چاه را حفر کرده است و هیچ کس مطّلع نیست که از چه جهت این چاه را حفر نموده اند ولی عقیدهٔ من بر این است که این چاه یا به جهت استخراج آب حفر شده و یا آنکه در سابق از این نقطه استخراج معدنیّات کرده اند و علاوه بر آن هیچ یک از اهالی شیراز به خوبی مطّلع نیست که عمق این چاه بچه اندازه است و نیز معلوم نشده است که آیا در ته این چاه آب وجود دارد یا خیر، ولی هر یک از اطفال صغیرهٔ شیراز از وجود این چاه به خوبی مستحضرند و می دانند که در فلان نقطه باغ دلگشا این چنین چاهی موجود است و هر یک از اطفال شیراز از محض تعیین عمق آن چاه سنگی بر ته آن انداخته و پس از چند مدّت یک صدای ضعیفی استماع می نمایند. هیئت این چاه عبارت از یک شکل مربّع با قاعده‌ای است که در وسط تخته سنگ های تپّهٔ مذکور در فوق واقع شده است و در اطراف آن قدری از علف های خودر و روئیده و به هیچ وجه در جهات اربعهٔ آن چاه طارمی و یا موانع دیگری ساخته نشده است. فقط چیزی که در اطراف چاه مزبور دیده می شود همان اثر اقدام اهالی شیراز است که برای تماشای وضع حیرت آمیز آن چاه آمد و شد نموده اند.

چندی قبل یکی از زن های شیراز به بلای انداخته شدن به آن چاه مبتلا گردیده و از قراری که معلوم شد، گو یا پس از اقرار آن ضعیفه به اعمال ناپسند خود بر حسب حکم حاکم عملجات آن ضعیفه را بر روی الاغ بطور معکوس نشانده و او را به بدترین حالتی نزدیک آن چاه برده‌اند، و عجب در این بود که با اینکه آن

بدبخت را می خواستند هلاک سازند باز به وجهی از بی حرمتی در حق او فرو گذار ننمودند به این معنی که اوّلاً گیسوهای آن بدبخت رابریده و چادری را که حافظ و ساتر زن‌های ایران زمین است از سر او برداشته بودند، و به اینحالت که در نزد ایرانیان بدترین عقوبت است او را بسوی چاه مرگ می بردند. از اجزاء حکومتی که در این راه مشارالیها را مرافقت و همراهی می نمود فقط امیر غضب حاکم شیراز بود که دهنهٔ مرکوب آن زن را گرفته و بطرف آن چاه به سرعت تمام حرکت می کرد و در پشت سر آنها یک دسته از مقلّدان و لوطیان و آتش افروزهای بلدهٔ شیراز که به انواع هیاکل مضحکه در حضور تماشاچیان تمسخر می نمودند می رفتند، و در عقب این دسته گروه انبوهی از زن‌های بی صاحب و بی بضاعت آنجا بودند که با مردان و اطفال شهر شیراز مخلوط گشته و متّفقاً آن زن را مشایعت می نمودند. مردان در عرض راه بقدری خنده و خوشحالی می نمودند که گو یا آن روز،روزعید آنها بود در وسط راه نیز چند نفر از سوارهای حکومتی به سرعت تمام خود را به آن ازدحام رسانیده متّفقاً آن زن رامشایعت می نمودند. از اشخاص معتبره که در این راه در جرگه سایر تماشاچیان دیده شد فقط داروغهٔ بلدهٔ شیرازبود که با چند نفر از تابعین خود محض رفع اغتشاش و اختلال از جانب حکومت مأمور شده بود. در عرض تمام این راه مقلدان و مطربان مشغول تغنیّات و نواختن آلات موزیک بودند و هر یک از مردمان به یک کاری اوقات خود را می گذرانیدند، چون به دامنهٔ تپهٔ مزبور رسیدند آن ضعیفهٔ بدبخت را از مرکب خود پیاده کرده و از جادّهٔ باریکی که به طرف تپّهٔ مذکور امتداد داشت او را می کشیدند و با وجود اینکه این ضعیفهٔ فاحشه را به این بلیّه سخت مبتلا داشتند علاوه بر آن قبل از وقت هم محض سرعت هلاکت او را قدری تریاک خورانیده بودند، چون او را به طرف تپّه می کشیدندآن بدبخت به هیچ-وجه ازاثرتریاک احساس خستگی و این مصائب را نمی نمود. الغرض پس از رسیدن به تپّه اوّلاً دست های او را بر پشت بسته و پس از آن او را بر لب چاه مرگ نشانیدند در این وقت یکی از اهالی شیراز از میان ازدحام کثیره بیرون آمده و به ضعیفهٔ مشارالیها تلقین تشهّد نمود و گفت بگو «اشهد ان لااله الاّاللّه و اشهد انّ محمّداً رسول اللّه» ضعیفهٔ مزبوره بواسطهٔ تأثیر تریاک نتوانست شهادتین را بگوید، چون

شیرازیان دیدند که او سکوت نموده و نمی تواند در وقت رحلت به وحدانیّت خدا و رسالت حضرت محمد(ص)اقرارنماید، لهذا یکی از اهالی در عوض آن زن اقرار به وحدانیّت خدا و نبوّت حضرت رسول نمود، امیر غضب که شرح آن را در فوق مذکور داشتیم باحالت مستانه قدری پیش آمده و به پای خود آن زن را زده و به چاه مزبور انداخت. پس از وقوع این واقعه اهالی شیراز مراجعت به شهر کرده و گویا به عقیدهٔ آنها اتّفاقی نیفتاده است که اهمیّت داشته باشد.

شرحی که در فوق مذکور داشتیم بیان چاه مرگ و چگونگی انداختن زن های ایرانی در او بود، و مردم احتمال می دهند که شاید فردا هم یکی از زن های شیراز به این بلیّه مبتلا بشود؛ ولی من امیدوار هستم که دیگر این واقعهٔ رقّت انگیز واقع نشود. اگر چه از این قبیل اتفاقات هر ساله در ایران زمین واقع می شود؛ ولی هر قدر که تسلط اهالی مغرب زمین در ایران زیادتر می شود به همان درجه هم این نوع شکنجه ها در ایران نادر الوقوع خواهد بود. تمام زن های شیراز وقتی که صحبت از چاه مرگ می شودمی خندند ولی شوهرهای آنها هر وقت که می خواهند به آنها تشدّد نمایند می گویند که شما را به چاه مرگ خواهیم انداخت. عموماً در مشرق زمین خاصّه در ایران آن قدرها زن ها را به مجازات های سخت مبتلا نمی گردانند و در محبس های ایران زمین محبس جداگانه ای برای زن های مقصّره ساخته نشده است و در این بیست سال اخیر غیر از شش زن فاجره احدی را این قسم مؤاخذه و کیفر نداده اند.

فصل یازدهم

در بیان بهشت بندگان (یعنی ایران)
وعلم به آنکه از کجا آنها را
نقل می‌دهند و انواع هیاکل ایشان
و احوال خواجگان و چگونگی
تأهّل آنها و وضع احترام نمودن
اهالی ایران آنها را

در ایران نسبت به غلامان و کنیزان در کمال خوبی رفتار می شود و هر یک از اهالی ایران که صاحب یک غلام یا یک کنیز بوده باشد همیشه طرف اعتماد و احترام ایرانیان می شود مثلاً در گفتگو و محاورات می گویند که فلان شخص آدم محترمی است یعنی او صاحب یک غلام زر خرید است. در هر صورت در مملکت ایران داشتن غلام و کنیز اسباب احترام مالک آن می شود و غالباً مردمان متوسّط الحال بیش از یک یا دو کنیز مالک نمی باشند و داشتن غلامان فقط مخصوص به متموّلین است که غالباً در عمارات و بیوت آنها این قسم مخلوق دیده می شود.

همیشه غلامان و کنیزان را از سواحل بحر احمر به خلیج فارس بواسطه کشتیان کوچکی که به لسان اهالی آنجا موسوم به بُوگالو است به ایران نقل می کنند، صاحبان این کشتیان که تمامت آنها از طوایف اعراب هستند در کمال خوبی این سیاهان را ازخلیج فارس عبور می دهند و با وجود آنکه از جانب دولت انگلیس چند متجسّس سفینه مأمور است که اعراب را ممانعت کنند که این قسم غلامان و کنیزان را به ایران نقل ننمایند باز اعراب به انواع حیل و دسایس آنها را از نظر ممیّزین و مأموران انگلیسی که در کشتی ها هستند می گذرانند. علاوه بر آنها می توان گفت که همهٔ غلامان و کنیزانی که در خانه های متموّلین ایران زمین دیده می شوند کلیّتاً بواسطهٔ حاجیان که به مکّه معظّمه مشرف شده اند به ایران حمل و نقل شده اند و چون ممیّزین انگلیسی از آنها سؤال می نمایند که بچــه جهت این

اجناس را با خود نقل می دهید؟ جوابی که حاجیان مذکور به آنها می دهند این است که این کنیزان را ما به عقد مزاوجت خود در آورده ایم و این غلامان خودشان بصرافت طبع سمت نوکری ما را قبول کرده اند،و چون ممیّزین انگلیس از خود آن کنیزان و غلامان همین سؤالات را می نمایند می بینند که ایشان هم در جواب همان جواب های حاجیان مذکور را می دهند یعنی کنیزان به آنها می گویند که ما را این حاجیان به عقد مزاوجت خود در آورده اند و غلامان می گویند که ما خود خدمت آنان را قبول نموده ایم و چون ممیّزین انگلیس این جواب را استماع می نمایند، لهذا جرأت نمی کنند که آنها را از دست تصرّف حاجیان مشارالیهم درآورند. در ایران هیچ تاجر معتبری که به برده فروشی اشتغال داشته باشد دیده نمی شود و نیز در هیچ یک از بلاد ایران بازاری به جهت فروش غلامان و کنیزان مزبور ساخته نیست و علاوه برآن در این مملکت هیچ یک از اهالی به تجارت غلامان و کنیزان سفید نیز اشتغال ندارند و جهت عمدهٔ آن این است که آنچه از اسرای تراکمه در سرحد ایران به دست ایرانیان افتاده است، غالباً ایرانیان آنها را به تراکمه داده و اسرای خودشان را که در نزد تراکمه بوده اند در عوض گرفته اند.

از شکل و هیئت این غلامان آشکار است که آنها بر سه[1] قسم و طبقه منقسم هستند:

یکی از این طبقات موسوم به بمباسی است فرقی که این طبقه از دو طبقهٔ دیگر در خلقت دارد این است که رنگ صورت و بدن آنها بسیار سیاه و لبهای ایشان کلفت و موهای آنها سخت و موطن آنها در افریقای وسطی [کنیا] است وگو یاخداوندعالم در این طایفه ابداً عقل و ادراک خلق نفرموده است، و قیمت این جنس بسیار کم و بیقدر می باشد. اطفال این طایفه همیشه به خانه شاگردی و دختران آنها به

---

۱. غلامان را عمدتاً از قارهٔ افریقا به ایران می آورند. بمباسی *Bombasi* منسوب به بمباس و معرف مومباس است، سهیلی *Sohayly* | منسوب به سهیل که نام شهری است و حبشی *Habaci* منسوب به حبشه و جملگی آنان را غلام سیاه نیز می گفتند.

آشپزی و اغلب به دایگی و خدمتکاری مأمور می شوند. علاوه برهمهٔ این صفات طبقهٔ مزبوره دارای اخلاق ناپسندیده هستند بطالت و تنبلی و پرخوری از خصایص آنها است و عقیدهٔ ایرانیان در بارهٔ این سیاهان براین است که انسان باید این طایفه را فقط به آشپزی و فراهم آوردن اطعمه مأمور دارد. قیمت این جنس بسیار کم و صحیح المزاج می باشند و در هرکاری اصرار زیاد داشته و بسیار سمج هستند. قیمت اطفال طبقهٔ بمباسی از دوازده لیرهٔ انگلیس تجاوز نمی کند ولی دختران آنها غالباً قدری گران‌تر از این قیمت بفروش می رسند.

طبقهٔ دویّم سیاهان معروف به نام سهیلی است و این طایفه قدری با شعورتر از طبقهٔ اول می باشند. و نیز رنگ آنها قدری بازتر و لب های آنها نازک تر و موهایشان نرم تر از طبقهٔ سابق الذکر است. اغلب مردان این طبقه به نوکری و زن های آنها به سمت پیشخدمتی نسوان ایران مفتخر می شوند. و هرگاه زن های این طبقه قدری خوشگل و وجیه باشند معلوم است که صاحبان آنها، آنها را به ازدواج خود قبول می نمایند، در صورتی که سهیلیّه به عقد مزاوجت تاجر مزبور درآمد معلوم است که هرگاه از برای تاجر مشارالیه اتفاقی روی دهد و یا از کسب خود خسارت دیده و مفلس شود هیچ کس قادر نیست که عوض طلب خود آن زن را از خانهٔ تاجر به خانهٔ خود ببرد. این طایفه اگر چه مانند طایفهٔ اوّل سمج و در کارها اصرار ندارند، ولی فوایدی که این طبقه از برای صاحبان خود دارند طبقهٔ اوّل به هیچ وجه آن را دارا نمی باشند. این طبقه از زمان طفولیت الی حدّ بلوغ با آقازادگان خود مانند برادران بازی می کنند و همین که به سن بلوغ رسیدند سمت نوکری آقازادگان خود را قبول نموده و به آنها از دل و جان خدمت می نمایند، و چون اوصاف این طبقه یکنوع امتیاز از طبقهٔ اول داشته و خصایص و صفات حسنهٔ آنان افزونی و برتری برطبقهٔ سابق الذکر دارد لهذا اکثر مردم طالب خریدن این طبقه می شوند و برحسب

قیمت این طبقه دو مقابل قیمت طبقهٔ بمباسی است.

بهترین انواع غلامان و کنیزان که در ایران دیده می شود طبقهٔ حبشی است و امتیاز این طبقه برطبقات مذکوره این است که پوست بدن آنها دارچینی رنـگ و لبان آنها نازک و غالباً در گونه و صورتشان آثار قرمزی هویدا است و موهای آنها بلند و نرم و عموماً اعم از ذکور و اناث این طبقه امتیاز مخصوص برسایر غلامان و کنیزان دارند و همیشه صورت و وضع حبشیان بقدری دلربا است که انسان از تماشای آنها هرگز سیر نمی شود. دختران سالم و بی عیب این طبقه را غالباً از هشتاد الی صد لیرهٔ انگلیسی خرید و فروش می نمایند.

اغلب ایرانیان کنیزان حبشی را فقط از جهت زینت خانهٔ خود ابتیاع می نمایند. متموّلین ایران زمین و سایر اعیان مملکت هروقت که یک پسر و یا یک دختر از طبقهٔ حبشیّه ابتیاع نمودند آنها را هم بازی اطفال خود قرار می دهند. و به تدریج چون آقازادگان آنها به حدّ بلوغ و سنّ شباب رسیدند آن غلامان سمت نوکری آقازادگان خود را قبول می نمایند، و هرگاه حسن سلوک و رفتار غلامان این طبقه اسباب خشنودی آقایان ایشان بشود، معلوم است که کارهای عمده و اهمّ صاحبان آنها به خود غلامان مزبور واگذار خواهد شد. من خود یکی از بچه غلامان این طبقه را دیدم که با نوّاب جلال الدّوله[۲] نوادهٔ اعلیحضرت اقدس پادشاه ایران با کمال آزادی بازی می کرد، و جمیع حضّار و خدّامی که در آن عمارت بودند به من گفتند که بهترین وسیله از جهت آزردن و محزون نمودن شاهزاده جلال الدّوله اذیّت کردن به این غلام حبشی است که به مرافقت شاهزاده سرافراز است و نوّاب اشرف والا جلال الدّوله این غلام را بسیار دوست می دارند. باید دانست که تمام خواجه سرایان اعیان ایران از همین طایفهٔ حبشیان انتخاب می شوند، و هریک از خواجگان را که در سنّ طفولیّت به ایران می برند به قیمت بسیار گران فروخته می شوند. پوست بدن طبقهٔ حبشیان بسیار لطیف و نازک است و در ممالک شمالی و مرکزی ایران در

---

۲. جلال الدوله فرزند ظل السلطان بود.

اوقات زمستان به این طایفه از سرما بسیار سخت می گذرد، و به همین لحاظ است که صاحبان و آقایان آنها در فصل زمستان آنان را لباس های خوب می پوشانند و هرگز آنها را به کارهای سختِ پرزحمت مأمور نمی نمایند. در ایران اگر غلامان به لباس های گران قیمت فاخر ملبّس شوند، مایهٔ ازدیاد احترام صاحبان آنها خواهد بود.

اگر چه صاحبان غلامان و کنیزان در هر حال می توانند که به قتل غلامان مبادرت نمایند، ولی مشارالیهم هرگز به این کار اقدام ننموده اند و مجازاتی که از جانب آقایان این طبقات نسبت به ایشان داده می شود، همیشه بسیار بی اهمیّت است، و سخت ترین تنبیهی که در بارهٔ مملوکان دائم الخمر بی ادب کرده می شود آن است که او را از خانهٔ خود بیرون نموده و مجبور می دارند که به کارهای سخت و پرزحمت لقمهٔ نانی برای خود تحصیل بنماید. غالباً اتفاق می افتد که درجه و لیاقت غلام از نوکران و خدمتگذاران قدیمی و مخصوصی آقای او تجاوز نموده و به حدی می رسد که طرف اعتماد و توجه اصحاب خود می شوند و آقای او تمامی جواهرات و البسهٔ خود را به دست او سپرده و او را صندوقدار و حافظ و حارس اموال خود قرار می دهد، و اگر لیاقت مشارالیه زیاده از حد منظور نظر صاحب او بشود نظارت مخارج خانهٔ خود را نیز به او واگذار می نماید،و چون عمل نظارت از برای شخص ناظر فایدهٔ بسیاری دارد، لهذا غلام مز بور هر قدر می تواند مداخل نموده و برای خود ثروتی جمع می کند و گاهی اتّفاق می افتد که صاحب او اختیار امورخانهٔ خود را به غلام خود واگذار می نماید و او با حسن کفایت خود آن شغل را به خوبی از پیش می برد. تمام غلامان ایرانی در جمع آوری پول مساعی بسیار به کار می برند، و غالباً دیده شده است که اکثر آنها مانند یکی از متموّلین دارای یک مبلغ معیّنی از پول می باشند. اگر چه این تنخواه که غلامان به انواع زحمات وحیل تحصیل کرده اند مقتضی آن می شود که آنها آن تنخواه را تقدیم صاحبان خود نموده و خود را از قید رقیّت و بندگی آزاد نمایند ولی آنها هرگز به این کار اقدام نمی نمایند، ندرتاً دیده شده است که پس از آنکه یک غلامی چند سال به آقای خود خدمت نمود آقایش او را آزاد می نماید ولی وقوع این واقعه در مواقع بسیار مهمّه اتّفاق می افتد.

در ایران سیاهی رنگ اسباب بی احترامی انسان نمی شود و یک غلام سیاه

می تواند که به کارهای مهمّ بزرگ متصدی گردد. هرگز ایرانیان غلامان خود را به کار بسیار سخت مأمور نمی نمایند، ایرانیان غلامان خود را کاکا خطاب می کنند.

هرگاه یکی از ایرانیان که صاحب یک غلام است نقصی در کار او پیدا شد و یا اینکه اتفاقات طبیعی نتوانست قادر بر نگاهداری غلام خود بشود او را به معرض فروش نمی رساند چه می داند که فروختن غلام در ایران اسباب تخفیف اعتبار صاحب او خواهد بود، یا او را آزاد می کند و یا اینکه اگر اسباب انکسار شأن خود نداند می تواند دختر خود را به عقد مزاوجت او برآورد. غالباً کنیزی که درجهٔ ادراک و فهم او بیشتر از سایر هموطنان او باشد به همخوابگی آقای خود مفتخر می گردد و چنانکه سایرزن های مشارالیه در کارهای خانهٔ او مسلط می باشند کنیز مشارالیها هم در کارهای متعلّق به خانه رسیدگی و مداخلت می نماید.

چنانکه در فوق مذکور گشت خواجه سرایان در اکثر خانه های متموّلین و رجال دولت علیّه ایران مشغول خدمتگذاری هستند به استثنای حرمخانهٔ محترمه اعلیحضرت پادشاه ایران و فرزندان آن پادشاه معظم هیچ یک از رجال این دولت بیش از یک نفر خواجه نمی توانند در خانهٔ خود نگه دارند. تمام خواجه سرایان سیاه پوست می باشند و در مدت توقّف ایران فقط دو نفر از خواجه سرایان را دیدم که پوست آنها سفید بود و این دونفر گو یا از مقصّرین دولت بوده اند که به این بلیه مبتلا شده بوده اند، و در ایران غالباً مدّعیان دولت را علاوه بر نسق مذکور به مجازات سخت تر از آن که عبارت از کورکردن باشد مبتلا می نمایند و سبب عمدهٔ آن این است که در مشرق زمین شخص اعمی نمی تواند برتخت سلطنت جلوس نماید.

خلاصه همهٔ اوقات خواجه سرایان در عمارات و لینعمت های خود متوقفند و تمام اهالی ایران همیشه نسبت به آنها کمال احترام می نمایند و نیز زن هائی که درتحت مواظبت و ریاست خواجه سرایان هستند همیشه آنها را آقا خطاب می کنند و علاوه بر آنها درجهٔ شئون و لیاقت آنها در ایران به حدّی می رسد که غالباً اعلیحضرت پادشاه ایران آنها را هم مانند سایر وزراء مورد عنایات و التفات ملوکانه نموده به عطای یک تعلیمی مرصّع سرافراز و مفتخر می نماید. درسایرولایات خواجه‌سرای سابق الذکر مأذون است که در مجلس شورای حاکم بلدیّه حاضر شده و پس

از استماع رأی حاکم و وزیر او موافق سلیقه خود رأی بدهد و این راهم نباید از نظر دور کرد که خواجه سرایان نیز مانند ایرانیان از گرفتن رشوه خود داری ندارند. یکی از خواجه سرایان نواب اشرف والا ظلّ السّلطان سوار نظام خوبی است و در فنّ تیراندازی به درجۀ کمال رسیده و اهالی اصفهان او را بسیار دوست می دارند و به حسب ظاهر گو یا خواجۀ مشارالیه هم پیاله و جلیس نوّاب اشرف والااست. خواجه‌سرایان بسیار زود به سنّ کهولت می رسند و در سن چهل سالگی مانند یکی از پیرمردهای معمّر به نظر می آیند.

عیب بزرگ خواجه سرایان استعمال تریاک و صرف مسکرات ونمّامی و کج خلقی است خواجه سرایان در جمع آوری پول بسیار حریص هستند و چون در وقت فوت وارثی برای تصاحب اموال و مکنت خود ندارند لهذا چند سال قبل از رحلت خود تمام اموال و مکنت خود را به آقای خود و یا اطفال مشارالیه وصیت و هبه می نمایند. گاهی اتفاق می افتد که بعضی از خواجگان مایل تأهل می شوند مثلاً یکی از آنها آغا سلیمان خواجه باشی نواب اشرف والا ظلّ السّلطان بود که در مدّت حیات خود دو نفر زن به نکاح خود درآورده بود، خواجۀ مشارالیه بسیار متموّل و دارای اسبهای بسیار ممتاز بود هنگام وفات خود تمام اموال و ثروت خود را به زوجات خود تفو یض و هبه نمود.

ساکنین ایران چندان تفاوتی مابین خود و غلامان نمی گذارند و با اینکه کمال مباینیت را با هم دارند باز آنها را مانند همجنس خود می دانند، هرگاه یکی از کنیزان درخانۀ صاحب خود طفلی متولّد سازد آن وقت هرگز صاحب او آن طفل را از مال او جدا نمی کند و بهمین وجه هرگاه یکی از متموّلین ایران غلام و کنیزی داشته و آنها را به همخوابگی یکدیگر بدهد مادام العمر آنها را از یکدیگر جدا و تفریق نمی سازد، و چون مذکور گشت چنانکه اکثر معتبرین ایران یکی از کنیزان را به عقد مزاوجت خود در میآورند غلامان سیاه نیز اغلب مایل می شوند که از خود اهالی ایران دختر بگیرند. پس می توان استدلال نمود که رفته رفته نسل و نژاد آنها به اهالی ایران ملحق و مخلوط خواهد شد.

فصل دوازدهم

در بیان وضع خانه‌های ایرانیان و علم طب آن مملکت و ادویهٔ قدیمه و حالیّه که اطبّای آن سرزمین تجویز می‌نمایند و نیز از بزک و آرایش زن‌های ایران و دعوت شدن مؤلّف به محلّی برای طبابت گفتگو می‌شود.

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

تمام زن‌های هندوستان خود را بواسطهٔ چادر از انظار نامحرمان و مردمان خارج مذهب مستور می دارند و تعصّب زن‌های آن سامان به حدّی رسیده است که حتّی از برای اطبّاء و حکمای آن مملکت ممکن نشده است که صورت گندمگون زن‌های مزبوره را دیده باشند. در ایران برخلاف مملکت هندوستان دُکتر و اطبّاء مأذون هستند، که صورت نسوان ایرانی را ملاحظه کنند. در اوّلین دفعه که طبیب بر سر مریضه دعوت می شود محتمل است که مشارالیها روی خود را از او مستور دارد، ولی در دفعهٔ دو یّم اگر مریضه یکی از نسوان علمای ایران باشد خود را آنقدرها از نظر طبیب پنهان و مستور نمی نماید اغلب اوقات دیده شده است که مریضه بدون چادر و حفاظ در نزد طبیب حاضر می شود.

چون زن‌های ایران زمین قدری بوالهوس و متجسّس[1] هستند یکی از این دو صفت ایشان را مجبور می نماید که اگر ناخوش هم نباشند طبیب را دعوت نموده و بواسطهٔ حضور او از برخی کارها اطلاعی حاصل نماید. از مطالعه کنندگان این کتاب مستدعی هستم که بواسطهٔ نوشتن واقعه ذیل که عبارت از دعوت من بخانهٔ یکی از زن‌های ایران باشد مرا بی شرم حضور ندانند.

روزی از اتفاقات شخصی مرا به خانهٔ یکی از زن‌های متموّل بلدی از بلاد

---

۱. در متن انگلیسی: یکی از خصوصیات مهم ایرانیان کنجکاوی است که در میان زنان ایرانی به میزان زیادی توسعه یافته است.

ایران دعوت نموده و گفت که خانم بواسطهٔ مرضی که او را مستولی شده است شما را احضار نموده من نیز برخاسته مشغول فراهم آوردن اسباب حرکت گردیدم به این معنی که قبای بی دامن خود را در آورده و لباس خود را تبدیل کردم زیرا که حضور با آن قبا در خانهٔ مسلمانان اسباب بی احترامی شمرده می شد و یک جفت گالش نیز بر روی نیم چکمه های خود پوشیدم و کلاه مخصوص خود را که در هنگام ویزیت بر سر می گذاشتم پوشیدم و از خانه بیرون آمده و بر اسب نشسته و از میان کوچه های خلوت و بازارهای پر قیل و قال آن سرزمین متوجّه خانهٔ مریضه گردیدم. وقتی که به در خانهٔ او رسیده از اسب پیاده شدم جلودار من زین پوش را محض حفظ زین از آفتاب و گرد و خاک بر روی زین پوشانیده و مرا ملتفت ساخت که خانهٔ مریضه این جا است. در این حال حاجب خواب آلوده‌ای به نزد من آمده وگفت: صاحب بسم الله بفرمائید. پس از دخول از در عمارت من خود را در حیاط بیرونی بسیار کثیفی دیدم که در آنجا چند نفری که مشغول بعضی کارها بودند، مرا استقبال نمودند و لفظ کارکه در این محل استعمال گردید عبارت از این بود که این اشخاص مشغول کشیدن قلیان و نوشتن برخی از مکتوبات و محاورات مختلفه بودند و بعضی از آنها نیز کناره کرده و به خواب رفته بودند، و چون ایرانیان هر روز قبل از طلوع آفتاب از خواب بیدار شده مشغول انجام مهمات خود می شوند ناچار وقت استراحت خود را در بعداز ظهر قرار داده اند و به همین جهت بود که آن چند نفر برای استراحت خوابیده بودند.

پس از عبور از حیاط بیرون به درب عمارت اندرونی رسیدیم در این محل شخص حاجب که در این راه دلیل راه من بودیک نوعی مراحالی نمود که شما اینجا توقف نمائید تا من اطلاّع به اندرون بدهم و خود حاجب پردهٔ اندرون را بلند نموده و دلگشای کنیز را صدازد، دلگشا از استماع صدای او پرده را بلند کرده چون نظرش بر من افتاد گفت: صاحب خوش آمدی خانم مدّتی است که شما را منتظر است، ولی زحمت کشیده قدری مکث کنید تا من خانم را اطلاّع بدهم. این کنیز لباس های قرمز پوشیده بود و نژاد او به سلسلهٔ حبش منتهی می شد. الغرض دلگشای مشارالیها داخل اندرون گشته و به خانم خود از ورود من به عمارت بیرونی اطلاّع داد دراین

ضمن قاپوچی مزبور از من سؤال نمود که صاحب آیا کنیزان حبش پدرسوخته نیستند؟ من جواب دادم بلی صحیح است تماماً پدرسوخته هستند در بین این سؤال و جواب‌های مزخرف لایعنی بغتتاً دیدم که صدای چند نفر از زن‌ها در عقب پرده بلند شد و یک کسی مرا دعوت نمود که صاحب بسم الله بفرمائید خوش آمدید صفا آوردید.

پس از تحصیل اذن و دخول در آنجا عمارتی دیدم که طول آن تقریباً سی و عرض آن ده ذرع بود و در وسط آن یک حوض بسیار نیکوئی ساخته شده بود که تمامی دیوارهای آن راازسنگ های صیقلی برّاق ساخته بودند، در آن حوض ماهیهای الوان خوش رنگ در حرکت و شنا بودند و یک جفت مرغابی نر و ماده نیز آب بازی می نمودند وقتی که آب ازدیوارهای سنگی آن سرازیر می شد یک صدای مطبوعی به گوش انسان می رسید. در اطراف آن حوض باغچه‌های چند مانند باغچه‌های مصنوعی برجسته ای که درممالک اروپ ترتیب می دهند ساخته شده بود و از نباتاتی که در این باغچه‌ها دیده می شد انواع اقسام گل های معطر بود که با نرگس و سنبل و گل سرخ مخلوطاً کاشته شده بود. سطح تمام عمارت بواسطهٔ آجرهای مربّع شکل مفروش بود و طراوت و تازگی این عمارت که بواسطهٔ آب دائمی آن حوض و جاروب شدن هر روزه به عمل آمده بود انسان را متعجّب می ساخت و فی الحقیقه در این عمارت من در اطراف خود بقدرذرّه‌ای کثافت ندیدم. در یک طرف آن عمارت چندین گلدان متعدّد که درختهای نارنج داشت گذارده بودند و برای نزهت و تماشا چند دانه از نارنج های سال گذشته هنوز در آن درختها معلق بود در اطراف این حیاط اطاق های چند ساخته شده بود و از میان بعضی از آنها اطاق ها صدای خنده و قهقههٔ زن ها و نجوا نمودنِ آنان مسموع می شد و تمام درهای این عمارت بطرف خود این حیاط باز بودند.

خلاصه هنگام دخول اطاق من گالش های خود را از پا درآورده ولی کلاه را از سر بر نداشتم و علتّش آن بود که برداشتن کلاه در نزد ایرانیان اسباب بی احترامی شمرده می شود. در این حال دلگشای کنیز یک صندلی از برای من حاضر نموده و مرا تکلیف نمود که بر روی آن بنشینم، این صندلی در اطاق دیگر

گذاشته شده بود و در وقت آمدن من آن را در این اطاق گذاردند. چه ایرانیان مانند عثمانیان بر روی زمین می‌نشینند و نشستن روی صندلی را معتاد نیستند. همین اطاقی را که من در آنجا پذیرفته شدم کمال شباهت را به عمارت بلور لندن داشت که او را مانندالحمراءساخته بودند و تا زمان وقوع یانقین[۲] موجود و سر پا بود و پس از آن از شکوه و لطافت محضوصهٔ اوّل خودافتاده کف این اطاق بواسطهٔ قالی های گران قیمت مفروش و تمام طاقچه های آن بواسطهٔ گلدان های پر از گل مزین و معطر بود، طول پنجرهٔ جلو این اطاق از بیست ذراع بیشتر نبود و چوب های نازکی که در میان و کنارهای آن پنجره تعبیه کرده بودند هر کدام شباهت خاصی به اشکال هندسی داشت، و در وسط هر کدام از آن چوب ها چند قطعه از شیشه‌های مختلف اللّون گذاشته شده بود که در وقت تابیدن آفتاب اثر مخصوصی از آنها ملاحظه می شد.

پنجرهٔ یک طرف این اطاق باز بود و در وقت وزیدن باد هوای مطبوعی در اطاق داخل می گردید، در این بین که من تنها در اطاق نشسته بودم صدای تحریک و بهم سائیدن لباس های حریر چند زن به گوش من رسید که خود آنها هم پس از چند دقیقه داخل اطاق شده و به‌من سلام نمودند در رو بروی من نشستند. ساتر هریک از این زن‌ها عبارت از یک پارچهٔ ابریشمی بودکه به لسان ایرانیان آن را چادر نماز می نامند. پس ازنشستن آنها و تعارفات لازمه یکی از آنهابه صدای بلند برای من چای خواست، من برحسب تکلیف و وظیفهٔ خود از آنها پرسیدم که احوال شما چطوراست و چه نقاهتی به شما عارض شده است،یکی از آنها که گو یا بزرگتر ازآن دونفر بود روی خود را بطرف من کرده گفت: هوا بسیار گرم است و چادر خود را از سر برداشته به کناری انداخت. آن دو نفر دیگر چون این حرکت را از مشارالیها دیدند آنها هم چادر نمازی خود را به کنار انداخته و در کمال سکوت و ادب درجای خود نشستند. ازمشاهدهٔ این حال من متحیّر شده و قدری به لباس های آنها تماشا کرده ونظر من بریکی از آن سه زن افتاد که او بسیار تنومندو متوسط السّن بود،و آن دو نفر دیگر که در پهلوی او نشسته بودند گو یا دختران مشارالیها بودند.

---

۲. یانقین = آتش سوزی.

چشم‌های این دو دختر بقدری دلربا و صورت آنها دلفریب بود که انسان را متحیّر می‌ساخت. لباس این سه زن از یک پارچه دوخته شده بود ولی اختلافی که داشتند در رنگ آنها بود طول تمام لباس آنان بیشتر از زانوی آنها ممتد نمی‌شد یکی از لباس‌های آنها زیر جامه است و در زیر تمام لباسهای خود پیراهن طافته پوشیده بودند و برروی آن به یک ارخالق مخمل بسیار تنگی ملبّس بودند که فقط آن ارخالق نیم تنه به غیر از کتف و کمر آنها جای دیگر را نمی‌پوشانید. سرهای این سه زن بواسطهٔ دستمال های بزرگ زری مستور بود و علاوه برلباس های مذکوردر دست های خود چند جفت دست‌بند داشتند که چون دست ایشان حرکت می کرد یک صدای خوش‌آیندی مسموع می‌شد، چون حیا مانع می‌شدکه آن‌دو دختر بامن صحبت‌بنمایندلهذاآنهادرکمال آرامی بایکدیگر صحبت می نمودند و گاه گاهی مادر ایشان آنها را از حرف زدن ممانعت می‌نمود. باز حسب‌الامر مشارالیها چای در فنجان‌های چینی بسیار قشنگ آورده و پس ازصرف آن یک مرتبه چهار قلیان آوردند، و به هر کدام از ماها یکی از آنها را تکلیف نمودند ما قلیان را گرفته و شروع به کشیدن نمودیم. در وقت صرف قلیان صدای قهقههٔ چند زن و بچه را شنیدم که در پس پرده ایستاده وتماشای مجلس ما رامی‌نمودند. من روی خود را بطرف آنها نموده و پس از آن سؤال نمودم که این زن‌ها و اطفال کیستند و بچه کار اینجا آمده‌اند؟ مشارالیهادر جواب به‌من گفت که صاحب خواهید بخشید اینهاچون خیلی ملول و دلتنگ بودند آمده‌اند قدری تفریح حالت بنمایند، پس از اینها از من سؤال نمودند که آیا شما زن دارید؟ چون من در جواب گفتم خیر هنوز من تأهّل ننموده‌ام آنها خیلی تاسف خورده گفتند: چطور می‌شود که شما تا به حال زن نگرفته باشید و در این ضمن یکی از آنها گفت دُکتر شما حق دارید که زن نمی گیرید زیراشهرت دارد؛ آنجا که زن است؛ داد و شیون است.

مجدَداً خدمتکاران چند استکان چای و شیرینی و شربت از برای من آورده و ما آنها را صرف نمودیم. پس از آن ازخانم سؤال نمودم که این ویزیت من چه معنی داشت و ازچه جهت مراخواسته اید؟ مشارالیها تبسّم نموده هیچ جواب نداد. دفعهٔ دوم از او سؤال نمودم که از چه جهت مرا دعوت نموده اید؟

خانم مشارالیها از جای خود برخاسته و گفت ما خیلی دلتنگ بودیم شما فی الحقیقه اسباب تفریح دماغ ما شدید و ما را بسیار محظوظ نمودید. خانم ها مجدداً شروع به خنده نموده و بزرگتر آنها به من گفت: صاحب من نمی دانم بچه جهت آدم از عقب شما فرستاده و شما را به این محلّ احضار نموده ایم، حالا که آمده اید خوش آمدید و صفا آوردید و قلب ما را از حزن و کدورت پاک کردید و ما را از صحبت خودتان خیلی محظوظ فرمودید.

الغرض و یزیت ما تا به این حدّی که معروض گشت اتمام پذیرفت و در وقت وداع دست های یکدیگر را فشرده و یک گلدان از گل های نرگس مشارالیها را برداشته وروانه شدم. وقتی که به خانهٔ خود داخل شدم فهمیدم که در ایران هم زن ها اطبّاء و حکما را در اغلب مواقع محض تفریح دماغ و تحصیل اطلاعات احضار و دعوت می نمایند و در این حال دیدم که یک قطعه قالی خوب از جانب خانم به اسم حق القدم از برای من آوردند و من به طیب خاطرآن را از مشارالیها پذیرفتم.

وضع اطبّای ایران

در ایران علم طب بواسطهٔ تجربیّات بوده و فقط علمی که اطبّاء از این علم شریف تحصیل نموده اند منحصر به تجربیات ایام و دهور است اطبّاء و حکمای این سرزمین جمیع امراض وادویه رابردوقسم قسمت نموده نام یکی ازآنها را حارّ و دیگری را بارد گذارده اند،امراض گرم را به واسطهٔ ادویهٔ بارده معالجه می نمایند. تقریباً کلیّهٔ اطبّای ایران از علم تشخیص امراض اطّلاع ندارند و هرگاه مرض شخص مریض به واسطهٔ یک دوا معالجه پذیر نشد به دوائی دیگر که مخالف دوای اوّل تأثیر دارد ملتجی می شوند، وقتی که مریض نسخه ای از محکمهٔ طبیب گرفته داخل خانهٔ خود شد اول از درگاه الهی شفای مرض خود را استغاثه نموده و پس از آن از قرآن استخاره می کند. به این معنی که استعمال ادویهٔ مزبور را نیّت نموده و قرآن را باز می کند و برآیهٔ اوّل صفحهٔ یمین آن نگاه کرده هرگاه آن آیه موافق دستورالعمل حکیم معنائی دهد فبهاالمراد، والاّ مریض مشارالیه ادویهٔ آن نسخه را از برای خود نافع نمی داند و نمی خورد، ونیز نحس و سعد ساعت هم که مریض باید

دوا را بنوشد بواسطهٔ منجّمین انتخاب می‌شود هرگاه منجّم بگوید که در این روز ساعت برای نوشیدن دوا سزاوار نیست معلوم است که مریض موافق حکم و مشورت او ترک دوای طبیب را می نماید، و هرگاه یکی از ایرانیان به مرض کلّی یا جزئی مبتلا گردید، قبل از آنکه رجوع به مشورت وصواب دید یکی از اطبّاء یکند اسامی جمیع اطبّای معتبر آن سرزمین را نوشته و برای هریک از آنها استخارهٔ جداگانه‌ای می کند و به معالجهٔ هریک از آنها که آیهٔ قرآن دلالت و تجویز نمود به او رجوع می کند.

مهم‌ترین ادویه‌ای که اهالی ایران به آنها رجوع و به امداد آنها معالجه می‌نمایند: یکی ادعیّه‌ای است که درویشان و دعانویسان از برای مریض می نویسند،و مریض مشارالیه هم برحسب صواب دید و تجویز آنها ادعیّهٔ مکتوبه راکه در کاغذهای کوچک نوشته شده است بلع می‌نماید، و معالجهٔ دیگرکه ایرانیان معتقد آنند قربانی وصدقه است که مقام شدت مرض مریض گوسفندها قربانی می کنند. و فیمابین فقرا و محتاجان قسمت می نمایند و هروقت مرض مریض به حالت بُحران و سختی رسید هریک از اقارب و اقوام مشارالیه خود را مکلّف می داند که در تجویز ادویهٔ او شرکت نماید و بدیهی است که در این حال ادویه و معالجاتی که به مشورت اشخاص مزبوره کرده می شود بسیار مضحک و غیر نافع خواهد بود، به اطباء و حکمای فرنگی غیر از متموّلین و مریض هائی که از خود ناامید شده‌اند کسی دیگر رجوع نمی نماید.

اطبّای ایرانی در ابتدای ظهور هر مرض جایزمی دانند که به شخص مریض مُسهل مخصوصاً کَلَمَل[۳] بدهند و پس از آن طبیب حکم می کند که‌ازمریض مقدار دوازده الی هیجده مثقال خون بگیرند، و این عمل دراغلب مواقع تا چند مرتبه تکرار می‌شود پس از فصد و ادویهٔ لازمه که طبیب تجویز کرد،محض اینکه مریض قوتی پیدا کند چند روز اغذیه و دواهای بی ضرر از قبیل شربت و آش گشنیز و غیره و

---

۳. کالومل *Calomel* داروی سفید رنگ و بی طعم و نامحول در آب که به عنوان مسهل بکار می رود.

غیره تجویز می کند، وچون استخوان‌بندی و طبایع ایرانیان محکم و سخت است لهذا آنها می توانند که خود را از امراض سخت و مهلکه با وجود استعمال این ادویهٔ غیر نافعه مستخلص سازند. اطبّاع وقتی در ایران شهرت حاصل می کنند که به مرضای خود ادویهٔ جدیده را که تازه اختراع شده است تجویز نمایند.

چنانکه در فوق مذکور گشت جمیع امراض را بردو نوع مختلف گرم و سرد تقسیم نموده‌اند و کلیّه امراض را یا حارّ و یارطوبی می دانند، و مبتلایان امراض حاره را بواسطهٔ فصد و تجویز مسهل معالجه می نمایند ودر اغلب مواقع عاقبت مریض ازخوردن مُسهل پی در پی به هلاکت منجر می شود. و مرض دوّیم را که عبارت از امراض رطوبی باشد بواسطهٔ گنه گنه و تجویز شراب ونباتات معطره از قبیل بنفشه و گل سرخ و غیره و غیره معالجه می کنند وزمان پرهیز را اطبّایِ ایرانی به عکس اطبّای فرنگی تعیین نموده‌اند و دلیل عمدهٔ آن این است که هرگاه مریض رامرض عود کند و یا به مرض دیگر مبتلا شود اطبّا مفرّ و عذری از برای خود حاضر داشته باشند.

[حال که] وضع اطبّای ایران تا یک درجه معلوم گشت مناسب است که رجوع به احوال جرّاحان وعملیات آنها نموده ومطالعه کنندگانِ این کتاب را ازعلم وعملیّات آنها نیز مستحضر سازیم. عمل جراحی ایران تا به امروزبه حالت اوّلیّه خود باقی است و دستورالعمل جرّاحان قدیم ایران سررشتهٔ جرّاحان حالیّهٔ آن سرزمین است، و دلیل عدم ترقی و پیشرفت این فنّ در ایران آن است که چون دلاکان و بیطاران هم به این کار مداخله می نمایند لهذا این عمل ترقّی ننموده است،و باز می توان گفت که کساد این صنعت و عملیات یدی جراحان در ایران محض آن است که ایرانیان از قطع اعضاء ازقبیل دست و پا تنفر کلّی دارند. و جهت تنفّر اهالی ازاین امر گو یا آن باشد که در ایران به‌اقتضای قانون حکومت وشرع دست و پای دزدان راقطع کنند، و چون‌شخص آبرومندی که مرتکب سرقت نشده و دست و پای او مقطوع شود یک نوع شباهت به دزدان پیدا می کند، و این معنی مایهٔ عدم اعتماد براو می شود لهذا آبرومندان ایران اعم از فقیر و غنی به اجرای اعمال یدی دراعضاء وجوارح آنها راضی نمی شوند.

هرگاه شخصی به صرافت طبع و میل خاطر به اجرای آن راضی باشد بدیهی است که جراحان عملیّات خود را مجرا خواهند داشت علی الاکثر جراح باتیغ دلاّکی خود عضو بیحس مریض را بریده و محل مقطوع را در روغن و قیر بسیار گرم فرو می برند، جرّاحان ایران اگرچه قادر هستند که سنگ مثانه را نیز اخراج کنند ولیکن اغلب اوقات این عمل باعث هلاکت مریض می شود.

جرّاحان ایران فقط اسمی از کُلُروفرم شنیده اند و خاصیّتی که در این دوا فهمیده اند بیهوش ساختن مریض است چنانکه شرح آن در کتاب الف لیل[۴] و غیره مسطور و مذکور است. اطبّا و حکما باید این دوا را درکمال احتیاط استعمال کنند و هروقت که مجبور می شوند مریض را بواسطهٔ استنشاق آن بیهوش نمایند باید از حالت قوّت و ضعف مریض و کمیّت زمانی را که باید این دوارا استنشاق نمود معیّن و استنباط نمایند، چه بسیار اتفّاق افتاده است که اغلب مردم بواسطهٔ طول استنشاق همین دوا به حالت بسیار سخت ناگوار دُچارشده اند. مثل آنکه یکی از دکترهای انگلیس که درابوشهرمأموریّت داشت به یکی از اهالی آن بلد کُلروفرم داده چون مدّت استنشاق او را معیّن ننموده بود لهذا مرد ابوشهری مدّتی مانند اموات بیحسّ و حرکت افتاده واحدی گمان نمی کرد که اورا روحی در بدن باشد. یکی از اقوام مشارالیه وقتی که حالت منسوب خود را چنین دید فی الفور تفنگ خود را برداشته و به قصد قتل معالج از خانه بیرون آمد و اگر دیگران او را از این حرکت ممانعت نمی کردند یقین دکتر انگلیس را به قصاص کشته بود.

زاید نمی دانم که شرحی هم از شکسته بندهای ایران تشریح کنم احترام شکسته بندها در ایران زیادتر از جرّاحان آن مملکت است چون یکی از استخوان های بدن انسان شکسته و از هم پاشیده می شود فی الفور شکسته بند را احضار و دعوت می نمایند. مشارالیه به محض ملاحظهٔ آن استخوان تعیین می نمایند که این عضو به کلی شکسته و یاْ بواسطهٔ حرکت ناملایمی ازجای خود در رفته است هرگاه آن

۴. الف لیل و لیله یا هزار و یکشب: مجموعه داستانی است که در زمان بهمن میرزا پسر عباس میرزا ولیعهد فتحعلی شاه بوسیله عبداللطیف الطسوجی تبریزی به فارسی ترجمه شده است.

عضو در رفته باشد فی الفور به جهت سرعت بهبودی آن قدری زردهٔ تخم مرغ تجویز می کند که آن را برروی پارچه‌ای مالیده و برعضو صدمه دیده در کمال سختی ببندند، و هرگاه معلوم گردید که آن عضو شکسته است محض معالجه و شفا یافتن عضو مزبور قدری مومیائی و دراغلب مواقع قدری سقز (زفت) تجویز می کند که آن را هم برآن عضومالیده و به تدریج علامت صحت حاصل می شود و تجویز مومیائی و مالیدن آن نه بملاحظهٔ آن است که عضو را صحت و عافیتی بخشد بلکه برای آن است که آن عضو مکسور و یا متحرّک دیگر از جای خود حرکت ننموده، و به اطراف هم استکاکی ننماید.

اگرچه شخص شکسته‌بند در نظر ایرانیان معالج بسیار خوبی خوانده می شود و ایرانیان می گویند که هرعضو شکسته و دررفته‌ای را که این شخص جا به‌جا بکند تا انقضاء پنج روز خوب می شود ولی عقیدهٔ من براین است که نتیجهٔ معالجهٔ او اسباب این می شود که یا آن عضو قدری منحنی و کوتاه و یا قدری براستقامت و طول آن می افزاید[5] و محتمل است که این نوع معالجه منتج آن بشود که این عضو به کلّی فاسد واز عمل خود بازماند.

به عقیدهٔ فرنگیان هر مریضی که در ایران به مرض معیّنی گرفتار شود احتمال ضعیف می رود که او از این مرض مستخلص بشود زیرا که اوقات مرض مشارالیه جمیع اقوام و اقارب و آشنایان او در گرد بستر او حلقه زده به صرف قلیان و صحبت با همدیگر مشغول می شوند و چای می خورند، و تا زمانی که مریض را بُرء و صحت حاصل و یا بواسطهٔ صعوبت و سختی مرض بدار آخرت منتقل می شود این اجتماع آنها باقی خواهد بود آشنایان واقوام مریض اورابه حالت خود باقی نمی گذارند و هیچ گاهی از او سؤال نمی نمایند که امروز طبیب چه دوائی از جهت تو تجویز نموده و پس از آشامیدن آن آثار بهبودی و نفعی ازآن محسوس گشت یا خیر، و هر قدر مرض مریض سخت‌تر شود عدهٔ آشنایان و اقارب او در اطاق زیادتر می شود بالاخره کار به جائی منتهی می گردد که وقت وفات مریض در آن اطاق قریب هشتاد نفر از

۵. در متن انگلیسی: در شکستگی های سخت بیمار دچار غانقرایا *Gangrene* شده و می میرند.

آشنایان و همسایگان و اقوام مشارالیه مجتمع می‌شوند، ودر صحن خانهٔ او غالباً از دو یست الی سیصد نفر حاضر می گردند. در ایران پیرزن‌ها و زن‌های یهودیه به شغل قابلگی اشتغال دارند.

و مرض لوناتیزم[۶] که در اغلب ممالک منتشر است در این مملکت ندرتاً مشهود می‌شود. (لوناتیزم مرضی است که وقتی انسان به آن مبتلا گردید در حالت خواب برخاسته بر روی دیوارهای بسیار نازک با کمال سرعت می دود و اگر در این حالت از خواب بیدار شد حتماً از آن نقطه برزمین خواهد افتاد و می گویند که اغلب مریض مشارالیه در حالت خواب از جای خود برخاسته وغذا از برای خود تهیّه می کندو می خورد و بعد باز دراز کشیده به خواب می رود) اهالی ایران اشخاصی را که به‌این‌مرض مبتلا شده باشند اذیّت و آزار و از حرکات وممانعت‌نمی نمایند، ومی گویندکه انفاس قدسیه در آنها تأثیر کرده و به این حالت دُچار شده‌اند به خلاف اشخاص مذکوره هرکس که در ایران به مرض جنون مبتلا شده باشد اقارب او،اورادستگیرنموده و در زیرزمین خانه و اغلب در حبس خانه‌ها آنها را نگاه می دارند، واغلب آنها را گرسنه نگاه داشته و به همین نوع بقیّه عمر دیوانگان در زندان خواهد گذشت تا آنکه مرگ و اجل آن بیچارگان را از صدمات زنجیر و غل وگرسنگی مستخلص سازد.

در ایران عمل آبله‌کوبی مانند ممالک فرنگستان که قبل از ایجاد آبله معمول بود نبوده[۷] و چیزی که ازاین عمل برمن معلوم گشت این است که ایرانیان

---

۶. در متن انگلیسی: بیمار روانی در ایران شایع نیست. احمق‌ها و دیوانه‌های بی آزار را اشخاصی با حرمت خاص به شمار می آورند و آنها مجازند بدون تعرض دیگران در اطراف و اکناف پرسه بزنند، و حال آنکه افراد بخت برگشته‌ای که دچار جنون می باشند در سلولهای تاریک محبوس می گردند، به زنجیر کشیده می شوند، گرسنه نگاه داشته می شوند و حتی آنها را کتک می زنند تا مرگ آنها را از رنج رهایی بخشد.

۷. واکسیناسیون در ایران مرسوم نیست. تلقیح یا تماس مستقیم با بیماری با خوابانیدن بیمار در بستری که بیماری مبتلا به آبله در وضعیت حاد خوابیده است، روشی است که اطبای ایران بکار می برند.

هرمریضی را که آبله داشته و زمان بحران آبله نیز باشد او را در رختخواب خوابانند و به دواهای نافعه‌ای که خودشان تجویز می نمایند به معالجه می پردازند.

در ایران جز مدرسهٔ دارالفنون مدرسهٔ دیگری نیست که در آن این علم شریف تدریس شود وغالباًطب ایرانیان مانند ارث از پدر به پسر منتقل می شود و علم تشریح که یکی از ملزومات شخص طبیب است به هیچ وجه در ایران شایع و منتشر نیست. کتب طبیّه که ازروی آنها ایرانیان به‌علم طبّ اشتغال می ورزند، فقط کتاب دستورالعمل بقراط وابوعلی سینا و بعضی از کتب عرّبیه‌است که ازقدیم الی یومنا هذا فی ما بین ایرانیان شایع و ازروی آن به تحصیل علم طب فایض می شوند.

عموماً در مملکت ایران اطباء را بسیار احترام می نمایند و چنان که در صفحات اوّل این فصل مذکور گشت وضع و حالت شخص جَراح در انظار ایرانیان چندان تفاوتی باوضع و شأن دلاّکان ندارد، چه شخص دلاک می تواند که دندان های پوسیده را ازدهان درآورده و مردم را فصد و حجامت کند.

اطبّاء ایران در اغلب مواقع ادویه‌ای از جهت مرضای خود تجویز می نمایند که آن ادویه غالباً در قرون متوسطه شایع و اطباء آن زمان در ظهور بسیاری از امراض به آنها ملتجی می شدند و از این قبیل است که برحسب صواب دید حکیم یک کبوتر زنده را تحصیل نموده و بر پای شخص مریض می بندند، و یا آنکه شکم مرغ را ازآلات اندرونی آن پاک و خالی نموده وآن را بر پای مریض می چسبانند ومعتقد آنند که از این عمل آثار صحت در حالت مریض دیده خواهد شد. گاهی برحسب حکم طبیب اقوام و اقارب مریض او را در نمد و یا در پوست گوسفند تازه کنده شده گذارده و مالش می دهند و چون علم طبابت درایران به منوال مذکور است باید گفت که این علم شریف در ایران به حالت اولیّهٔ خود باقی است وشخص طبیب خارجی نمی تواند که اطلاّعات لازمه و مفیده را حاصل نماید.

فصل سیزدهم

در بیان حالات وحرکات درویشان
و لباس و صورت ظاهر آنها و
عادات دائمی و یاحق گفتن آنها و نیز
در این فصل قصّهٔ کوچکی در احوال
شاهراده و درویشی مذکور می شود

اگرچه لفظ درویش در میان اهل لغت چنین مشهوراست که شخص درویش کسی را گویندکه بسیار متدین وفقیر باشد ولی درویشانی که در ایران دیده می شوند باوجود آنکه صفت فقردرآنها دیده می شود گویا مذهب ایشان مقتضی آن است که زیاد حرف بزنند و به خارج ازمذهب خود لعنت و حرف های ناشایسته بگویند، و عادت آنها همواره براین جاری شده است که هرگز به هیچ کاری از مشاغل دنیوی مشغول نشوند و تا بتوانند ازشست و شو و نظافت بدن خود احتراز کنند و به همین سبب است که ریش و موهای آنها همیشه دریک حالت ژولیده وغریبی ملاحظه می شود وچون هرگزریش و موهای خود را شانه نمی زنند لهذا دروقت وزیدن باد تمام موهای آنها به یک طرف متمایل می شود، و یکی ازعادات آنها این است که همیشه به لباس های بسیار مندرس ملبّس و چوب های بسیاربزرگ در دست می گیرند واغلب دیده شده است که در این مملکت که سکنهٔ آن تمامی اعضای خود را مستور می دارند طایفهٔ درویشان به هیچ وجه ساتری برای خود قرار نمی دهند. در هریک ازبلاد معظمهٔ ایران یک دکان بزرگی ترتیب داده شده است که درآن دکان اسباب و مایحتاج درویشان ایرانی به فروش می رسد و اسامی آن اسباب یکان یکان بیان می شود.

یکی از آن اسباب کلاه بزرگ نمدی است که تقریباً ازحیثیت شکل شبیه کله قند و به عبارت هندسی شباهت بسیاری باشکل مخروطی دارد و برروی آن کلاه چندین سطر ازآیات قرآن و اشعار نوشته شده است، و دیگری کشکول است که

غالباً آن را از چوب گردو و یا از درخت های ممالک هندوستان می سازند و برحسب عادت درو یشان همواره آن را برشال کمر خودنصب کرده و می تواند که به واسطهٔ آن احتیاجات مذکورهٔ ذیل خود را دفع نماید، یکی آن است که شخص درو یش می تواند کشکول خود را ظرف بعضی از مایحتاج و خورده ریزهای خود قرار دهد و پول هائی راکه مردم به او می دهند به عوض کیسه در آن بریزد و او را ظرف مشرو بات خود بسازد، و نیز در دکان های مز بوره سبحه های بسیار دیده می شود که آنها را درو یشان محض اظهار تقدّس در دست های خود گرفته و ذکری از اذکار را ذاکر و گو یا می شوند، و نیز در همین دکان پوست های پلنگ و ببر دیده می شود که آن را درو یشان خریده وروزها آن پوستها را اسباب پوشش خود قرار می دهند و شب ها یا آنها را لحاف و یا در زیر خود انداخته بر روی آن استراحت می نمایند، و هرگاه شمابخواهید شکل و هیکل درو یش ایران زمین راملاحظه نمائید بهتر آن است که یکی از اهالی ایران را که موهای کثیف و بلند داشته باشد مجبور نمائید که غیر از شلوار و پیراهن تمام لباس های خود را از خود دور کند آن وقت یک کلاه مخروطی الشکل برسر او نهاده و پوست پلنگی را براو بپوشانید و یک کشکول برکمر او آو یخته و براطراف گردن او گردنبندی از دانه های تسبیح ترتیب بدهید، و پس از انجام همهٔ اینها برشکل و هیکل او تماشا کنید که در این حال درو یش حقیقی ایران زمین را خواهید دید. اگرچه تقریباً تمام درو یش های ایرانی کثیف منظر و ملبّس به لباس های مندرس و پاره پاره هستند ولی بعضی درو یش ها هم دیده می شود که همیشه به لباس های بسیار سفید و پاکیزه ملبّس می باشند و همواره موهای آنها شانه شده و گیسوانشان خوش رنگ است. عمدهٔ افکار و خیالات درو یشان ایران زمین براین است که همیشهٔ اسلحهٔ بسیار خوبی در نزد خود داشته باشند و اکثر سلاحی که بواسطهٔ آن آنها خود را مسلّح می نمایند عبارت از چوب های بسیار بزرگ گره دار و کاردهای بسیار تیز و تبرهای دوسر بسیار مرغوب است که گاهی آنها را از طلا و نقره، طلاکوب و نقره کوب می کنند، و باز اسلحهٔ آنها عبارت است از چماق های آهنی و پولادی که شکلاً شباهت تامی به سرگاو دارند و انسان از دیدن آنها یاد از سرستون های شهر اصطخر فارس می کند که گو یا

تقریباً آن چماق‌ها را از روی آن ستونها نمونه برداشته‌اند. خلاصه تمام درویش‌هائی که در ایران هستند لابد بواسطهٔ یکی از این اسباب‌ها خود را مسلّح نموده و در وقت حرکت به محلّی آن آلات را همراه خود خواهند داشت.

احدی تا به امروز هیچ یک از درویشان را ندیده است که مشغول به عملگی یا شغل معینی باشند. و مشغلهٔ دائمی که آنها از جهت خود قرار داده‌اند عبارت از آن است که در کوچه‌ها و خیابان‌ها با قدم‌های بسیار کوچک حرکت کرده و پس ازطیّ چند قدم ایستاده و به صدای بسیار بلند فریاد می کند: یاحق یا حق. و معنی یا حق گفتن درویشان مزبور این است که ای مسلمان باوفا دست خود را به جیب ببر و یا ای کافر نجس در کیسه را بازکن، و علاوه برآن گاهی اتفاق می افتد که درویش‌های آن‌جا به‌هر یک از مردمان یک گل و یا یک دانهٔ فندق و یا یک برگ سبز تعارف نموده و از آنها استدعای انعام و صدقه می نمایند.

هیچ فصلی از فصول مانند عید نوروز به درویشان خوش نمی گذرد و در هیچ ایامی مانند ایّام عید آنها نمی توانند تحصیل پول بنمایند و در ایّام عید نوروز هریک از ایرانیان هر درویشی را که در معبر و یا در سایر محلات شهر ببینند خود را مجبور می داند که مقدار معیّنی به او پول بدهد، و علاوه برآن هریک از درویش‌ها معتاد برآنند که در ایّام عید نوروز هرکدام یکی از رجال و متموّلین آنجا راانتخاب نموده و در درب عمارت او چادر محقری زده و در میان آن ساکن می شوند و بعد در اوقات معیّن مثلاً هریک ساعتی از جای خود برخاسته و به صدای بسیار بلند فریاد یا حق یاحق می‌نمایند، و اگر تا مدت یک ماه صاحبخانه به او پول ندهد باز درویش مشارالیه به کار خود مشغول است، و در اوقات معیّنه عادت خود را از دست نمی دهد و بقدری یا حق یا حق می گوید که صاحبخانه نظر به لیاقت خود مقدار معینی به او پول می دهد. اغلب ایرانیان توقف درویش را در درب عمارت خود اسباب افتخار خود قرار می دهند، و به همین ملاحظه گمان می کنند که هرکس از درب عمارت ما بگذرد و توقف درویش را ببیند چنین خیال خواهد نمود که من شخص معزّز و محترم و متموّلی هستم و به همین سبب است که درویش بدبخت را تا مدت یک هفته یا بیشتر بر در عمارت خود نگاه داشته و در آن مدّت به هیچ وجه

صدقه و تعارفی به اونمی دهند، و هرگاه توقف درویش از مدت یک هفته تجاوز کند اوّل کار مرد درویش آنکه بقدر امکان صاحبخانه و سایر ساکنان عمارت او را دشنام می دهد و علاوه برتکرار یا حق یا حق محض تنبیه و کسرشأن صاحبخانه شروع بزدن بوق می کند، مجملاً آنکه زدن بوق و شنیدن صاحبخانه صدای آن را اسباب این می شود که صاحبخانه حتی المقدور چیزی به دست درویش داده از او طلب عفو و رضامندی حاصل نماید.

بعضی درویش ها در ایران دیده می شوند که آنها اغلب درکوچه هاو بازارها نقالی می نمایند وصنعت و استادی که آنها در وقت نقّالی به کار می برند فی الحقیقه انسان را متحیّر می نماید و شخص از حافظهٔ آنها و مهارتی که در صنعت خود دارند متعجّب می شود، و طایفهٔ دیگر از درویش ها به واسطهٔ اشارات با دست و پا و حرف زدن در شکم تحصیل روزی می نمایند (حرف زدن در شکم گو یا حالتی است که درویش ها در وقت خواندن صدای خود را از گلو ادا می نمایند). در ایران هریک از درویشها می توانند به هر مجلسی که بخواهند داخل شوند و بسیار کم اتفّاق می افتد که صاحبخانه آنها را از دخول به محضر خود ممانعت بنماید بلکه آنها را احترام و مهربانی نموده مانند سایر مدعوین از درویش ها نیز پذیرائی می کند. اگرچه اهالی ایران چندان اعتنائی به شأن درویشان نمی نمایند؛ ولی باوجود آن هرگز دیده نشده است که هیچ یک از آنها پست ترین از دراویش را اذیّت نماید و همانا جهت آن این است که تمامی ایرانیان از نفوس و نفرین درویش ها محترز هستند و اگر درویشان را بواسطهٔ عطایای خود ممنون نکنند آنان را اذیّت و آزار نیز نخواهند نمود. در ایران مجالس متعدده منعقد است که در آنجا دراویش اجتماع نموده و باهم مصاحبت می نمایند ونقصی که در آن مجالس دیده می شود این است که در محافل مزبوره نه صندوقی از جهت حفظ پول موجود است و نه اجزاء آن مواجب و مستمری معیّنی از شخصی مأخوذ می دارند. یکی از آن مجالس محلّی موسوم به هفت تن است که در نزدیکی شهر شیراز واقع است و اجزاء آن مجلس هفت نفر درویش هستند که خود را اجزاء آن مجلس قرار داده اند و همهٔ روزها درآن محلّ اقامت و توقف دارند، و نیز درقرب همان شهر مجلس دیگری منعقد است

که آن را موسوم به چهل تن نموده‌اند اجزاء آن مجلس عبارت از چهل نفر درویش هستند که آنها هم مانند اجزاء ادارهٔ معینی در آنجا اجتماع نموده و اوقات خود را در آنجا بسر می برند و اغلب اتفاق می افتد که اجزاء مشارالیهم از آنجا خارج شده و در کوچه و بازارها راه می روند، هرچیزی که در مدّت سیر خود در کوچه ها تحصیل می نمایند یک جزء آن را به رئیس خود که ایرانیان آن را مرشد می نامند تقدیم می نمایند و غالباً درویش ها چند ورق از ادعیهٔ مختلفه و طلسمات وغیره را چاپ نموده و آنها را به زنان و اطفال ایرانی می فروشند. وچنانچه در فوق مذکور داشتیم ساکنین ایران از نفوس و نفرین درویشان بسیار وحشت دارند و هرگاه درویشی یکی از اوراق ادعیّهٔ مذکوره را تقدیم یک نفر بنماید و او در عوض کمتر به او پول بدهد معلوم است که درویش مشارالیه او را نفرین و دشنام می دهد و این حرکت اسباب آن می شود که آن شخص موافق معمول او را از خود خرسند سازد. در ایران از نوع دراویشی که در اسلامبول هستند و همیشه شغل خود را به فریاد کردن و چرخیدن منحصر نموده‌اند به هیچ وجه دیده نمی شود، و علاوه برآن درویش های ایران هرگز در امورات راجعه به مذهب و دیانت خود را مجروح ومعیوب نمی نمایند، و از اتفاقات مذهبی باید روز قتل امام حسین(ع) و امام حسن(ع) را استثناء نمود، چه در این دو موقع تأثرات و آلام درویشان‌را روی داده و بواسطهٔ آن سر و پیشانی خود را مجروح و کمر و شانه های خود را بواسطهٔ زنجیر زخمی و مانند قیر سیاه می کنند و آن قدرها خیلی سیلی و مشت برسینه و صورت خود می زنند و حسن وحسین می گویند که در اغلب مواقع بیهوش می شوند.

درویش های ایرانی را نمی توان ازمعایبی که خود اهالی ایران به آن مبتلا هستند مستثنی نمود. چه آنها هم مانند ایرانیان در شکم‌پرستی و صرف مسکرات و استعمال دخانیات و کشیدن تریاک و خوردن آن اصرار دارند،[1] وعلاوه برآن یکی از

---

۱. در متن انگلیسی: درویش ها تمام معایب ایرانیان را دارند؛ آنها مشروب می نوشند و تریاک و بنگ می کشند. درویشان معمولاً افراد بی بند و بار و موذی و خطرناک هستند، قربانیان آنها زنان جاهل روستائی هستند که فریب آنها را خورده به ایشان پول می دهند.

عادات دراویش که خود ایرانیان آنرا دارا نیستند مسافرت های دور و دراز بی معنی است ومحتمل است که مسافرت های بی مقصود و بی حاصل آنها مدت متمادی امتداد پیدا کند و غالباً اتفاق می افتد که اگر در اوّل حرکت از شهری عزیمت به محل معیّنی را در نظر داشته باشند پس ازیک دو سه روز عزیمت خیال خود را از آن محلّ منصرف داشته و به نقطهٔ علیحّده عازم می شوند، و هرگاه یکی از ایرانیان را اقبال برگردد و کار به اضطرار انجامد و بخواهد که راه آمد و شد خود را از دوستان خود منقطع سازدو از زندگانی خویش مأیوس گردد ناچار تکلیف خود را درآن داند که طریق فقر و درویشی پوید و به تغییرمسلک ولباس کوشد، پس از آنکه ترک مسلک خود را کرد و بوضع ولباس فقر و درویشی موضع گشته و خود را در جرگه دراویش منتظم ساخت او نیز یکی از دراویش شده و زندگانی خود را با آنها تطبیق کند و از قید قیودات صوری و معنوی خود رارهانیده و بادرویشان انیس و جلیس شود، و برای اطلاّع و استحضار از وضع و حالت درویشان ایران مطالعهٔ حکایت ذیل کافی تواندبود، حکایت کوچکی که در ذیل ذکر می شود متعلق به حیله و تدبیرات درویشان ایران زمین است.

چند سال قبل خاقان مغفور فتحعلی شاه شیخ الملوک میرزا رابه حکومت همدان مفتخرو انتظام ورسیدگی مهام آن خطّه را به مشارالیه مفوض کردند، شاهزادهٔ مشارالیه بسیار خوش اندام و از سنش تقریباً هفتاد سال بیشتر نگذشته بود و خیلی متناسب الاعضاء و صبیح المنظر بود و با آنکه سن او به هفتاد سال رسیده بود باز در همان وقت چهار زن عقدی و چندین صیغه در حرمخانهٔ او زندگی می نمودند، و یکی از خصایص آن شاهزادهٔ محترم این بود که مانند (دُن ژُوآن)[۲] ایتالیائی اشیاء جدیدالاختراع را بسیار دوست می داشت و همیشه به تحصیل اشیاء مزبوره می کوشید.

عموماً متمولین و متشخصین ایران که سنّشان از هفتاد سال هم تجاوز کرده

---

۲. نام دون ژوان در متن انگلیسی نیامده است و نیز مترجم به اشتباه دون ژوان را ایتالیائی دانسته و حال آنکه دون ژوان قهرمان افسانه‌ای بسیاری از آثار ادبی اروپا است که ظاهراً مبتنی بروقایع زندگی دون خوان تنوریو از اهالی سویل اسپانیا است.

باشد درنظرمردمان کثرت سنّشان محسوس نمی شود و به نظر چنین می رسند که منتها سی الی چهل سال از سن ایشان نگذشته باشد، و دلیل این مطلب این است که همواره متموّلین و نجبای ایران لباس های بسیار ظریف و گرانبها می پوشند علاوه برآن ابروو ریش های انبوه بسیار بلند خود را بواسطهٔ حنا و رنگ سیاه می نمایند. در این صورت بدیهی است که آن لباس و زینت ریش آنهارا در نظر مردمان مثل جوان می نماید. بنابراین شاهزاده شیخ الملوک هم چون لباس های گرانبها می پوشید و ابرو و ریش بلندخود را به واسطهٔ حنا و رنگ سیاه نموده بود لهذا مانند جوانان نمودار می شد، و قطع نظر از این فقره فی الواقع شاهزادهٔ موصوف بسیار مقبول و خوش منظر بوده و غالب اسباب مشغولیات آن شاهزاده مصروف به صیقل نمودن ناخن ها و شانه کردن ریش که او راهمواره مانند قیر سیاه کرده بود قرار داده و به ترتیب آن می پرداخت، و عمدهٔ افکار و خیالات مشارالیه در خصوص فتوحی بود که در ایام جوانی برزنان کرده بود و در فکر این بود که اسبابی فراهم آورد تا به همان وسائل برزن ها مسلّط و غالب شود. و اینکه مذکور گشت که ریش شاهزاده شیخ الملوک مانند قیر سیاه بود جهتش این است که عادت اهالی ایران براین جاری شده که ذکوراً و اناثاً ریش و موهای خود را بواسطهٔ حنا و رنگ زینت می نمایند، فقط اشخاصی که ازاستعمال این دو رنگ اجتناب دارند همان ماتمزدگان و تعزیه دارانند که آنها هم تا مدّت معیّنی از استعمال آن اجتناب می نمایند و بعد از مدتی مانند سایرین ریش و موهای خود را رنگین می کنند.

شاهزاده شیخ الملوک به هیچ وجه در امور حکومت و تنظیم طرق و شوارع اطراف همدان مداخله نمی نمود و چون همتش عالی بود و خیلی هم سخی الطّبع بود و کلّیهٔ ادارات تفویض شدهٔ به خود را واگذار به وزیر خود نموده و به کلّی خود را از این فقره فارغ البال ساخته بود، و با اینکه خود او به امور حکومت رسیدگی نمی نمود باز از توجه وزیرمشارالیه تمام طرق وشوارع درکمال امنیّت و مالیات جمیع نقاط خطّهٔ همدان به سهولت وصول می شد و ارامنهٔ متقلب در سرموعد آن شراب های معروف را تقدیم حضور شاهزادهٔ موصوف می نمودند، و عادت شاهزاده شیخ الملوک براین بودکه هرشب درغروب آفتاب با نورالدّین نام درویشی داخل یکی از اتاق های

عمارت حکومتی شده و در آن‌جا به شرب مدام مشغول و اوقات شبانهٔ خود را بسر می بردند، و این درو یش اگرچه اسمش نورالدّین بود ولی در معنی به هیچ مذهبی معتقد نبود و از وقتی که به شرف همپیالگی شاهزاده شیخ الملوک مشرف گردیده بودمجبورشده بود که لباس درو یشی خود را به لباس فاخر مبدّل و کلاه مخروطی شکلش را به کلاه معمولی تغییر دهد، و چیزی را که آن درو یش از قدیم تا آنوقت نتوانسته بود تغییر دهد همان سرخی دماغش بود، که همیشه مانند آتش قرمز بود و جهت آن قرمزی گو یا بواسطهٔ کثرت نوشیدن شراب و عرق همدان بود که اثرآن به دماغ درو یش تأثیر کرده بود و با وجود فقرات مذکوره باز نورالدّین درو یش در نظر همدانیها بسیار محترم و باعزت بود.

این درو یش بقدری حکایت و نقل‌های قدیم رامی‌دانست که انسان فی الحقیقه متوحش می گردیدو هر شب چند حکایت برای شاهزاده‌نقل می نمود و اهالی همدان هروقت کاغذ یا رقعه‌ای به درو یش می نوشتند عنوان آن را انیس و جلیس شاهزاده نورالدّین می نوشتند و در واقع این لقب برای مشارالیه بی مناسبت نبود،زیرا چنانکه در فوق مذکور شد درو یش موصوف هر شب تا مدت معیّنی در حضور شاهزاده شیخ الملوک نشسته و بایکدیگر شراب صرف می نمودند وشاهزاده او را بسیار دوست می داشت و از عادات او یکی این بود که هر وقت قدری از بابت پول دست تنگ می شد فی الفور خود را به یکی از بازارهای همدان رسانیده و در آنجا شروع به نقالی می کرد همین که مشغول به گفتن می شد مردمان بیکار ولگرد و زنان و دختران همدان به گرد او جمع شده گوش به نقل مشارالیه می دادند و پس از اتمام نقل هریک بقدر مقدور چیزی به او می دادند و بعضی خرما و میوه و شیرینی به مشارالیه می دادند، و از عجایب آن بود که حکایات و نقل‌های او بقدری بامزه وشیرین و بقدری فصیح بود که در وقت تقریر اثر مخصوصی برانسان حاصل می نمود و اشعار آبداری که او تقریر می کرد هوش از سرسامعین می ر بود.

باید در نظر داشت که هریک از ایرانیان که قدری از ادبیّات ایران زمین مستحضر باشد همیشه در وقت صحبت و تکلّم خود را مکلّف می داند که در اواسط تقریرات خود چند بیت از اشعار شعرای ایران را مخلوط کند، علاوه برآن

بی سوادهای ایران هم لابد چند شعر از ابیات شعرای قدیم ایران را می دانند در وقت تکلّم آن اشعار را باصحبت های خودمخلوط می نمایند. اگرچه درویش نورالدّین از مجالست و مؤانست باشاهزاده شیخ الملوک خیلی منتفع می شد لیکن بازنقالی در بازارها را بهتر از بودن نزد شاهزاده می دانست و جهتش آن بود که شاهزاده شیخ الملوک اگرچه در وقت نقل و حکایت و خواندن اشعار درویش با کمال دقت گوش می کرد ولی تفاوتی که داشت این بود که از شدّت عدم علم و نادانی معانی آن حکایات و اشعار را به هیچ وجه نمی دانست و تقریباً آن حکایات و اشعار در نزد او مانند رشتهٔ مرواریدی بودند که کسی آن را در جلو خر یا خوکی حرکت دهد،و علاوه برآن در اوقات مستی و صرف منکرات بقدری درویش نورالدّین را فحش می داد و جفنگ می گفت که مافوق آن متصوّر نبود. با این ملاحظه روزی درویش موصوف در نزد خود قدری فکر کرده و نتیجهٔ افکار او به اینجا منتهی گردید که بهتر آن است که صرف نظر از مجالست و مؤانست شاهزاده نموده و مانند سابق به همان درویشی و ولگردی در اطراف اکتفا نمایم و از جهت نایل شدن به این قصد قدری خرجی لازم است، لهذا بهتر این است که در وقت وداع به یک حیله و تدبیری از شاهزاده شیخ الملوک قدری پول بگیرم.

چون غالباً درایران عادت براین جاری شده که هرکس از شخص دیگری می خواهد قدری پول تحصیل کند باید آن را بواسطهٔ انواع تدابیر وحیل مأخوذ دارد لهذا این درویش هم در وهلهٔ اول طرح بسیار نیکوئی ریخته و به انجام آن اقدام کرد.

مادر فوق مذکور داشتیم که شاهزاده شیخ الملوک همیشه صحبت و نزدیکی بازنان وجیهه را بسیار دوست می داشت و همواره افکار خود را مصروف به مجالست آنها می نمود، لهذا آن درویش پایه طرح خود را به یکی از اناثیه تکیه داده تا بدان واسطه به مقصد اصلیّه خود نایل گردد و در حین اظهار آن به شاهزاده بتواند او را فریب دهد. پس ازطرح این نقشه شبی از شب ها شاهزاده شیخ الملوک او را جهت نقل گفتن به نزد خود احضار نمود همین که به مجلس داخل گردید،ابتدا تعظیم کرده وفوراً عرض کرد: قربانت شوم دیشب یک خوابی دیده ام باید آنچه در عالم

رؤیا به من دست داده به حضور مبارک معروض دارم.

شیخ الملوک ازاستماع این کلمات دهن دره نموده به او فرمودند چه خوابی دیده‌ای آیا در خواب پیغمبر خدا(ص) و یا ائمهٔ هدی(ع) و یا شیطان ملعون رادیده[ای].

نورالدّین عرض کرد: قربانت شوم نه پیغمبر(ص) و نه ائمهٔ هدی(ع) و نه شیطان ملعون، هیچ یک از آنها را ندیده‌ام ولی آنچه دیده‌ام از خواب‌های حقیقی و واقعی است و آنچه معلوم شده باید نتیجهٔ آن خواب به همین زودی واقعیّت پیدا کند و تاثیر صحیحی ببخشد، علاه برآن دراین خواب سرّی است نهانی که باآشکارکردن آن احتمال صدمهٔ شدیدی برای من می رودبنابرآن لابدم که مادام العمر این خواب را به غیر از یک نفر از برای دیگری نقل ننمایم.

شاهزاده شیخ الملوک در حالتی که مشغول کشیدن قلیان بود ابتدا یک دود زیادی ازدهان خود خارج نموده بعد به نورالدّین گفت درویش بیا به جان من آن شخصی را که می‌خواهی برای نقل کردن این خواب انتخاب نمائی مرا انتخاب کن و خواهش دارم حقیقت آن خواب را کما هوحقه معروض دار ،درویش نورالدّین بعد از فرمایش شاهزاده معروض داشت که شما گمان می برید که این خواب شوخی است، خیر به سر شما من هرگز شوخی را دوست نمی دارم و اگر شما قسم یاد می کنید که این سرّ را برکسی مکشوف و اظهار ندارید من هم برخود حتم می‌نمایم که این سرّ را به غیر از شما برای هیچ کس نقل نکنم.

شیخ الملوک قسم‌های غلاظ و شداد یاد نموده گفت: درویش بریش خود و به خانوادهٔ همایونی خود و به سر حضرت مرتضی علی علیه السّلام قسم که هرگز این سررا افشا ننمایم. آن وقت مانند اشخاصی که طالب شنیدن مطالب مهمّه باشند به دوزانو نشسته گفت درویش جان عزیز! مقصود تو از قسم خوردن بود من که قسم یاد کردم حالا آن خواب را توضیح نما و بگو ببینم چه خواب دیده[ای].

نورالدّین از اصرار شاهزاده اوّل نگاهی به اطراف در و پنجرهٔ نموده و بعد واقعه[ای] که درخواب دیده بودبه شرح ذیل معروض داشت:

ای شاهزادهٔ معظّم بدانکه دیروز وقت شام وقتی که شما با من وسایر

ملازمین نواب والا از تپه های اسدآباد عبور می نمودیم اتفاقاً بنده برای امری قدری از ملازمین نوّاب اشرف والا عقب ماندم بعد از فراغ از آن امر خیلی سعی کردم که خود را به ملتزمین رکاب نوّاب والا برسانم ممکن نشد، لابد مدّتی برروی تپه های آنجا راه پیمودم آخرالامر خستگی برمن غلبه نمود و برروی یکی از تپه ها نشستم تا رفع خستگی خود را نموده باشم، در این حال برروی همان تپه خوابم ربودوهوش و حواس بکلّی زایل گردید پس از مدّتی که در خواب بودم بغتتاً یک صدای لطیف نازک مطبوعی به گوشم رسید که از خوبی و خوشی آن از خواب پریدم، ناگاه نظرم به یک نازنین صنمی افتاد که از شدّت ملاحت وصباحت و نرمی مو و لطافت بدن و تناسب اعضا و قشنگی چشمان او مبهوت و متحیّر ماندم ولی وقتی که نظرمن براوافتاد نمی دانم چه شد که آن نازنین از خواندن خود صرف نظر نموده ساکت و صامت بر روی یکی از تپه های مقابل نشسته و به من نگاه می کرد.

شاهزاده شیخ الملوک از استماع این مطلب قدری راست تر نشسته نگاهی به درویش انداخته دید که درویش در بین گفتگو نزدیک است از شدّت حظ و خوشحالی جان از قالبش بیرون برود. فرمودند ای رفیق وای انیس من حالا وقت خوشحالی نیست بگو ببینم آن نازنین دیگر چه وصفی داشت.

درویش مجدداً آغاز سخن نموده معروض داشت که شاهزاده خداوند انشاء الله سایهٔ بلند پایهٔ شما را از سر من کم نکند آن وقتی که من به آن نازنین نگاه می کردم خلقتی را دیدم که فی الحقیقه هیچ یک از حوریان بهشت وملائکهٔ آسمان در حسن و وجاهت بااو برابری نمی کردند. در آن حینی که خیره خیره به او نگاه می کردم دیدم یک آواز مطبوعی از او شنیده شد که می گفت ای درویش به من نگاه کن آیا توچنان خیال می کنی که منهم مانند توجسمی فانی هستم و پس از اندک زمانی ازدار دنیا رحلت خواهم کرد؟ نه چنین است من فانی نیستم. من از استماع این مقال با کمال دقّت براعضای آن صنم نگاه نموده دیدم برروی کتف های او یک جفت بال قشنگ کبودرنگی [وجود] داردمثل بال شب پره ای که برروی درخت گل سرخ نشسته باشدمتحرک بودند، ازملاحظهٔ پرو بالهای او برمن یقین شد که این نازنین یا پری و یا ساحرهٔ ملیح و صبیحی می باشد، بعد به آواز بلند گفتم ای نازنین

صنم و ای حوری خانم بگوئید ببینم اسم شما را بچه نام می خوانند؟ حوری در جواب به من گفت که در ولایات مااسم مراشهر بانو می خوانند. دو باره به او گفتم ای شهر بانو من فانی چه بایدم کرد که مطبوع طبع شماواقع شوم ونیز برمن اعلام نما که آیا شوهرداری یا خیر؟ حوری گفت ای درویش نادان در ولایتی که ما زندگانی می نمائیم هنوز عادت براین جاری نشده که ما را شوهر دهند و اگر هرآینه به کسی محبت ورزیم ابدالدهر محبت ما با او باقی خواهد بود و من تا به حال با هیچ کس محبت نورزیده‌ام و وقتی با یکی از مردان به شروطی چند محبّت خواهم ورزید: اولاً محبت او باید برمن ثابت شود، و ثانیاً جهیز بسیار گرانقیمتی مانند آن جهازهائی که به دختران انسان فانی داده می شود از برای من بیاورد.

درویش گفت از صحبت های شما چنین مستفاد می شود که شما یکی از حوریان طمّاع بوده باشید. حوری گفت خیر چنین نیست که شما فرض می کنید من درولایت مسحور خودمان چنین عهد و شرط کرده‌ام که به هرکس شوهر نمایم بقدر معمول از او جهیز دریافت دارم و از جهت ثبوت این عهد قسم یاد کرده‌ام که به هیچ وجه از عهد خود تخلّف نورزم.

درویش گفت من از استماع این کلمات قدری به هیجان آمده به آواز بلند گفتم ای شهر بانو خانم تو خودت می دانی که درویشان از حسن و وجاهت نازنینان گل اندام به خوبی مستحضرند و اگر کسی مایل به حسن و وجاهت همچه تو نازنینی بشود باید بچه مقدار و بچه مبلغ آن راابتیاع دارد و اگر شما خودتان راضی بفروختن حسن و وجاهت هستید پس برمن توضیح نمائید که جهیزیکه باید به شما داده شود تا چه اندازه وچه مقدار خواهد بود.

شهر بانو خانم حوری اوّل قدری تبسّم نموده و بعد با انگشت های خود شروع به شمردن جهیز نموده گفت هرکس طالب من بوده باشد باید اشیاء معتبره[ای] که در ذیل ذکر می شود ارسال دارد.

دو زیرجامهٔ ترمهٔ کشمیری مرغوب که یکی از آنها هم در کمال خوبی مرواریددوز شده باشد و دو ارخالق مخمل یراق دوز و یک ثوب چادر که یراق دوزی آن به مُد و سلیقهٔ اخیر تهران تزیین شده باشد و یک شانهٔ کوچک و یک آئینهٔ نقره

ودو جفت ارسی که پاشنه های آنها بسیار بلند باشد. من از استماع این مقال به صدای بلند گفتم شهربانوخانم چرا قرآن را فراموش کردی؟

حوری خانم گفت دیگر ذکر این لفظ را ننمائید زیرا که در مملکت مسحوری که ما زندگانی می‌نمائیم هرگز محتاج به قرآن نشده و نخواهیم شد و طریقهٔ زندگی ما درآن مملکت بسیار ساده است و مانند مملکت شما آنقدر سخت و خشن دیده نمی‌شود. پس از اتمام این گفتگوها به او گفتم حوری خانم همین اشیاء والبسه‌ای که شما نام بردید از جهت شما کفایت می کند یا خیر؟

حوری خانم گفت: بلی قدری هم جواهرات لازم است ولی جواهرات را به سخاوت و سلیقهٔ خود داماد واگذار می نمایم.

درویش گفت: از تقریر و بیانات مشارالیها صبر و تحمّل به کلی از من سلب شده بی اختیار دست خود را به طرف لباس نیکومنظرآن نازنین درازکردم که شاید آن را به تصرّف خود درآورم ناگاه دستی از غیب پیدا شده چنان بر پشت دست من آشنا نمود که هنوز اثر آن بر پشت دست من باقی است، ازوقوع این واقعه به مشارالیها اظهار داشتم که شما بد یادگاری بردست من گذاردید.

حوری خانم از این گفتگو تبسم نموده و بعد یک دانه شاهدانه از درخت شاهدانه چیده و به دست من داد و ضمناً اظهار داشت که این صحبت هائی که مابین من و تو رد و بدل گردید باید به غیر از یک نفر که او را طرف اعتماد خود بدانی به هیچ کس ابراز ننمائی و پس از یک هفته بعد از غروب آفتاب در همین محل بیائیدتا من و شما با هم ملاقات بنمائیم و باید وقتی که در این جا آمدی بدون اسلحه باشی و آن جهیزی را که من از جهت خود تعیین نموده‌ام باخود بیاوری، و معلوم است وقتی که شروط مذکوره صورت گرفت خواه تو باشی و یا هرشخصی که شروط مزبوره رابه انجام برساند من در مزاوجت با او انکار نخواهم نمود و راضی به مواصلت خواهم شد. الغرض پس از اتمام این کلمه بغتتاً دیدم آن خانم از نظر من پنهان شد و دیگر هرچه گردیدم اثری از آن نازنین ندیدم.

شاهزاده شیخ‌الملوک از استماع این مطلب درویش نورالدّین را خطاب کرده فرمودند آقا درویش این حرف های تو حکایت است نه حقیقی و من اعتقاد

بصدق این مطلب ندارم اگر بخواهی که من اعتماد براقوال تو بنمایم آن دانه شاهدانه را به من نشان بده تا به آثار و علامات ببینم با کلمات و حکایت تو موافق است یا خیر.

درویش نورالدّین به شاهزاده شیخ الملوک گفت قربانت شوم اقوال من تماماً صحیح است و اینک آن رابه شما تقدیم خواهم کرد که در این حال دست به جیب خود فرو برده یک دانه زمرّد گِرْد صیقلی نشده بیرون آورده به حضور آن شاهزاده گذارد، شاهزاده شیخ الملوک آن دانه را برداشته و در دست‌های خود می‌چرخانید و در کمال خشونت وتغیّر درویش نورالدّین رانگاه کرده فرمودند ای متقلب دروغگو می‌خواهی مرا فریب بدهی بگو ببینم این زمرّد را از کجا سرقت کرده‌ای؟ نورالدّین از اقوال شاهزاده مضطرب شد و غیر از نوک دماغش که به رنگ قرمزی باقی بود تمام رنگ صورتش پریده گفت ای شاهزاده قسم به نام شما یاد می کنم که آنچه من به حضور نواب والا معروض داشتم از امور واقعه و کمال صحت را داشت و من هرگز راضی نخواهم شد که در حضور شما دروغ بگویم.

شاهزاده شیخ الملوک گفت حالا معلوم خواهد شد که شما راست می گوئید یا خیر بعد کف برکف زده در این بین چند فراش داخل تالار شده و در حضور شاهزاده شیخ الملوک تعظیم نمودند به اشارهٔ خود شاهزاده درویش بدبخت را برزمین انداخته و پاهایش را در فلک گذاردند و هریک چند چوب برداشته به کف پاهای آن درویش آشنا نمودند، شاهزاده شیخ الملوک ضمناً با کمال تغیّر و بی انصافی مشغول کشیدن قلیان بود و گوش به فریاد بدبختانهٔ نورالدّین می داد که او در زیر چوب می گفت: امان، از برای خدا امان، ای شاهزادهٔ ترّحم نما. پس از قدری فریاد از صدا افتاده بیهوش گردید، شاهزاده به‌فراش ها فرمود تا او را رها نمودند و بعد از آنکه درویش به حال آمد به او فرمود ای کذّاب و ای دروغگوتر از تمام دروغگویان حالا راست می گوئی یا نه.

نورالدّین با ناله گفت: ای حضرت والا شما که هفت جد مرا از قبر بیرون آوردید دیگر از من چه می خواهید؟ شیخ الملوک گفت: ای متقلب کهنه کار راست بگو؟

نورالدّین گفت: قسم به سر شما یاد می کنم که آنچه خدمت حضرت والا معروض شد راست است، شیخ الملوک گفت خیلی خوب حالا اگر می توانی حرکت کنی برخیز برو، نورالدّین با کمال مشقت خود را حرکت داده و با آه و ناله زیاد مانند چهار پایان از تالار بیرون رفت. پس از رفتن درویش شیخ الملوک حکم به احضار صرّاف باشی نموده و آن دانه را به او نشان داده و گفت این چه جواهری است؟ صرّاف قدری آن را ملاحظه نموده معروض داشت که این سنگ زمرّد حقیقی است.

حالا باید چند کلمه از حالات درویش اظهار داشت، درویش نورالدّین را وقتی که به منزل رسانیدند شروع به معالجهٔ ورم و برآمدگی پاهایش نمود و محض رفع صدمه و ورم آن مرهمی از زردهٔ تخم مرغ ترتیب داده و پاهای خود را از صبح تا شام درمیان او گذارد و ضمناً در خیال خود طرح جدیدی می ریخت و می گفت شهربانو خانم جهیز خود را دریافت خواهد کرد و شیخ الملوک هم به قصاص خواهد رسید.

از آن طرف شاهزاده شیخ الملوک تا مدّت پنج روز از تالار بیرون نرفت و به اندرون هم داخل نگردید به غیر از صرف شراب همدان و تصوّر از حالت آن حوری خیالش به کار دیگری مشغول نگشت آخرالامر خواجه سرایان به خیال افتاده گفتند شاید شاهزاده شیخ الملوک ناخوش شده است، برویم برای او طبیب حاذقی بیاوریم. از آن طرف روز به روز برعشق نواب والا می افزود در صورتی که هنوز شهربانوی خیالی را رؤیت نکرده بود قوّت عشق اورا از حال طبیعی خارج نموده لاعلاج در روز ششم یکی از ملازمین را طلبیده به احضار نورالدّین فرمان داد، وقتی که درویش باکمر خمیده عصا بدست به حضورشاهزاده رسید شیخ الملوک به آواز بلند او را خطاب نموده فرمودند: سلام علیکم، ای همپیالهٔ محبوب من کار گذشته فراموش می شود و آنچه من با تو نمودم عفو کن و برکار گذشته نباید افسوس خورد.

نورالدّین گفت: خیر قربان من تا وقت مردن خود آن را فراموش نمی کنم شما مرا چلاق نمودید چگونه من آن را فراموش نمایم آخ پاهایم به شدّت درد می کند.

شیخ‌الملوک گفت حالا دوای خوبی از برای رفع درد پاهایت تجویز می کنم، آن وقت دست خود را دراز کرده یک کیسهٔ پر از اشرفی در نزد درویش انداخته و گفت این کیسه را بردار که به زودی علاج درد پاهایت را خواهد نمود.

درویش که چشمش به پول‌ها افتاده و آن کلمات را از شاهزاده شنید چشم‌های او بدوران آمده و کیسه را برداشت آن وقت بقدری که می توانست اظهار تشکر و امتنان از شاهزاده نمود، نورالدّین پس از گرفتن پول مثل اینکه هیچ واقعه نیفتاده مجدداً مانند سابق نزد شیخ‌الملوک نشسته تا چند ساعت از شب گذشته بصرف قلیان و شراب و خواندن آواز مشغول شدند، لیکن در این مدّت نه از جانب شیخ‌الملوک و نه از طرف نورالدّین به هیچ وجه ذکری از شهربانو به میان نیامد اما درویش با خود می گفت مبادا با آن همه تعریف و توصیفی که من از وضع شهربانو خانم نمودم شیخ‌الملوک او را فراموش نموده باشد، و حال آنکه شیخ‌الملوک در این مدّت شهربانو خانم رافراموش نکرده چنانکه بعد از ختم مجلس فرمود تا چند سینی نقره به نزد درویش آورده و بر روی هریک از آنها سرپوش قشنگی انداخته بودند و پس از آنکه سرپوش از روی سینی‌ها برداشته شد چشم درویش برآن اشیائی افتاد که شهربانو خانم حوری به رسم جهیز مطالبه نموده بود و درآن سینی‌ها چند قطعه گردنبند و دستبند و چند حلقه انگشتری و چند دانه از جواهر گرانبها گذارده بودند، شیخ‌الملوک گفت آقا درویش اینها برای جهاز شهربانو خانم کفایت خواهد کرد.

نورالدّین گفت حضرت والا شما در این محل سخاوت خود را از حاتم طائی گذراندیدممنون مرحمت شماهستم امیدوار هستم که بواسطهٔ مرحمت شما با شهربانو عیشی کرده باشم.

شیخ‌الملوک فرمود آقا درویش تو چرا اینطور فاسدالعقیده هستی و چرا عهدی که با خود بسته‌ای نقض می نمائی مگر نه تو با خود عهد نموده‌ای که مادام‌العُمر متأهّل نشوی! حالا می خواهی که در عهد خود خیانت نمائی، ای رفیق فکری از برای من فانی بکن که از آن وقتی که شرح حال شهربانو خانم را برای من نقل نموده‌ای عاشق او گشته به کلّی هوش و حواس از من زایل شده است.

نورالدّین محتال مثل شخصی که به این مطلب راضی نباشد خواهی نخواهی به عقیدهٔ شیخ الملوک راضی گردید وقتی که خواست از خدمت شاهزادهٔ موصوف مرخص شود معروض داشت که من در وقت و ساعت معیّن شما را به همان جائی که شهر بانوخانم حوری تعیین نموده خواهم برد وامیدوارم انشاء الله شهر بانو خانم بشرف همخوابگی شما مشرّف شود.

خلاصه پس از انقضاء چند مدّت آن روز معیّن در رسید، شیخ الملوک به اتّفاق نورالدّین درویش با چند نفر از ملازمین و یک تخت روان خالی از عمارت حکومتی بیرون آمده بطرف مقصود روانه شدند و شاهزاده شیخ الملوک تمام آن جهیز را در میان دو کیسه ریخته و به قاچ زین آو یخته بود، پس از طیّ قدری مسافت به کاروانسرای خرابه ای که در کنار جادهٔ اسدآباد واقع شده است وارد گردیدند، در این محلّ شاهزاده شیخ الملوک ازاسب پیاده شده اوّل صرف چای فرمودند بعد مانند مسلمانان متدیّن وضو گرفته به نماز عصر مشغول گشت پس از ادای فریضه ریش بلند خود را شانه کرده بعد به ملتزمین رکاب اشاره نمود که شما در این محلّ اقامت داشته باشید تا من با درویش برویم در فلان جا و مراجعت بنمائیم بعد خود او با نورالدّین درویش قدری مسافت را طی نموده تا آنکه ملازمین از نظر غایب شدند. آن وقت درویش به شاهزاده گفت اگر شما به همراهی خود اسلحه دارید از خود دور بنمائید شیخ الملوک فرمودند به غیر از این خنجر دیگر هیچ اسلحه و حربه ای با خود برنداشته ام، نورالدّین گفت شما این خنجر را از خود دور کنید و محض احترام آن حوریّه از خواهش های اواحترازننمائید، شاهزاده شیخ الملوک با کمال اضطراب و اشتیاق آن خنجر گرانبها را به آن درویش داده و گفت بگو ببینم حوری را در کجا خواهم دید؟

نورالدّین متقلّب گفت از اسب پیاده شوید الحال رسیدیم، وقتی که شیخ الملوک از اسب پیاده شد دید آن مکان یک محل بسیار مخوف و دهشتناکی است و از آبادی بسیار دور علاوه برآن چون اسلحه همراه خود نداشت خیال می کرد که الحال از اینکه در این مکان سحرآمیز هستم باکی نیست اما اگر این درویش حیله ور پرمکر برمن حمله نماید چه کنم؟ در این خیال بود که یک مرتبه درویش

لنگیدن خود را ترک نموده و آن چوبی را که در وقت راه رفتن به آن تکیه می نمود به کناری انداخته و از شدّت غیظ نوک دماغش بیشتر از قدیم قرمز شد بعد با چوب دستی خود به طرف شاهزاده حمله نموده و فریاد بلندی زد.

شیخ الملوک با صدای ضعیف فرمودند درویش مگر دیوانه شده‌ای این چه حرکت است که می خواهد از تو ناشی شود، نورالدّین گفت ای سگ می خواهم آن صدماتی را که به من وارد آوردی تلافی بنمایم در این حال چوبدستی خود را بالا برده و با کمال قوت برشاهزاده شیخ الملوک اشاره نموده‌شیخ الملوک دید که صدمهٔ چوب بسیار تأثیر می کند شروع نمود به فریاد کردن و می گفت امان امان، آخ آخ، نورالدّین گفت هان وقتی که تو مرا چوب می زدی منهم متصّل امان و فریاد می کردم توبه من ترحّم کردی که حالا من ترحّم کنم.

خلاصه درویش بی انصاف بقدری که می توانست آن شاهزاده را کتک زد پس از آنکه تغیّر و غیظ او فرو نشست آنوقت به شیخ الملوک گفت لباس و مهر ثبت و کیسهٔ پولت را به من بده،شیخ الملوک ناچار آنها را تسلیم درویش ظالم نمود[۳]، در آنحال درویش مشارالیه براسب شاهزاده سوار شده گفت رفیق خدا حافظ شما من الحال می روم خدمت شهربانوخانم که خیال و تمنّای تورا به او عرض بنمایم بعد هی برمرکب نموده و از نظر شیخ الملوک غایب گردید، از قراری که بعد معلوم شد درویش مشارالیه پس از چهل و هشت ساعت خود را به خاک عثمانی رسانیده و دیگر به ایران مراجعت ننمود.

شیخ الملوک مدّتی در آنجا به حالت خود می گریست پس از آن باهزار گونه مشقّت قریب نصف شب خود را به ملازمین خویش رسانید گماشتگان مشارالیه او رابه عمارت حکومتی رسانیده و تا یک ماه مشغول معالجهٔ صدمات واردهٔ بر او بودند، پس از آنکه صحّت یافت و از رختخواب برخواست تازنده بود حکایت درویش رابه کسی ابراز ننمود[۴].

---

۳. در متن انگلیسی در مورد ظالم بودن درویش سخنی گفته نشده است.

۴. شیخ علی میرزا ملقب به شیخ الملوک بسال ۱۲۱۰هـ.ق. زمانی که فتحعلی شاه قاجار در ←

این اوقات در اسلامبول پیرمرد صرّافی است که نوک دماغ او مثل همان درویش قرمز و چشم‌هایش دائم الحرکه و دکان جواهرفروشی دارد لیکن بداد و ستد زمرّد بیشتر مایل است به خصوص زمرّدهای مدوّر کوچک و اسم آن راهم بخت گذارده، حالا مطالعه کنندگان حدس می‌توانند بزنند که آیا این همان درویش است یاخیر.[۵]

→

زمان ولایت عهدیش حاکم شیراز بود در شیراز بدنیا آمد.

شیخ الملوک در جوانی حَاکم ملایر بودو در جنگ ایران وروس (۱۲۴۳ـ ۱۲۴۱) مأمور جبههٔ بادکوبه. با روسها جنگید ولی کاری از پیش نتوانست ببرد. بعد از مرگ پدر چون از مخالفین برادرزادهٔ خود محمد شاه فرزند عباس میرزا نایب السلطنه بود همراه عده‌ای از مخالفین در اردبیل زندانی شد. بعد از فرار چهار تن از شاهزادگان (علی نقی میرزارکن-الدوله، امام و یردی میرزا ایلخانی، علیشاه ظل السلطان و نصرالله میرزا پسر رکن الدوله) از اردبیل به تبریز منتقل و در آنجا تحت نظر بود، تا اینکه بسال ۱۲۶۳ هـ.ق. درگذشت. شیخ الملوک درزمان‌فوت ۵۴سال بیشترنداشت و این داستان نمی‌توانسته است هفده سال پس از مرگ او اتفاق افتاده باشد. شاید اصل داستان مربوط به قصهٔ عروسی شیخ‌الملوک با دختر شاه پریانی باشد که محمود میرزا برادر صلبی وی که با شیخ الملوک رقابت وعداوت داشت برای او ساخته بود و او را از طریق این داستان مفتضح نمود. خیلی ها گمان کرده‌اند که موضوع حقیقت داشتـه و نـویسنده نـیز قطعاً زمانی که در ایران بوده این داستان را خوانده و یا شنیده است.

۵. درمتن انگلیسی پایان حکایت به این شکل آمده است: در استانبول پیرمرد جواهر فروشی ازاهل ایران زندگی می کند که بینی خیلی قرمزی دارد و مدام چشمک می زند. گاهگاهی مردم از او جواهرات خوبی می خرند ولی او زمرد بدون لکه ای را که «بخت» خود می خواند از خود جدا نمی کند.

چشمه کوچکی درنزدیکی اسدآباد دربیست وچهارمیلی همدان هست که اززیرسنگ بزرگی جاری است، وآن چشمه را چشمه حوری شهر بانو می نامند.


BORROWER'S NO.
ISSUE DATE
BORROWER'S NO.
ISSUE DATE

فصل چهاردهم

در بیان صفت نقّاشی و پرده‌های مصوّر وترسیم تماثیل و کارهای بنائی شدهٔ ایران زمین و در این فصل از دکّان نقّاشی و حالت نقّاشان گفتگو می شود.

باید دانست که ایرانیان عموماً به آموختن علم نقّاشی راغب نیستند و آنهائی که کسب و حرفهٔ خود را نقاشی قرار داده درصدد ترقی آن برنمی آیند و حال آنکه باید میل مفرط و محبّت کاملی نسبت به این صنعت داشته باشند تا بتوانند بوضع بسیار معیّنی تحصیل معاش کنند. ایرانیان ملّت قانع نیکوئی هستند و همیشه به صنایع مختصر پرفایده مایل می باشند وغالباً آن اشیائی را می خرند که از آنها به سهولت فایده ببرند مطلب براین است که نقاشان عموماً و ارباباِن صنایع خصوصاً در آن مملکت قرب و منزلتی ندارند و معتبرترین آنها به نظر مانند نقاش پرده‌سازی می باشند که به هیچ وجه ازعمل نقّاشی ربط نداشته باشند، و به نظر می آید که تمام نقاشان ایرانی از پیش خود این صنعت را یاد گرفته اند و به همین جهت است که نقاشان آنجا تا به حال غیر از نقّاشی برروی پرده‌ها و حلّ نمودن رنگ و سایر کارهای جزئی چیز دیگر را تحصیل نکرده اند. مثلاً در ایران مدرسه‌ای که در آن علم نقّاشی تعلیم داده شود هنوز دائر نشده بلکه معلّم مخصوص این علم یا نقّاشی کامل هم دیده نمی شود و هنوز نقّاشان آنجا نمی توانند حالت طبیعی را در نقاشی بنمایند، و تاکنون بهرهٔ کاملی ازاین علم شریف نبرده بلکه نصیب ایشان نشده است، و فقط چیزی را که خوب آموخته و سرمشق خود قرار داده‌اند همان نقاشی هائی است که نقاشان قدیم ترسیم نموده و بعد به تدریج به دست ایشان افتاده و از روی آنها نقاشی می کنند. تقریباً تمام نقّاش های ایران تناسب را درنقّاشی منظور نمی دارند، و هیچ تصویری دیده نشده که در آن تناسب نقّاشی منظور شده

باشد و هرگاه از گلسازی و نقش و نگار قالب ها و قلاّب دوزی هائی که در ایران برروی پارچه ها می بافند صرف نظر بکنیم آن وقت خواهیم گفت که هیچ یک از نقّاشان ایران در وقت ترسیم نقش و تصویر نمی توانند رنگ های الوان را در مواضع معیّنه پارچه ها بکار برند؛ ولی صنعت بافتن قالی و قلاّبدوزی در پارچه ها قابلیّتی است مخصوص اهالی ایران که خداوند به ایشان کرامت کرده، و به ملّت دیگر نصیب ننموده است و با وجود این بیش از روزی دو ریال اجرت عاید ایشان نمی شود، و فی الحقیقه باید گفت که نقّاشان ایرانی مثل عمله ای می مانند که به عملگی مشغول باشد، و پس از اتمام کار اجرت خود را اخذ نماید. نقّاش های ایران پس از انقضاء چند روز که پردهٔ نقّاشی و یا تصویری را ترسیم نمودند آن وقت به صاحب تصویر داده و اجرت یومیّهٔ خود را دریافت می دارند، همین فقره اسباب این شده است که این صنعت شریف به نظر ملّت ایران بسیار حقیر و پست گردیده وگو یا خداوند همان صنعت سوادبرداری را نصیب این ملّت گردانیده است و در این محلّ اظهار این فقره بی مناسبت نیست که بگوئیم، فی الحقیقه در برداشتن سواد هر تصویر، ایرانیان برسایر نقّاشان عالم امتیاز دارند و از این مطلب معلوم می شود که نقّاشان ایران همین قدر می توانند از روی پرده و تصویرهای قدیم رونویسی کنند در ساختن صور خیالی و اختراع اشکال معیّنه به هیچ وجه مهارت ندارند، مثلاً تصویرهائی که در قطعهٔ اعلای آینه یا برروی مجلّدات کتب دیده می شود علانیه معلوم است که اصل آنها را یکی از نقاشان قدیم ایران ترسیم کرده و حالا رونویسی شده است.

عجب در این جا است که هر کجا هر گونه کار و نقّاشی از آنها خواهش کنند روی گردان نیستند، مثلاً هرگاه بگوئید چند شکل هندسی می خواهم برای ما ترسیم کنید و چند قسم از پرنده و چند شمایل و فلان شکل را به صورت کوچک و فلان گل را به فلان شکل و فلان صورت را بر روی بارفتن ترسیم نمائید فوراً آن شخص نقاش به شما می گوید بچشم در فلان روز تمام آنها را رسم نموده به خدمت شما خواهم آورد، در صورتی که هیچ یک از آنها را بقاعده نکشیده ومقصود شما هم حاصل نشده است و هم چنین دورنما و قاب سازی را بوضعی ترسیم می نمایند که

هر کس ببیند خواهد گفت که این دورنمای فلان مکان نیست.

نقّاش ایرانی پرده‌ای که طولش یک ذرع مربع باشد و تصویر آن هم شکل معین مخصوصی باشد در مدّت یک هفته آن را تمام می کند و وقتی که شما یک صورتی را به نقّاش ایرانی تکلیف می کنید در بینی که شما مشغول توضیح آن هستید که می باید این شکل را به این وضع ترسیم کرد، فوراًمی بینیدطرح آن شکل را ریخته به نزد نقّاشباشی که استاد ایشان است برده او هم چند قلم در آن طرح برده، اتمامش را به عهدهٔ خود آن نقاش می گذارد.

باید در ایران لقب نقاش را از لقب عکّاس امتیاز داد به جهت این که صنعت نقّاشی از صنعت عکاسی قدیم‌تر بوده و تباین کلی با او دارد، امّا نقّاشان از عکّاس‌های آنجا تنفّر و اجتناب می‌نمایند و می گویند صنعت عکّاسی صنعت ساده‌ای است و در نزد ما چندان عظم ندارد.

الغرض چنانکه در فوق مذکور داشتیم تمام نقّاشان ایران همواره میل مفرطی دارند که از روی نسخهٔ اصل سواد بر دارند و هرگز اتّفاق نیفتاده که از طبیعت و نظر یک شکل را ترسیم نمایند اگر چه در ایران بعضی پرده‌ها دیده می‌شود که خیلی خوب نقّاشی شده ولی عیبی که دارد این است که به هیچ وجه تناسب نقّاشی در آنها منظور نشده، مثلاً در پرده‌ها می بینید اشخاصی که نزدیکتر واقع شده‌اند بسیار قوی هیکل و آنهائی که عقب‌تر از آنها واقع شده‌اند بسیار کوچک و بی‌تناسب و صورت زن‌هائی که در پرده‌ها بواسطهٔ نقّاشان کشیده می‌شود تقریباً با لباس‌های گران‌بها نمودار می‌شوند، اگرچه شخص نقّاش جمیع این عیوب را از خودش می‌داند ولی چون منظور او این است که پرده‌های او منظور نظر طالبان بشود لهذا هر نوعی که طالبان بگویند او هم به همان نوع رفتار می‌نماید.

اوقاتی که در ایران متوقّف بودم به یکی از نقاش‌های ایرانی سفارش و دستورالعمل دادم که یک پردهٔ روغنی که مجلس چوب زدن ایرانیان در او باشد برای من رسم نماید، همین که نقّاش مشارالیه دستورالعمل مرا استماع نمود فوراً یک قطعهٔ مقوّا برداشته و در مدّت نیم ساعت طرح تمام آن مجلس را به رنگ سفید ریخت و پس از یک هفته به نزد او رفته دیدم تمام آن مجلس را در کمال خوبی

تمام کرده و با رنگ های مختلف منقّش نموده و روی آنها را هم روغن زده، وقتی که پرده را به من داد اجرت او را بیش از دوازده قران به او ندادم، فی الواقع تمام نقّاشی آن پرده چه از حیثیّت لباس و چه سایر اشکال و اوضاع اشخاص منقوشه در آن با کمال خوبی مرسوم شده بود. هرگاه طول آن پرده به اندازهٔ یک متر می شد آن وقت لازم بود که بگوئیم هر پردهٔ نقّاشی در ایران خیلی ارزان به فروش می رسد، و نیز چند پردهٔ روغنی دیگر به همان نقّاش سفارش نمودم که ترسیم نماید آنها را هم از هر حیثیّت خوب ترسیم نمود و اجرت مناسبی از من گرفت.

اگر چه نقّاشان ایران هر نوع پردهٔ نقّاشی روغنی را به قیمت مناسب به فروش می رسانند ولی بر عکس پرده و تصویرات آب و رنگی را به قیمت اعلی می فروشند و جهتش معلوم نیست. در ایّام توقّف در ایران روزی به خیال افتادم که از تصویرهای آب و رنگی نقّاشان ایران که در آن وضع زندگانی ایرانیان ترسیم شده باشد یک دسته پرده از برای خود ترتیب دهم، بنابراین به یکی از نقّاش های با هنر آن مملکت سفارش نمودم که چند پرده بدین طرح و شکل از برای من ترسیم نمائید مشارالیه در جواب اظهار داشت که پردهٔ اوّل یک تومان و دو یّم دو تومان و سیّم را به چهار تومان تمام می کنم، از گفتگوی مشارالیه تعجّب و وحشت زیادی به من دست داد و در نزد خود گفتم این شخص قیمت هر پرده را بر دیگری مضاعف می گوید، هرگاه من چندین پرده از او بخواهم بدیهی است که قیمت آخری را به هزار تومان خواهد رساند پس از قدری تفکّر ملتفت شدم که سبب تضعیف اونه از بابت این است که پرده ها را خوب می سازد؛ بلکه جهتش این است که او فهمیده است که من پرده های آب و رنگ را طالبم لهذا قیمت آنها را به این درجه زیاد می نماید.

یک روزی وقت ظهر یک پردهٔ نیکوئی که نسخهٔ اصل آن از کارهای یکی از نقّاشان قدیم ایران بوده به دست آورده آن را ابتیاع کردم، فی الواقع نقّاشی که این پرده را از روی نسخهٔ اصل ترسیم نموده بود مهارت کاملی به کار برده بود. تمام رنگ های آن روغنی و بسیار خوشنما و قیمت آن هم از برای من تقریباً به مبلغ بسیار کمی تمام شد، در این پرده تصویر مجلس ضیافت یکی از سلاطین ایران بود که در یک صد و پنجاه سال قبل در اصفهان سلطنت می نمود، اشخاصی که در آن پرده

مرسوم بودند تماماً به لباس همان زمان نمودار می شدند و تصویر پادشاه را در حالی که یک فنجان بسیار قشنگی در دست داشت ترسیم کرده بودند و جمیع امناء و ارکان آن پادشاه عظیم الشان ردیف یکدیگر در اطراف آن تالار ضیافت نشسته و در منظر جلو پرده مطربان ومغنّیان بودند و در وسط جمعی از دختران بسیار وجیه ترسیم شده بود.

به هر حال چندین پرده من در ایران دیدم که بر روی جمیع آنها تصویر عمارات سلطنتی اصفهان ترسیم شده بود و به عقیدهٔ من یکی از دیگری بهتر بود، منجمله یکی از آن پرده ها تصویر اعلیحضرت خاقان مغفور و پسران آن شهریار بود که فی الحقیقه نقاش آن پرده کمال صنعت در شبیه سازی به کار برده بود. اعلیحضرت فتحعلی شاه متجاوز از هفتاد و دو نفر اولاد داشت چنانکه در اغلب پرده ها تصویر بعضی از پسران آن شهریار را دیدم که بدون قاب در دیوارها محتوی نموده بودند، و در تمام بلاد ایران تصویر حضرت مریم بسیار دیده می شود و نیز در یکی از ولایات تصویر یکی از وزراء مختار ملکهٔ الیزابت را دیدم و این شخص چندین سال در ایران به سمت وزیر مختار اقامت داشت و اسمش استراچی[1] بود مو و زلف او در آن پرده به رنگ بورو لباسش شبیه به لباس آن زمان بود، تصویر مشارالیه غالباً بر روی قلمدان ها نیز رسم می شود. نقّاشان ایرانی بسیار مایلند که بر روی قلمدان ها اشکال را به صورت کوچکتر ترسیم نمایند و چون یک ربع از ذکور اهالی ایران می توانند خطّ خودشان را بنویسند لهذا قلمدان در آنجا خیلی قرب دارد و زودتر به فروش می رسد، عموماً قلمدان را از مقّوا ترتیب می دهند و عرض آن را دو و طولش را بیشتر از نه بهر قرار نمی دهند. بعضی از قلمدان ها در ایران دیده می شود که آنها را نقّاشان قدیم معروف ایران نقاشی نموده آن قلمدان ها از چهل الی چهل و پنج لیره قیمت داردو طالبان با کمال اشتیاق آنها را ابتیاع می نمایند. در یک

---

1. *Mr. Strachy*

دیپلمات جوان همراه هیات نمایندگی دولت انگلیس، وی هرگز وزیر مختار نبوده است.

قسمت از موزه (سوت کنزین تِنْ)[2] واقع در لندن که از اجناس و امتعهٔ ایران گذارده شده منجمله چند عدد قلمدان قیمتی نیز هست، اغلب قلمدان سازها تقریباً یک سال بر سر یک قلمدان کار می کنند و در تصغیر اشکال ید طولائی دارند، مصنف این کتاب در ایّام توقّف خود در تهران یک قلمدانی ابتیاع نمود که صورت اعلیحضرت خاقان مغفور بر روی آن ترسیم شده بود و از قلمدان های بسیار ممتاز ایران بود و فی الحقیقه نقّاش آن تصو یر خیلی اوقات صرف نقّاشی آن کرده بود.

دیگر از صنایع نقّاشان ایران که اهتمام کلّی در بارهٔ آن دارند نقّاشی جلد کتاب است چنانکه غالباً بعضی جلدها دیده می شود که روی آنها را تیماج چسبانیده و بر روی آن انواع مرغ ها و گل های خیالی ترسیم کرده اند، نقّاش ایرانی چنین گمان می کند که در تصو یر این اشکال مهارت کاملی به کار برده ولی نمی داند که این اشکال به هیچ وجه ربطی به صنعت و علم نقاشی ندارد و هم چنین بعضی پرده ها دیده می شود که روی آنها را تصو یر بلبل نقش کرده اند، و با آنکه به قاعدهٔ نقّاشی ترسیم نشده عجب در اینجا است که پر و بال بلبل ها را نیز به رنگ های مختلف نقش نموده اند. نقّاشان آنجا گل نرگس و یاس را به رنگ طبیعی ترسیم می کنند و غیر از این دو گل سایر گل ها را به هر نوبع که مایل باشند از رنگ و روغن مزّین می نمایند.

در ایران صنعت مینا کاری چندان قرب و منزلتی[3] ندارد و غالباً مینا را بر

---

2. South Kensington Museum

۳. در متن انگلیسی مطلب به این صورت آمده است: میناکاری در ایران هنری رو به زوال است. بهترین میناکاری روی طلا انجام می گیرد، و اغلب دور آنرا با حلقه ای یا دوره ای از لعاب شفاف به رنگ سبز چمنی تزئین می کنند. تزئین با مینای سبز یا همان خمیر شفاف باید خاص هنرمندان ایرانی باشد. با استفاده از چکش روی طلا نقشهای گود رفته ایجاد می کنند و این نقشها را با خمیر سفید رنگ پرکرده روی آنرا میناکاری می کنند؛ فضای بین گودرفتگی ها بصورت طلای براق باقی می ماند. صفحات بزرگ میناکاری غالباً برای ثروتمندان تهیه می شود و اغلب روی قلیان های طلا میناکاری می کنند؛ گاهی هم با جواهرات آن ها را تزئین می نمایند.

روی طلا و نقره به شکل دائرهٔ کوچکی ترسیم می‌نمایند و در واقع این صنعت مخصوص اهالی ایران است و مینا مراد از آن قطعهٔ طلا یا نقره‌ای است که نقّاش صفحهٔ آن را گرد کرده و در جوف آن انواع رنگ‌ها را به کار می‌برد که بعد آن را صیقل نموده و به طالبان می‌فروشند و دیگر از اشیاء مینا کاری قلیان‌های امنای ایران است که به جواهرات ترصیع نموده و روی آن را مینا کرده‌اند.

ایرانیان در قلم زدن بر روی طلا و نقره و مفرغ و مس و برنج و آهن یدطولائی دارند و فی الحقیقه در این صنعت به درجهٔ کمال رسیده‌اند.

چون در فوق از وضع تمامت نقّاشی مذکور داشتیم لهذا مناسب دیدم که قدری هم از حالت نقّاشان ایران و طرز دکّان‌های ایشان گفتگو نمائیم. غالباً نقّاشان ایران زمین تربیت شده و بعضی بی‌تربیت هستند عموماً قوهٔ متخیّلهٔ ایشان بکشیدن تصویر پهلوان‌های قدیم متصوّر می‌شود و از این قبیل است تصویر رستم سیاه‌ریش و ضدّ او دیوسفید که همیشه مایلند تصویر این دو نفر را در همه جا ترسیم بنمایند، و نیز میل مفرطی دارند که تصویر لیلی و مجنون را با بعضی حیوانات وحشی و سُباع و درّندگان که او را احاطه کرده‌اند ترسیم کنند و اغلب این اشکال را بر روی پرده و یا کاغذها رسم نموده و به مشتریان می‌فروشند. قطعاً (دکتر تَنِر)[۴] در ایّام روزهٔ طولانی خود به این درجه ضعیف و لاغر نشده بود که نقّاشان ایران تصویر مجنون را لاغر ترسیم می‌نمایند و نیز نقّاشان مزبور بسیار مایلند که تصویر حضرت سلیمان را با بسیاری از وحوش و طیور و جمعی از وزراء بارگاه ترسیم نموده و به طالبان و غیره به فروش برسانند.

اگرچه اغلب تصویرات مذکورهٔ در فوق تاریخی نیست و مجعول است ولی مشارالیهم آنها را صحیح دانسته و به اعتقاد کامل تصویر آنها را به رنگ‌های مختلف رنگین نموده و به دیوار دکّان خود می‌آویزند و نیز تصویر سحره و جادوگران قدیم ایران به رنگ‌های مختلف و خیلی مضحک ترسیم نموده و انتظار فروش آن را می‌برند.

---

4. Dr. Tanner در متن ترجمه دکتر تنِس آمده است.

این را هم باید گفت که کار نقّاشان کتب یعنی آنهائیکه در کتاب‌ها تصویر می کشند از کار تمام نقّاش‌ها بدتر و مضحکتر است و از بدبختی نقّاش‌های مزبور این است که این اوقات از بمبئی کتب مصوّرهٔ زیاد به انضمام سایر تصویرات به ایران می آورند، چون نقّاشی اهالی بمبئی در نظر طالبان و اهالی ایران بهتر از نقّاشی خود ایرانیان جلوه می کند لهذا صنایع نقّاشان ایران مغلوب و اشکال بمبئی غالب آمده است. بعضی از نقّاشان معروف ایران الحال مشغول به ترسیم تصویرات کتاب الف لیلهٔ[5] اعلیحضرت شهریارایران هستند که با کمال دقت اشکال لازمهٔ آن کتاب را ترسیم می نمایند. چون از حالت و شغل نقّاش‌های ایران فارغ گشتیم شایسته است که به ذکر طرز دکان نقّاش‌ها و وضع و ترکیب آن بپردازیم، ومطالعه‌کنندگان را آگاه سازیم.

دکّان شخص نقاش عبارت از یک اطاق روشنی است که خالی از زینت‌های معتبره می باشد در یک گوشهٔ اطاق یک دوشک مربّع شکلی افتاده و نقاش بطریق مربّع برروی آن نشسته است اسباب و ملزوماتی که مشارالیه بواسطهٔ آنها کارهای نقّاشی را به انجام می رساند بر روی میز کوچکی گذارده شده است، یکی کوزه (ظرف رنگ حل کنی) است که آن رابرحسب عادت ازقطعه[ای] سفال تعبیه نموده‌اند و در میان آن انواع رنگ‌ها را محلول می نمایند، دیگر قلم‌موئی مشارالیه بود که او تفاوت بسیاری با قلم‌موئی ممالک ما دارد و آن را بر حسب معمول استادان ایران خودشان درست می نمایند. وقتی که نقّاش ایرانی شروع به

---

۵. از جمله کارهای بسیار مهم ادبی که در دورهٔ قاجاریه انجام گرفت ترجمه کتاب الف لیلة و لیلهٔ عربی به فارسی بود که ترجمه نثری آن را میرزا عبداللطیف از اهالی طسوج آذربایجان و ترجمه نظمی آن را سروش اصفهانی به دستور بهمن میرزا ولد عباس میرزا نایب السلطنه به عهده گرفتند و نقاشیهای آن را بزرگترین نقاشان عصر قاجار مانند میرزا ابوالحسن غفاری کاشانی صنیع الملک ترسیم کردند. کار ترجمه در اواخر عمر محمد شاه شروع و در زمان سلطنت ناصرالدین شاه به اتمام رسید. برای اطلاع از کیفیت کار میرزا عبداللطیف طسوجی و سروش اصفهانی به کتاب از صبا تا نیما ج.ا. و مقالهٔ ترجمه فارسی الف لیلة ولیله محمدجعفر محجوب در مجله سخن دورهٔ ۱۱،ش.۱ مراجعه کنید.

نقّاشی می نماید اوّل نی قلیان را بر دهان خود گذارده و بعد پردهٔ نقّاشی را بر روی زانوهای خود چسبانده و با قلم‌موئی بر روی آن کار می کند، و دو چیز که از ملزومات نقّاشان است و باید حتماً نقّاش بواسطهٔ آنها کارهای خود را انجام بدهد در ایران استعمال نمی شود، وآن دو چیز یکی صندلی است که می باید بر روی آن شخص نقّاش نشیند و دیگری سه پایهٔ نقّاشی است که باید پرده را بر روی آن نصب نموده و نقاشی نماید.

چنانکه مذکور داشتیم نقاش ایرانی غیر از تصویر دو چیز به هیچ کاری همّت نمی گمارد یکی از آنها تصویر پهلوانان قدیم ایران و دیگری نقّاشی بر روی قلمدان و بعضی اختراعات است که در نقّاشی احداث نموده‌اند. در ایران تصویر ایرانیان بسیار ارزان به فروش می رسد ولی در عوض گویا تصویر نسوان و اطفال به تضعیف گرانتر از تصویر مردان فروخته شود. اغلب زن‌های ایران که تصویرشان بر روی پرده‌ها و کتب متفرّقه ملاحظه می شود چشم ایشان درشت و خمار و لب‌های آنها آبدار و مانند عقیق قرمز و مژگان مطبوع آنها انبوه و بلند و گونه‌های آنها مانند سیب و گیسوان آنها به رنگ بلوط یا خرمائی رنگ ترسیم می شود، و شخص نقّاش دقت و مراقبت کاملی در ترسیم آن اشکال به کار می برد، و نیز در ساختن لباس نسوان بقدری دقّت می کند که وقتی آن صورت با لباس آن تمام می شود فی الحقیقه جلوهٔ مخصوصی از او نمودار می شود و غالباً لباس اطفال و نسوان را از شال ترتیب می دهد و پس از آنکه آنها را تمام نمود طالبان و مشتریان به مبلغ کثیری آنها را ابتیاع می نمایند.

نقّاشان ایران زمین مانند نقّاش‌های دولت و یزابیت[۶] (دولت روم قدیم) همیشه میل مخصوصی دارند که در تصاویر و اشکال قدری طلا و یا قدری نقره استعمال نمایند و محض اینکه بخواهند آن تصویرات شکوه مخصوصی داشته باشند اوّل روی پارچهٔ آن پرده را مطلاّ و یا مفضّض نموده و بعد همان مکان را سایه می اندازند، و چون استعمال طلا و نقره شکوه و منظر پرده را تقریباً چند مرتبه

---

6. *Byzantine*

بیزانس

تضعیف می نماید لهذا مشتریان در خریدن آنها بدون امساک پول می دهند و دیگری از کارهای نقاشان مزبور این است که صندلی و تخت و فنجان را مطلاّ و مزّین می نمایند.

نقاشان ایران ترسیم شمایل حضرت ختمی مرتبت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را با تصویرات حضرت علی مرتضی و امام حسن و امام حسین علیهم السّلام از جمله صنایع می خوانند و چون در مذهب اسلام قدغن اکید رفته است که نباید تصویر ایشان [را] ترسیم کرد، لهذا نقّاشان مزبور وقتی که تصویرات مقدّسین و بزرگان دین خود را ترسیم می کنند صورت آنها را بواسطهٔ نقاب مستور و مختفی می نمایند ولی الحال چندی است که به اقتضای زمان این حالت متروک است. چه در بعضی اماکن شمایل حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام دیده شده است که صورت آن حضرت را بدون نقاب ترسیم کرده اند. عموماً تصویر و هیکل حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام عبارت از یک انسان متناسب الاعضائی است که صورت او قدری گندمگون و ریش او سیاه و اطراف صورتش را احاطه نموده است و لباس آن حضرت عبارت از یک پارچه سبز رنگی است که آن را سادات علامت امتیاز خود قرار داده اند، و در دست آن امام شمشیر و اطراف صورت و سر آن مقتدار را یک قطعه نورمشعشعی احاطه نموده است و خود آن حضرت بر روی پوست بز کوهی نشسته اند (ایرانیان می گویند که سابق بر این پوست جانوران را بعوض قالی و مفروشات استعمال می نموده اند).

اگر چه نقاشان ایران مردمان موقر و خلیق و نیک نفسی هستند و در هر مجلسی که انسان با ایشان ملاقات کند آنها را بسیار محقّر و شکسته نفس می بیند ولی در عوض ایشان خیلی نازک طبع و زود رنج هستند و همیشه میل مفرطی دارند که اهالی ایران حتّی المقدور آنها را احترام و مهربانی بنمایند. در بلدهٔ شیر از من با یک شخص نقّاشی [بنام آقا عبدالله] طرح آشنائی انداخته و غالباً او مرا به دکان خود به قهوه خوردن دعوت می نمود و هر گاه در سر موعد و موقع به دکان او نمی رفتم او از من خیلی می رنجید.

[در یکی از این ملاقات ها منقل ذغال او رو به خاموشی می رفت، و میز بان

متوسل به نوع غریبی آتش‌زنه شد، یعنی از یک عامل محرکه استفاده کرد یا بهتر بگوئیم از جریان بخار آب کمک گرفت و احتمالاً روشی که او بکار برد در هیچ کتابی تشریح نشده است. این وسیله یک ظرف مسی چکش کاری شده بود که تاریخ روی آن حاکی از این بود که سیصد سال پیش ساخته شده است. ظرف بسیار خوش ساختی بود و شبیه اردک کوچکی بود که سینه‌اش را جلو داده باشد. و دهانه باز آن که لوله‌ای شبیه قوری چای داشت بطرف پائین خم بود. آقا عبدالله نصف استکان آب در پرنده مسی ریخت و آنرا روی خاکستر گرم گذاشت. نتیجه کار شگفت‌انگیز بود. ظرف چند دقیقه آب داخل پرنده بشدت شروع به جوشیدن کرد و جریان سریعی از بخار آب از نوک پرنده خارج شد و چیزی نگذشت که منقل ذغال بخوبی سرخ شد. وقتی تمام آب موجود در پرنده مسی جوشید و تمام شد، نقاش ایرانی، پیروزمندانه این دم‌آهنگری را که با اصول علمی ساخته شده بود با انبر برداشت و قهوه را آماده کرد[7]].

در اوایل این فصل من فراموش نمودم که از صورت‌هائیکه در بازارها به قیمت پنج شاهی و شش شاهی به فروش می‌رسد ذکری کرده باشم ولی چون الحال به خاطر آوردم می‌گویم که اگرچه قیمت این تصویرها بسیار مناسب و ارزان است ولی در عوض با کمال صنعت و دقّت آنها را به اتمام می‌رسانند و تمامی مصداق آن صورت‌ها عبارت از وضع زندگانی و طریقهٔ رفتار ایرانیان است.

---

۷. این پاراگراف را مترجم ترجمه نکرده است.

فصل پانزدهم

در بیان دکان دلاکی و مشهدی حسن سلمانی و اصلاح ریش و عرقچین‌های ایران که از چیت ساخته شده است و نیز از وضع تراشیدن سر و غیره گفتگو می‌شود

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

درایّام توقّف خوددرایران یک روزی به خیال افتادم که به دکّان دلاّکی مشهدی حسن نام سلمانی داخل شده از وضع و حالت آن مکان مستحضر شوم (در ایران هر کس که به زیارت حضرت امام رضا (ع) در مشهد مقدس مشرف شده باشد به اسم اصلی او لفظ مشهدی افزوده می شود). مشهدی حسن غالباً به منزل من آمده و ریش مرا می تراشید و اجرت این کار را در هر ماهی به او مبلغ پنجهزار [معادل پنج ریال] می دادم و هر وقت که میل داشتم او با من به حمّام می آمد و در آنجا سر مرا بواسطهٔ گِل شیراز که از تمام گِل های مشرق زمین بهتر است شستشو می داد و اجرت این کار را هم به او در هر ماه بیش از یک تومان نمی دادم. مشهدی حسن مشارالیه وقتی که بتراشیدن و یا شستن سر من مشغول بود دائماً مانند روزنامهٔ فیگارو[1] از برای من اطّلاعات بلدیّه شیراز را نقل می نمود و وقتی که من از او سؤال می نمودم که تو این گفتگو و سخن ها را از کدام سرچشمهٔ معتبر و از کدام شخص موثّقی شنیده‌ای در جواب به من می گفت صاحب نمی دانم شما چرا به دکان دلاّکی من تشریف نمی آورید و مرحمت خود را از من دریغ می نمائید، آخر مرا مفتخر کرده آنجا بیائید و صرف قلیان بنمائید و استماع بعضی مطالب را هم بکنید.

من ازاستماع این مطلب به مشارالیه اظهار داشتم وقتی که مسلمانان مرا در دکّان تو ببینندچه خواهند گفت؟ مشهدی حسن گفت مسلمانان هیچ چیز نخواهند

---

1. *Figaro*

گفت بلکه بواسطهٔ آمدن شما مرا بیشتر از سابق احترام خواهند کرد! و ضمناً می گفت که اگر شیطان حق الزحمهٔ مرا به خوبی ادا بنماید من خود را مجبور می دانم که سر او را در کمال خوبی بتراشم، و نیز می گفت آیا شما دیده اید که چگونه من دندان مردم را می کشم؟ شما دکتر هستید ودندان مردمان متمول و شاهزادگان عظام را کشیده اید و این چنین دندان هائی را که من کشیده ام شما هنوز رؤیت ننموده اید؛ و وقتی که این گفتگوها را می نمود دست خود را تر نموده و با انگشتان خود زیر گلوی مرا می مالید. روزی به من گفت که من دندان های متعدّد از دهان یک شخصی بیرون کشیده ام که هر کدام از آنها دارای پنج پایه بوده اند! من به او گفتم مشهدی حسن هرگز دیده نشده است که یک دندان پنج پایه داشته باشد، مشهدی حسن گفت هر یک از دندان های دهاقین و اهالی دهات پنج پایه دارد و گاهی من با دو چشم خود دیده ام که یک دندان شش پایه هم داشته است! و در این ضمن من مجدّداً می خواستم از مشهدی حسن سؤال بنمایم که چگونه می شود که دندان شش پایه داشته باشد؟ مشارالیه دماغ مرا گرفته شروع به تراشیدن صورت من گذاشت، و در آن حالتی که مشارالیه با تیغ دلاّکی خود که دسته ای از چوب داشت مشغول تراشیدن صورت من بود با خود خیال می کردم که ایرانیان چقدر مردمان اغراقگو و دروغگوئی هستند.

مجدّداً مشهدی حسن مشارالیه آغاز سخن کرده گفت: آیا شما دیده اید که من چگونه شاخ حجامت بر پشت مردمان می گذارم و آنها را فصد می کنم و آیا دیده اید که چگونه استخوان های شکسته و از جای خود در رفته را معالجه می نمایم؟ هرگاه شما به دکان من تشریف بیاورید در آنجا تمام صنایع حکمای قدیم ایران را خواهید دید و من در این محل شما را که حکیم انگلیسی هستید و می باید افلاطون و ابوعلی سینا و بقراط چندین سال در نزد شما به سمت شاگردی تحصیل علم طب بنمایند شاهد گرفته و می گویم آیا من گردن شما را معالجه ننمودم؟ من گفتم بلی آقا مشهدی حسن شما گردن مرا معالجه نمودید. مشهدی حسن مجدّداً به سخن آمده گفت: ای صاحب اگر باز گردن شما درد بگیرد شما غیر از من کسی را سراغ دارید که عقب او فرستاده و شما را معالجه بنماید؟ گفتم خیر مشهدی حسن شما

معالج خوبی هستید. مشهدی حسن گفت: صاحب این معالجه ای که من می کنم از نفوس و برکتی است که حضرت ربّ العزّت به من مرحمت فرموده است و تمام خانوادهٔ ما از این نفوس قدری بهره و نصیبی دارند. گفتم: مشهدی حسن شما انتظار مرا در فلان روز بکشید که من آن روز به دکان شما خواهم آمد. مشهدی حسن گفت شوخی می کنید یا خیر خواهید آمد؟ من گفتم خیر حکماً خواهم آمد. مشهدی حسن گفت حالا که میل به تماشای دکّان من دارید‌پس،فردادوساعت بعد از طلوع آفتاب من منتظر شما هستم زیرا که آن وقت بازار ما از مشتریان گرم است. من گفتم چشم فردا در سر موعد خواهم آمد. مشهدی حسن گفت انشاءالله سایهٔ صاحب از سر من کم نشود حکماً فراموش نکنید چه تشریف فرمائی شما در دکّان من اسباب اعتنای مردمان به من می شود.

پس از اتمام این گفتگوها مشارالیه اسباب و آلات دلاّکی خود را با عبای خود برداشته در زیر بغلش گذارده و با کمال محبّت با من وداع نموده بطرف دکّان خود روان گشت.

پس از رفتن او ملک محمد نوکر من در حالتی که دستمالی برای خشک کردن صورتم به دست من داد اظهار داشت که آیا شما به دکّان مشهدی حسن خواهید رفت؟ من به نوکر خود گفتم البته خواهم رفت زیرا می خواهم که دکّان دلاّکی ایرانیان را تماشا بنمایم، ملک محمد مجدّداً گفت آیا می دانید که چرا او شما را از برای فردا دعوت کرد؟ گفتم خیر ولی محتمل است برای این باشد که من در کارهای او،اوراکمک بکنم. ملک محمد گفت خیر هرگاه شما به دکان او بروید من بعد او به مشتریان خود خواهد گفت که این دکتر انگلیسی در نزد من آمده بود که چیزی از من یاد بگیرد! اگر چه این گفتگوی ملک محمد قدری در نظر من ناگوار آمد و چیزی نمانده بود که طبعم منزجر و خیالم از رفتن به آنجا منصرف شود ولی با وجود آن اعتناء به حرفهای نوکر خود ننموه و با خود گفتم که فردا حتماً در سر موعد در دکّان مشارالیه خواهم رفت، و عمده جهات که بیشتر از همه میل مرا راغب برفتن دکّان مشهدی حسن نمود آن بود که اوّلاً دکان او در همان محله ای که منزل من واقع بود اتفاق افتاده بود و دیگر آنکه تمام ساکنین شهر شیراز به خوبی مرا

می شناختند و هرگاه به دکّان مشارالیه نمی رفتم شاید از برای مشهدی حسن وغیره اسباب خیال می شد.

خلاصه من روز دیگر که یوم پنجشنبه و شب جمعه بود به عزم دیدن دکان مشهدی حسن ازخانه بیرون آمده و بطرف کوچه[ای] که آن دکّان درجنب آن واقع بود روان گشتم و پس ازطی قدری راه همین که به دکان دلاّکی مشهدی حسن مشارالیه رسیدم دیدم که تمام در و دیوار آن دکان در کمال پاکیزگی و نظافت است، خود آن دکّان عبارت از یک اطاق چهارگوش و مربع الشکل بود که دیوارهای آن را با گچ سفید و سطح آن را با آجر مفروش نموده بودند در وسط این اطاق (یعنی دکّان) باغچه بسیار کوچکی که بعضی از گل ها کاشته شده بود واقع شده، و در یک طرف آن باغچه یک ستون کوچکی به شکل مثمن مرتفع بود که بر بالای آن ظرفی مملو از آب گذاشته بودند و آبی که در آن ظرف بود در وقت تراشیدن سر و صورت ایرانیان استعمال می شد. اکثر بلکه عموم ایرانیان تمام مو های سر خود را می تراشند و جوان های آنجا غالباً قدری [موی] ازکلهٔ خودشان را در وقت تراشیدن باقی گذارده و موهائی را که از آن محّل روئیده می شود به اصطلاح خودشان موسوم به کاکل نموده اند و هر شخصی کاکل داشته باشد هرگز آن را نمی تراشد بنابراین در اندک مدّتی طول آن کاکل ها از اندازهٔ معیّن تجاوز کرده و خیلی بلند می شود. وقتی ایرانیان از دکّان دلاّکی می خواهند بیرون روند آن وقت کاکل خود را گلوله نموده و در زیر عرقچین خود پنهان می نمایند. ایرانیان چنین اعتقاد دارند وقتی که از دنیا ارتحال نمودند حضرت پیغمبر(ص) کاکل آنها را گرفته و به آنحالت ایشان را داخل بهشت می نماید. بعضی از جوان ها در ایران دیده می شود که آنها به هیچ وجه موهائی را که بر روی شقیقه و بنا گوش آنان روئیده شده است نمی تراشند بلکه وقتی که آن موها بلند شد آنها را تربیت داده و مانند زلف آنها را در پشت گوش خود می خوابانند.

خلاصه ساکنین ایران در هر هفته یک مرتبه به غیر از کاکل تمام موهای سر خود را می تراشند و فی الحقیقه باید گفت که ایرانیان این کار را از روی عقل و شعور می نمایند زیرا که چون در تابستان هوای اکثر بلاد ایران به شدت گرم می شود

و تمام ساکنین ایران عادت به باز گذاشتن سرننموده اند لهذا تراشیدن سر هفته ای یک مرتبه اسباب آسایش و خنک شدن سر آنها می شود. و نیز در ایران مردمان مُسّن تمامی سر خود را می تراشند و ریش خود را ابداً نمی زنند بلکه هرقدر بتوانند بر طول آن می افزایند و این را نیز باید ملتفت شد که چون مرحوم مغفور فتحعلی شاه طاب ثراه ریش انبوه داشت و آن را تربیت نموده و شکوه مخصوصی داشت و تا حد کمر ممتد می گذاشت، این معنی مایهٔ ازدیاد احترام ریش شده و در ایران معمول شد که مردم ریش های خود را بقدر امکان تربیت و بلند می کردند. در ایران ریش بسیار محترم است و اگر هر آینه در نزاع و سایر اتفاقات شخصی ریش طرف مقابل خود را بگیرد مثل آن می ماند که ضرر بسیار و جنایت کاملی در حق صاحب ریش معمول داشته باشد، عموماً ایرانیان ریش خود را در حمّام بواسطهٔ رنگ و حناملّون و خوش رنگ می نمایند. خلاصه وقتی که من می خواستم داخل دکان مشهدی حسن سلمانی بشوم دیدم که یکی از دهاقین آنجا در مقابل آفتاب نشسته و خود را بواسطهٔ حرارت آفتاب گرم می نمود، آن شخص شکل مضحکی داشت زیرا که ریش خود را حنا گذاشته و برگ های چند بر روی آن چسبانده بود و از دور هم چنین استنباط می شد که خود این مرد به نفسه مضحک و شوخ است. اگر چه هموطنان او بر شکل و هیکل او تمسخر نمی نمودند ولی همین که نظر خواب آلود او بر من افتاد من نتوانستم که از خنده خودداری نمایم بعد دهاتی مشارالیه مجدّداً به خواب رفت و امید آن را داشت که پس از چند ساعت ریش و موهای او در کمال خوبی رنگ خواهد گرفت.

وقتی که وارد به دکّان مشهدی حسن گشتم بقدری مشارالیه از ورود من خوشحال و بقدری از من تشکّر و امتنان نمود که من متحیّر شدم و در ضمن می گفت خوش آمدید، قدم بردیدهٔ ما نهادید، چقدر شما از ورود خود مرا خوشحال کردید، و چه منّت بزرگی بر دکّان و خود من وارد آوردید. پس از آن یک صندلی از برای من در گوشهٔ آن دکان گذارده و من بر روی آن قرار گرفتم و بعد قلیانی از تنباکوی معطّر شیراز ترتیب داده به دست من داد، و من در حالتی که مشغول کشیدن قلیان بودم خود را حاضر نمودم که اطّلاعی از وضع آن دکّان حاصل نمایم. وقتی که به اطراف خود نظر کردم دیدم که

فی الحقیقه نظافت و پاکیزگی آن دکّان بر بسیاری از اطاق‌های معتبر ایران ترجیح و برتری مخصوصی دارد و در دو دیوار مقابل آن دکّان دو طاقچه ساخته شده بود که تمام اسباب و متعلّقات دلاّکی در روی آنها حاضر بود، و آن اسباب عبارت از چندین عدد مقراض و نشتر[۲] وآئینه های مربع الشکل و یک جفت کلبتین[۳] و چندین عدد تیغ دلاّکی و یک چاقوی منحنی بود که بواسطهٔ آن مشهدی حسن مشارالیه بعضی عملیّات جراحّی را به انجام می رسانید و نیز در آنجا چندین عدد شانهٔ سیاه بود که آنها را هم به نظر دقّت ملاحظه کردم.

با وجود آنکه در آن دکان تمام اسباب دلاّکی مهیّا و حاضر بود نقصی که در آنجا دیده شد این بود که در آن دکّان ماهوت پاک کن موجود نبود و سبب نبودن آن این بود که در ایران هنوز آن اسباب را بسیار استعمال نمی نمایند و دیگر از اشیائی که در آنجا دیده شد چهار دسته گل بود که دو از آنها عبارت از گل نرگس معطّر بود که در میان برگ‌های هر یک از آن چهار دسته گل قطعه کاغذ الوانی محض نزاکت[٤] وصل نموده بودند. ایرانیان خاصه ارباب صنایع میل مفرطی نسبت به گل‌ها دارند و به همین سبب است که در فصل گل در خانه ها و دکّان‌های ایرانی هر نوع گل و ریاحین معطّر دیده می شود.

خلاصه سطح آن دکان بواسطهٔ یک قالیچهٔ مرغوبی که مشهدی حسن آن را از جهت مشتریان محترم و متمول خود حاضر ساخته بود مفروش بود، من خیلی میل داشتم که بر روی آن قالی قدری نشسته استراحت بنمایم ولی چون می بایستی قرب چند ساعت در این دکّان متوقف باشم و بنشستن جز بر روی صندلی بر چیز دیگر عادت ننموده بودم لهذا خواهش خود را از نشستن بر روی آن قالی منصرف نمودم.

مشتریانی که در دکّان مشهدی حسن وارد می شدند او را به لقب استاد و یا مشهدی خطاب می نمودند. صورت ظاهر این شخص بسیار صحیح و ریش او انبوه و

---

۲. نشتر: مخفف نیشتر بمعنی آلت رَگ زدن، آلتی نوک تیز که با آن رگ می زنند.

۳. در متن کلمتین آمده است که صحیح آن کلبتان بمعنی گازانبر یا انبری که با آن دندان می کشند می باشد.

٤. در متن انگلیسی «برای تزئین» آمده است.

خرمائی رنگ بود و لباس او عبارت از یک ارخالق قلمکار و شلوار بسیار گشاد و یک جفت گیوه تخت نازکی بود. مشارالیه (مشهدی حسن) قبل از تراشیدن سر و اصلاح صورت مشتریان آستین پیراهن خود را محض ممانعت در عمل تراشیدن بالا زده بود و در کمرش یک ظرف مس مدوّری که آن را ایرانیان قُمقمه می‌نامیدند آویخته بود، این اسباب از برای دلاّک های کوچه گرد بسیار لازم است زیرا که در اغلب اماکن مملکت ایران آب به ندرت یافت می‌شود، و در یک طرف کمر او یک قطعه سنگی آویخته بود که تیغ خود را در وقت کُند شدن بواسطهٔ آن تیز می‌نمود، و در وسط کمربند او جانطه و کیفی[5] آویخته بود که مابقی اسباب و متعلّقات دلاّکی در آن محفوظ بودند و در بغل او یک آئینه کوچکی بود که آن را پس از تراشیدن سر و اصلاح صورت مشتریان به دست ایشان می‌داد که صورت خود را ملاحظه نمایند، و بر سر مشارالیه یک کلاهی از چیت بود که آن را ایرانیان در وقت شب بر سر می گذارند. ساکنین اصفهان بیش از سایر سکنه ایران عرقچین و شب کلاه استعمال می‌نمایند ولی در تهران به جز یهودان هیچ یک از مسلمانان عرقچین و شب کلاه رادر روز برسرنمی گذارند،می گویند در وقتی که موکب همایونی اعلیحضرت شاه عزیمت دارالسلطنهٔ اصفهان نمود همین که به آن شهر رسید جمیع ساکنین آنجا در حالتی که بر سر شب کلاه داشتند به استقبال آن شهریار شتافتند، و در این حال اعلیحضرت همایونی چنان گمان نمود که فقط به استقبال او یهودان متوقفهٔ در اصفهان بیرون آمده‌اند ولی چون به تدریج رعایای اصفهان به عزم استقبال آن شهریار خارج می‌شدند و همگی بر سر همان شب کلاه مزبور را داشتند، لهذا آن سلطان معظّم تعجّب نموده و به یکی از وزراء خود که به شرف ملازمت رکاب آن اعلیحضرت مشرّف بود خطاب فرمودند: آیا ما در اصفهان از مسلمانان رعیّت نداریم که یهودان ما را استقبال کرده‌اند؟ وزیر مشارالیه به حضور مبارک معروض داشت که عادت اهالی اصفهان بر این جاری شده است که تماماً شب کلاه بر سر بگذارند. آن شهریار ملتفت شدند که مسلمانان اصفهان هم از این قبیل شب کلاه‌ها بر سر دارند لهذا

۵. در منابع فارسی (دهخدا، معین، برهان قاطع، فرهنگ نفیسی) لغت (جانطه) یافت نمی‌شود احتمالاً تلفظی از (چانقه = چنته) بمعنی کیسه، و توبره است، بخصوص که در متن انگلیسی لفظ (کیسه چرمی) بکار برده شده است.

قدغن اکید و منع بلیغ فرمودند که من بعد هیچ یک ازمسلمانان اصفهان مأذون نیستند که روزها شب کلاه بر سر گذارند، و بر حسب امر آن شهریار دیگر رعایای اصفهان روزها شب کلاه بر سر نمی گذاشتند ولی پس از خروج موکب همایونی از اصفهان باز به تدریج آن شب کلاه ها معمول شدند.

خلاصه آنکه در این دکان به غیر از مشهدی حسن و پسر مشارالیه که بتراشیدن سرهای دهاقین اشتغال داشت دونفرشاگرددیگرهم بود[ند] که آنها از جهت مشتریان متموّل و محترم قلیان تهیّه و ترتیب می دادند، در وقتی که من در آن دکان نشسته بودم ناگاه دیدم که یک شخص تاجری که یک دست او فلج داشت وارد شده و به تکلیف مشهدی حسن بر روی قالی قرار گرفت ناگاه پسر او با یک مهارت و سرعت فوق العاده‌ای دست او را روغن مالیده و چند شعر از ابیات یوسف و زلیخا به آواز حزین تغنی نمود. در این حال مجدداً یک تاجر دیگر که ملبّس به قبای صوف بود داخل در دکّان شده و بر روی همان قالیچه قرار گرفت به محض نشستن او فی الفور مشهدی حسن با دست خود آب بر می داشت و تا مدت چنددقیقه سراورا که مانند گلوله[ای]بودازجهت تراشیدن نرم و حاضر می نمود، و در آن بین که مشغول تراشیدن سر مشارالیه گردید شروع به تکلّمات نمود و تمام مشتریان و حضاری که در آن دکان حضور داشتند شروع بصرف قلیان و گفتن جفنگیات و مهملات نمودند. در این ضمن که ایشان بگفتگومشغول بودند من با خود می گفتم که ساکنین ایران در چنین روزی که روز پنجشنبه باشد بچه کاری به غیر از گفتن جفنگیات وهزلیّات مشغول می شوند، چه در این مملکت چون زمان و وقت در انظار ساکنین آن عظمی ندارد لهذا سبب این شده است که آنها به هر کاری که مایل باشند و به هر گفتگوئی که خواسته باشند اقدام می نمایند. پس از قدری گفتگو من دیدم که صحبت آنها به مسائل پلتیک و اخبار بلدیّه و سایر اطّلاعات رسید مثلاً یکی از آنها می گفت که فلان کس دیروز متأهل شد و دیگری می گفت در چند روز قبل فلان شخص می خواست زوجهٔ خود را مطلقه نماید و سیّمی از آنها می گفت فلان شخص نزدیک است که مفلس شود، و آن مرد این اوقات به زیارت عتبات عالیات مشرف خواهد شد و نیز عاقبة الامر صحبت های آنها منتهی به نرخ اجناس و حبوبات و تریاک گردید، و هریک از آن اشخاص یکی از اخبار مذکور در فوق را اظهار

می داشت و به مناسبت مقال چند شعر از اشعار شعرای ایرانی را می خواند و بعد من فرنگی را خطاب نموده تصدیق خواسته و می گفت صاحب این اخبار که من معروض داشتم آیا صحیح است یا خیر؟

در جلوی دکّان مشهدی حسن فقط دهاقین و عوام الناس هم سر خود را می تراشند و هم فصد می کنند در این حال یکی از دهاقین حول و حوش شیراز به دکان مشارالیه آمده و از درد دندان شکایت نمود. مشهدی حسن فی الفور کلبتین را از طاقچه دکّان برداشته و به سه حرکت کلبتین آن را از دهان دهاتی بیرون آورده و بعد ریشهٔ آن دندان را به من نشان داده گفت صاحب ببینید که درد در کجا پنهان شده است. غرض آنکه دهاتی مزبور پس از آنکه از دست کلبتین مستخلص شد فی الفور دست خود را به جیب برده یک چیزی به رسم حق الزحمهٔ مشهدی حسن داده و در صورتی که دستش را بر روی گونه اش گذارده بود از دکّان خارج شد. پس از رفتن او دیدم یک شخصی که مبتلا به مرض وجع[۶] مفاصل بود وارد دکان گردیده و به مشهدی حسن مشارالیه شکایت از درد نمود، مشارالیه فی الفور به شاگردان خود حکم نمود تا یک قطعه اسباب آهنی او را تا به حدی که نزدیک بود سفید شود بر روی آتش سرخ نمودند و پس از حمد و ثنای الهی و صلوات بر جمال پاک محمد(ص) و ائمه اطهار علیهم السلام آن قطعه آهن را بر روی چهار بند آن شخص رنجور چسبانیده، ولی آن مریض مانند پهلوانان مشهور طاقت آتش را نموده ودر وقت رفتن مبلغ معینی به رسم حق الزحمه به مشهدی حسن داد در این حال من از روی صندلی برخاسته و از دکّان خارج شده به عزم منزل روان گشتم ولی مشهدی حسن چون مرا به عزم رفتن دید فی الفور دست از کار کشیده و تا به درب منزل درحالتی که تشکرات بی پایان از من [می] نمود مرا مشایعت کرد.

وقتی که به منزل داخل شدم نوکر من ملک محمد به نزد من آمده گفت ای صاحب من شما را قبل از وقت مستحضر نمودم که اگر شما به دکان آن هفت پدر سوخته بروید او به مشتریان خود خواهد گفت که صاحب آمده بود که در نزد من یک چیزی تحصیل نماید. من گفتم مگر چه اتفاقی افتاده است؟ ملک محمد در جواب اظهار داشت صاحب این مشهدی حسن متقلّب به آن دو نفر تاجری که شما آنها را معالجه

۶. وجع بمعنی درد است و در اینجا مقصود همان رماتیسم *Rheumatism* می باشد.

می نمائید گفته است که دکتر مشارالیه به دکان من محض آن آمده بود که ببیند، چگونه باید دندان را از دهان بیرون کشید. من از استماع این کلمه تبسم نموده و با خود گفتم که در هر صورت مشهدی حسن دلاّک در صنعت خود جوان بسیار ماهر و قابلی است.

فصل شانزدهم

در بیان بست و میدان توپخانه و قیمت خون انسان است

در دارالخلافه تهران که پایتخت اعلیحضرت شاهنشاه ایران است یک میدان وسیعی واقع است که آن را ایرانیان به میدان توپخانه یا ارک[۱] موسوم نموده‌اند توپ بزرگی که در این میدان گذارده شده است کمال شباهت را به یکی از آن توپهائی دارد که در پشت قراولخانهٔ گارد سواره نظام لندن گذارده‌اند[۲]. در

---

۱. میدان وسیع و بزرگی که امروزه بنام میدان امام خمینی (سپه سابق) است در گذشته بنام میدان توپخانه یا میدان ارک و میدان شاه نیز می گفتند قسمتی از ارک سلطنتی قدیم بود که به مراتب بزرگتر از حال بود. این میدان که بوسیله کریم خان زند ساخته شده بود در سال ۱۲۶۷ هـ.ق. اوائل سلطنت ناصرالدین شاه به دستور میرزا تقی خان امیرکبیر زمان تعمیر حصار ارک سلطنتی محمد ابراهیم خان وزیر نظام میدان ارک را تجدید بنا نموده و رسماً میدان توپخانه نام نهاد. چون میدان مزبور تنها گذرگاه مردم و چار پایان از شهر به ارک سلطنتی و قسمتهای شمالی تر آن بود بعلت سنگ فرش نبودن، وجود توپها و توپچی ها محل پررفت و آمد و کثیفی را در مدخل کاخ های سلطنتی تشکیل می داد. درسال ۱۲۸۱ هـ .ق قمری به دستور ناصرالدین شاه برای پاکیزه کردن و زیبا نمودن میدان اقداماتی بعمل آمد که نتیجه آن انتقال توپها و توپچی ها به میدان توپخانهٔ جدید (میدان سپه) بود.

۲. در میدان توپخانه یا ارک که بوسیله کریم خان زند ساخته شده بود، توپی قرار داشت که آنرا برروی سکوئی نصب کرده بودند که از مظاهر قدیم دارالخلافه تهران محسوب می شد. در اطراف این توپ داستانها و روایات مختلفی شنیده می شد. واقعیت این امر که آن توپ چگونه به اینجا منتقل شده و توسط چه کسی در این محل نصب شده اطلاع صحیحی در دست ←

اطراف این توپ چند نفر از اشخاص افسرده حال ایستاده اند و این اشخاص قاتلان و مقصّرین و مرتکبین اعمال شنیعه اند که این توپ را پناه قرار داده اند و در این محل هیچ کس قادر نیست که آنها را بواسطهٔ اعمال و جنایات صادرهٔ از آنها مجازات دهد. زیرا که این توپ بست است و شخص مقصّر و یا راهزنی که خود را به این توپ برساند حتی اگر خائن هم بوده باشد نمی توان آن را زجـر و تنبیه نمود؛ ولی اگر آن شخص چند ذرع از آن توپ دور شود حتماً مدعی او مشارالیه را دستگیر نموده و خود به شخصه احکام قانون ایرانی را در حق او مجرا و سیاست می نماید. در ایران شخص مقصّر به قدری که از انتقام و کینه خواهی اقوام مقتول وحشت می کند از قانون ایرانی که عبارت از قتل او باشد وحشت ندارد.

در این مملکت خون انسان قیمت دارد و قیمت آن برای آنکه قاتل را قصاص بکنند باید نقداً به ورّاث مقتول داده بشود و اگر قاتل قیمت خون مقتول خود را نقداً نداشته باشد بدیهی است که او را به هر نحوی که باشد قصاص خواهند نمود، قیمت خون اعم از جوان و مرد و زن مساوی و برابر است و حتی موافق احکام مذهبی در ممالک اسلام موهائی که از ریش کنده شده باشد قیمت معینی دارد و درضمن قیمت و دیت آن را به مأخذ قیمت شتر حساب می نمایند.

در ایّام توقف خود در ایران من به رأی العین مشاهده نمودم که به عوض

→

نیست. اورس فرانسوی در سفرنامه خود می نویسد که در وسط این میدان چهار فروند توپ که شاه عباس از پرتغالی ها در هرمز به غنیمت گرفته بود گذاشته اند و عدهٔ زیادی عقیده دارند که توپ مروارید بدستور عباس میرزا نایب السلطنه در اوائل کار کارخانه توپ ریزی در این میدان کار گذاشته شده و جماعتی دیگر عقیده دارند که این توپ توسط نادرشاه از هند به غنیمت گرفته شده، به هر حال این توپ مدتها موضوع خرافات و اوهام و اعتقادات مردم بود و بعضی از مردم عوام و ساده دل بخصوص زنان عقیده داشتند که توپ مروارید می تواند گره از کار آنان بگشاید. و هم چنین محل بست نشستن گناهکاران و مقصرین برای فرار از کیفر و مجازات در زیر چرخهای توپ مروارید بود. اگرچه بست نشستن در زیر چرخهای این توپ بوسیله میرزا-تقی خان امیر کبیر شکسته و موقوف گردید، ولی بعدها مجدداً از سر گرفته شد.

پانزده موئی که از ریش رجب نامی کنده شده هر موئی را یک شتر دیه نوشته بودند و در این حکم قیمت شتر را هفتاد قران که معادل هفت تومان ایران است محسوب کرده بودند، و از این قرار از طرف مقابل که قالع و قامع موهای ریش رجب نام بود می بایستی هزار و پنجاه قران به عوض آن پانزده موادانماید و امام جمعه شهر شیراز به مهر خود مختوم نموده بودند.

ونیزهر یک از دندانها و چشم ها و هر قطره خون در این مملکت دیت مخصوصی دارد. و به همین طریق هر کس ضرری به دیگری وارد آورد دیت معیّنی دارد و چنانچه در فوق مذکور داشتیم اگر شخص مقصّر قادر بشود که دیهٔ مقتول را بدهد فبها المراد والاّ در حضور اقوام و وراث مقتول خود به اجرای قصاص در حق خود راضی می شود؛ ولی در ایران قتل و قصاص نمودن شخص قاتل را بر اخذ دیت ترجیح می دهند و حتی در ممالک جنوبیه ایران عادت بر این جاری شده است که هنگام قتل، قاتل هر یک از اقوام و وراث مقتول یک سلاحی با خود برداشته و قاتل را بواسطهٔ ضربات غیر معدود قصاص نمایند و غالباً دیده شده است که نوکرهای ایرانی در وقت عبوراز دهات وقراء به آقای خود [می] گویند که من به فلان دهکده داخل نمی شوم زیرا که در آنجا شخصی را مقتول نموده‌ام و همین که با شما در آن قریه وارد شوم وراث و اقوام مقتول مرا دستگیر نموده و مقتول می سازند. گاهی اتفاق می افتد که شخص قاتل از دست ورّاث مقتول فرارنموده و به یکی از قراء و دهات ایران فرار می نماید و مدت یک سال درآنجا توقف می کند و محتمل است که در این ضمن نظر به بعضی ملاحظات ورّاث مشارالیه از خون مقتول صرف نظر نموده و متعرض قاتل نشوند. ورّاث مقتول پس از فرار نمودن قاتل او را مانند جانور وحشی تعاقب می نمایند و آخرالامر راه مفر را بر او مسدود می دارند و چون مدتی کار او بدین نهج گذشت و از زندگانی نومید گشت به هر نوعی که ممکن باشد با ورّاث و اقوام مقتول از در مصالحت در آمده و مدعیات آنان را به مبلغ معیّنی قطع و اصلاح می نماید، و غالباً اشیائی که به رسم دیت داده می شود عبارت از اسب و پول و یا دختر خود قاتل است که دختر را برای رفع نزاع به یکی از اقوام مقتول می دهند هرگاه شخصی بخواهد که یکی از احفاد مقتول را تحریک به قتل قاتل جدّ او نماید

بسیار زود صورت پذیر می شود. مثلاً فرض کنیم که جوان بیست ساله‌ای قاتل جدّ خود را که الحال شخص پیر مردی است و تاکنون او را رؤیت و مشاهده ننموده است مقتول سازد و پس از اجرای این عمل قصاص به نزد مادر خود آمده گوید من قاتل جدّم را مقتول ساختم و پس از وقوع این امر باید قاتل جدید از هر جهت احتیاط خود را نگاه دارد، چه محتمل است که وراث این مقتول جدید انتهاز فرصت نموده و بطُرق سهلی مشارالیه را مقتول سازند و در این مواقع هیچ یک از هموطنان مشارالیه او را از جهت این عمل شنیع توبیخ و مذمّت نمی نمایند بلکه تمامی او را تحسین و تمجید نموده گویند تو تکلیف خود را به عمل آوردی. در طرف شمال شیراز از این قبیل اعمال شنیعه به ندرت واقع می شود، و ساکنین اصفهان دیت و قیمت خون را بر این تدبیر (یعنی کشتن قاتل) ترجیح می دهند. این اوقات هر شخص قاتلی را به موجب احکام معیّنه قانون ایران دستگیر نموده و در همان ساعت مقتول می سازند.

این که در فوق ذکر شد که توپ میدان ارک دادرس درماندگان و ملجاء بیچارگان است جهت عمده آن است که اعلیحضرت شهریار ایران آن توپ را بوجود مسعود اقدس همایونی نیابت داده‌اند، و نیز یکی از بست‌ها و مأمن‌های ایران اصطبل خاصهٔ مبارکه و اسب‌های سواری اعلیحضرت شهریاری است که هر شخص قاتل و جارحی که به آن مکان ملتجی گردد حتماً و حکماً از دست منغضبین خود وارسته است، و نیز عمارات شاهزادگان وعمو های آن سلطان معظّم و حکّام بلاد معظّمه ایران در جرگهٔ بست منظور و قرار داده شده است و هر فراری و قاتلی که به آن اماکن ملتجی شود حتی خود اعلیحضرت پادشاه هم به ملاحظهٔ انقلاب و به هم خوردن قانون از مجازات جانی عفو و اغماض می فرمایند. در اغلب مواقع محتمل است که این اماکن محترمه در نزد ایرانیان رفع مخاطرات واقعهٔ شخص مقصّر را ننمایند و به مرور ایّام اسبابی فراهم آورند که قاتل و مقصّر به دست ورّاث و اقارب مقتول گرفتار و او را به انواع سیاسات مجازات نمایند، مثلاً ممکن است از جانب حکومت به اقوام قاتل قدغن اکید شود که غذا و خورش از برای او نبرند و یا به عکس به اهالی اصطبل قدغن شود که هرگاه اقارب قاتل از برای او غذائی بیاورند ممانعت نمائید که بواسطهٔ آن قاتل و مقصّر بدبخت معذب گردد، و

محتمل است آن مقصّر از شدت گرسنگی یا از اصطبل خارج شده دستگیر ورّاث مقتول شود و یا در همان جا از شدت جوع هلاک گردد، و نیز اگر قاتل مزبور به یکی از اسب های خاصهٔ همایونی پناه برد و آن اسب از حضور او متغیّر شود و او را بواسطهٔ لگد از نزد خود دور کرده براند، پس از آنکه چند قدم از اسب دور شد حتماً ورثهٔ مقتول مشارالیه او را دستگیر کرده و به نهج مذکور سیاست می نمایند.

از بست های عمدهٔ ایران که اگر مقصّر خود را به آنجا برساند از بلیّات عظیمه و کشته شدن خود را می رهاند قبور امام زادگان و مساجد و جوامع عظیمه و خانه های علمای ایران است و دیگر سفارتخانهٔ انگلیس و دفتر خانه و ادارهٔ تلگرافخانهٔ انگلیس است که حکم بست را خواهد داشت. تلگرافخانهٔ دولت بهیّهٔ انگلیس از این رو به مخمصه و زحمت بزرگی گرفتار است غالباً نسوان و اطفال ایرانی به آنجا پناه برده و خودراازقید بلیّات می رهانند ولی غافل از اینکه شوهران و پدران آنها در دست مأمورین حکومت به کیفر خود خواهند رسید.

در شش سال قبل دو نفر سیّد که از طایفهٔ بابیّه بودند حسب الامر محاکم مملکت مقتول شدند خانواده و عیال آن دو سیّد چون خود را مورد مخاطرات دیدند پناه به ادارهٔ تلگرافخانهٔ انگلیس واقع در اصفهان برده و بدان واسطه از قید بلیّات مستخلص گشتند و برادر کوچک آن دو سیّد چون واقعه راهایل و خطرناک دید محض استخلاص خود، باب را که معتقد آن طایفه است نفرین نموده و از کشته شدن خود را آزاد و مستخلص گردانید.

در اطراف مساجد معظمهٔ ایران که غالباً فراریان و مقصّرین خودرادرآنجا رسانده و بست می نشینند چند بازار ساخته شده است که در دکّان های آن بازار از هر قبیل اغذیه و اطعمه موجود است، اشخاص فراری و مقصّرین هر چیزی را که بخواهند از آنجا خریده و رفع احتیاجات می نمایندو مادام العمر از حریم آن مساجد بیرون نمی آیند. علمای اعلام و فقهای فهام محض حفظ مراتب خود حتّی المقدور مساعی جمیلهٔ خود را مصروف می دارند که حکّام عرف اشخاص فراری و مقصّرین را از بست بیرون نبرند، و هرگاه یکی از حکام بلاد معظمهٔ ایران جسارت نموده و بخواهد مقصّر مشارالیه را در حدود بست دستگیر نماید بدون شبه این امر مهّم

بی زحمت و خسارت کامله به انجام نخواهد رسید و علت عدم اقتدار حکّام در این امر آن است که تاکنون نفس نفیس اعلیحضرت شهریار ایران به این عمل اقدام نفرموده و احترام این مواقع را حراست نموده‌اند. اغلب محض دستگیر نمودن مقصّرین تدبیراتی را متوسل می شوند. حسب الامر حکّام ممالک یک دسته سرباز اطراف مسجد را احاطه می نمایند و حتّی المقدور از رساندن آب و نان به مقصّرین ممانعت می کنندودر این حالت مقصّر مزبور از شدّت گرسنگی از بست خارج شده و در دست مأمورین حکومت اسیر و دستگیر می شود در این صورت عروق حمیت و تعصّب حمایت‌آمیز و دیندارنهٔ علماء به حرکت درآمده اسباب مخاطرات عظیمه و مفاسد بسیار می شود، علی اکثر دیده شده است وقتی که حکام عرف بخواهند مقصّری را از بست خارج نموده و او را مجازات دهند یک نفر از خدّام خود رابنزد مقصّر فرستاده و بواسطهٔ وعده و نوید از بست او را بیرون می آورندو یا آنکه در همان مکان قدری زهر به او خورانیده و به دیار آخرت می فرستند ولی این حیلت به ندرت دیده شده و بسیار قلیل الوقوع است.

فصل هفدهم

در این فصل از آشپزخانه‌های ایران و
فواکه و اغذیهٔ ادانی آن مملکت
و کباب و غذای متموّلین و ناهار
و شام میهمانان و شربت معمولی
و شراب ایرانی و اقسام آن و طریقهٔ
عمل آوردن و حفظ شراب و مستی و
عربده گفتگو می‌شود

در ایران انواع اقسام اغذیه تهیّه می شود و هر یک از اهالی به یکی از آن اکتفاء نموده و امر گذران خود را می گذارنند مثلاً فقرا و مسکینان در هر هفته یک مرتبه چند سیر گوشت ابتیاع نموده و آن را با نان می خورند، اهالی دهات و سایر طوایف صحرا گرد به جز در اوقات عروسی ندرتاً در سر شام و یا ناهار آنها قطعه گوشتی حاضر می شود و غذاهای معمول عملجات عموماً در فصل تابستان عبارت از نان و میوه جات و در زمستان منحصر به نان و پنیر است و گاهی می توانند نان و پنیر را مبدّل به آش و یا فواکه خشک و تخم مرغ نمایند. هریک از عملجات و کارگران ایران بالانفراد تقریباً در هر روزی سه چارک و پنج سیر نان بدون خورش صرف می نمایند، در بلاد جنوبی ایران بهتر و مناسب ترین اغذیه خرما است. در فصل تابستان اهالی دهات اغذیهٔ یومیّهٔ خود را منحصر بخوردن کاهو و خیار و انگور و زردآلو و نان وپنیر و کشک [و پیاز] می نمایند. درهریک از بازارهای بلاد معظمهٔ ایران چندین دکان آشپزی موجود است که در آنجا از هر قبیل اغذیه ترتیب داده می شود و در دو سه دکّان استادان در هر روزی چند گوسفند خریده و آن را بریان کرده به مشتریان قطعه قطعه به فروش می رسانند. ولی سر و پاچهٔ گوسفند در این دکان طبخ و استعمال نمی شود بلکه دکّان مخصوص جداگانه ای معروف به دکّان کلّه پزی در همان بازارها ساخته شده است که در آنجا آنها را به فروش می رسانند. بهترین و مطبوع ترین اغذیهٔ ایرانی به عقیدهٔ ایرانیان کباب است که آن را بر حسب معمول از گوشت گوسفند ترتیب می دهند و طریق ساختن آن بدین اسلوب است که گوشت

گوسفند را به قطعات بسیار کوچک بریده و آن را با پیاز و دنبه بر روی قطعه چوبی با ساطور مانند خمیر می سازند و پس از آن آنرا بر سیخ کشیده و در آتش آن را خوب قرمز می کنند. مقصود آنکه ساکنین ایران هیچ یک از غذاها و خوراک های خود را بهتر از کباب نمی دانند و در وقت شام و ناهار جمعیّت کثیری از سکنهٔ ایران اطراف دکان کباب فروش را احاطه نموده و از او کباب می خرند، و بهترین ظرفی که از جهت برداشتن آن اختراع نموده‌اند نان‌های آنجا است که طولشان تقریباً دوذراع می شود و وقتی که کباب را خریدند یا در میان نان گذارده و در همان دکان صرف می نمایند و یا آنکه آن را به منزل برده با عیال و خانوادهٔ خود می خورند. در هر صورت یک خوراک از کباب ایران که انسان را به خوبی سیر کند به سیصد دینار فروخته می شود و کباب فروش هر سیخ کباب را از سه الی چهار پول سیاه بیشتر نمی فروشد. غذای معمول سربازهای ایرانی آش است و هر کاسه‌ای از آنرا به مشتریان به قیمت سه چهار پول می فروشند، بهترین اغذیهٔ ایرانیان نان و برنج و خرما و گوشت است و اهالی میل مفرطی بخوردن حلویّات دارند و همیشه هر کدام مقدار معیّنی از آن را خریده و صرف می نمایند. در ایران غالباً حلویّات را از آب لیمو ترتیب می دهند و آب لیمو آنها را سفید رنگ نموده و در ذائقهٔ مشتریان خوش طعم و خوشخوراک می کند.

در ایران هر یک از عوام بقدر نیم من انگور و خیار و زردآلو و انار می خورد و بقدری اهالی ایران پیاز استعمال می نمایند که در ممالک دیگر دیده نشده است و نیز خربزه که غذائیت مخصوصی دارد با کمال اشتهاء خورده می شود، خیار که جزء میوه‌جات خوانده می شود به قیمت مناسبی به فروش می رسد مثلاً سه چارک و پنج سیر آن زیادتر از سه یا چهار شاهی ابتیاع نمی شود. در ایران چند نوع انگور به فروش می رسد که بهترین آنها انگور سلطانیه است که دانه های آن کوچک و بسیار شیرین و خوش طعم است، و کشک هائی که در بازار ایران به فروش می رسد عموماً از شیر و آغوز تهیّه می شود وابتداء که آنها را درست می کنند خیلی شیرین هستند ولی پس از انقضاء مدتی به کلّی ترش و حامض می شود، تخم مرغ پخته که آن را غالباً به رنگ های الوان ملوّن می نمایند بسیار خورده می شود.

ساکنین بلاد و متمولین ایران در خوردن غذا بسیار ساعی هستند و در وقت ظهر ناهار و سه چهار ساعت از شب رفته شام میل می‌نمایند و ناهار و شام ایشان عبارت از چند قاب از اغذیهٔ مختلفه است و گاهی نظر به آنکه اهالی ایران خیلی ملّت میهمان‌نواز هستند بقدری از برای خود ناهار و شام تهیّه می‌نمایند که انسان متحیّر می‌شود، و اکثر آنها ته مانده و باقی غذای خود را به نوکرهای خود قسمت می‌نمایند و کباب‌هائی که در سفرهٔ متمولین ایران صرف می‌شود خیلی بهتر از کبابی است که در بازارها به فروش می‌رسد و اروپائیان کباب متمولین ایران را خیلی دوست دارند، چه در آن کباب‌ها پیه و سایر مخلفات دیده نمی‌شود و طریقهٔ ساختن آن چنان است که گوشت گوسفند را به قطعات کوچک خُرد نموده و با دُنبه گوسفند و قدری پیاز یا سیر به سیخ می‌کشند و بعد آن را بر روی آتش گرفته پس از آنکه پخته و قرمز شد صرف می‌نمایند.

ایرانیان پلو را از برنج و روغن و گوشت گوسفند یا از گوشت سایر حیوانات حلال گوشت ترتیب می‌دهند و در این مکان شایسته چنان است که ذکر مقداری که هر یک از ایرانیان از آن صرف می‌نمایند صرف نظر کرده و به مطالب دیگر پردازیم.

شخص ایرانی در سفرهٔ خود به هر یک از مهمانان یک جوجهٔ کباب شده و یا کبوتر و کبک و یا بلدرچین تقدیم می‌کند و غالباً ایرانیان گوشت کبک را بسیار دوست دارند و در صرف آن ابداً امساک نمی‌نمایند، جز در بلاد واقع در سواحل دریا در سایر بلاد ایران چندان ماهی استعمال و صرف نمی‌شود و نیز در سر سفرهٔ ایرانی غیر از پلو چند قاب چلو می‌گذارند که آن را با خورش استعمال می‌نمایند و خود او فی‌نفسه روغن ندارد، و از خورش‌هائی که ایرانیان بیشتر به صرف آن مایل و راغب‌اند یکی فسنجان است که آن را از گوشت مرغ و کبک و گوشت گوسفند و گردووآب انار و روغن ترتیب می‌دهند و نیز این خورش را غالباً از آب زردآلو و آلو بخارا و گوشت و روغن فراوان تهیّه می‌نمایند. در هر صورت خورش و چلو لازم و ملزوم یکدیگرند و درهرجائی که خورش داده شود لابد چلو هم که در انظار ایرانیان مطبوع‌ترین از اغذیهٔ آنها است او را تعاقب خواهد نمود. و نیز در سر

سفره به عوض کباب یک برّهٔ بریان دیده می شود که میان شکم او مملّو از خرما و بلوط و پسته و کشمش و بادام است و مشروب ایرانیان در سفره عبارت از شربت مخصوصی است که آن را در قدح چینی ریخته و پس ازهر چندلقمه ای یک مرتبه با قاشق آن را صرف می نمایند، قاشق های شربت خوری که در ایران ساخته می شود (یک نظافت و) کنده کاری های بسیار مرغوبی در آنها دیده می شود که اسباب این شده است که آنها را به قیمت بسیار گرانی به فروش برسانند، و غالباً ممکن است که در سر سفرهٔ ایرانی عدد قاشق های شربت خوری را شمرد و از روی آن تمول و بضاعت صاحبخانه را تخمین نمود.

به عقیدهٔ ما صنعت آشپزی ایرانیان چندان پست تر از صنعت آشپزی فرانسوی ها نیست ولی نقصی که در آشپزخانه های ایرانیان دیده می شود آن است که آنها برنج و روغن بسیار استعمال می نمایند ولی با وجود آن، همهٔ خوراک های ایشان بسیار پاکیزه و خوش خوراک تهیّه می شود ایرانیان هرگز مانند عثمانی ها از برای مهمان غذای[بدمزه]بدترتیب نمی دهند. من خودم یکی از اغذیهٔ عثمانی ها را که موسوم به ایمام است دیدم آنقدر بدطعم و بی مزه بود که از ملاحظه و چشیدن آن تنفر کاملی حاصل نموده، و به حالت قی افتادم و آن غذا عبارت از روغن و بادنجان سرد بود که میان آن را مملّو از سیر نموده بودند.

وضع ناهار خوردن ایرانیان به این طریق است وقتی که یکی از ایرانیان جمعیّت معیّنی از آشنایان و ارقاب خود را در منزل خود دعوت نمود صبح زود مهمان ها یک به یک داخل خانهٔ مشارالیه شده و در اطاق مهمان خانهٔ او قرار می گیرند. در این حال چای حاضراست و به هریک ازآنهایک یاچندپیاله[چای] داده می شود و بعد قلیان و قدری شیرینی آورده صرف می نمایند و پس از آنکه وقت ظهر نزدیک گشت به اشارهٔ صاحبخانه نوکران او یک قطعه سفرهٔ چرمی بسیار بزرگی آورده بر روی کف اطاق پهن می نمایند، و بعد سایر اغذیه را که در میان سینی گذارده اند در روی سفره می چینند و در جلو هر یک از میهمانان قبل از وقت یک نان بزرگی می گذارند، در این حال تمام مدعوّین به اشارهٔ صاحبخانه برگرد سفره نشسته در کمال سکوت و آرامی دست به سفره دراز کرده و مشغول صرف ناهار

می شوند و پس از صرف ناهار و صرف قهوه و قلیان برخاسته و به طرف خانهٔ خود روان می شوند.

در این محل سزاواراست که چند کلمه [ای] ازوضع شربت سلطانی معروض داریم، شربتی که در ایران تهیّه می شود کمال ترجیح و امتیاز را بر شربت‌های فرنگستان دارد چه شربت ارو پائیان عبارت از یک شربت بدی است که آن را بر حسب عادت با آب مخلوط نموده و می نوشیم، شربت ایران مشروبی است بسیار خوش خوراک و آن را به وضع های مختلف ترتیب می دهند و حسب‌المعمول در سر شام و یا ناهار در قدح های چینی نظیف ریخته و با قاشق استعمال می نمایند. در فصل تابستان که هوای ایران به شدت گرم می شود استعمال آن بیشتر از سایر فصول معینهٔ سال کرده می شود وهر کدام از قدح های شربت‌خوری را در سر ناهار بر روی یک بشقاب گذارده و بر سر سفره می چینند، و تمام قاشق هائی که بواسطهٔ آنها شربت صرف می شود از درخت گلابی قصبهٔ آباده ساخته می شود. این قاشق ها بواسطهٔ سبکی وزن و کنده کاری های خود کمال معروفیّت را در مشرق زمین حاصل نموده و طول آنها بیشتر از یک ذراع نمی باشد و ظرفیت آنها تقریباً به قدر یک استکان آب می گیرد. سطح این قاشق ها را به خطوط چند مزّین نموده‌اند و چون آن خطوط برجسته هستند، لهذا ثخن قاشق های مزبور ازابتداء الی انتها مساوی است دستهٔ خود قاشق طولش به اندازهٔ دوازده گره و در وقت ساختن آن دسته را در سوراخی که در کنار خود قاشق ساخته شده است داخل نموده و می چسبانند، در دستهٔ قاشق نیز مانند خود قاشق چندین کنده کاری های ممتاز دیده می شود و وقتی که قاشق ها تمام می شود رنگ آنها سفید است ولی محض اینکه زود ضایع نشود آنها را روغن معیّنی می مالند که به رنگ زرد ملوّن می شود و وزن بزرگترین قاشق های ایران از هشت مثقال تجاوز نمی کند، این قاشق ها بواسطهٔ بعضی آلات نظیف ساخته می شود و هر یک از آنها دارای شکل عجیب و نقشهٔ غریبی[1] می باشند و قیمت یکدسته از آنها از پنج الی ده شلینگ فروخته می شود، و سبب

---

۱. در متن انگلیسی «طرح بدیع» آمده است.

گرانی آنها این است که چون ساختن آنها از صنایع خود ایرانیان بوده و طالبین آنها زیاد است و چون ایرانیان از استعمال قاشق نقره احتراز و نفرت می جو یند و جز در مقام صرف چای در محل دیگر او را استعمال نمی نمایند به این ملاحظات این قاشق ها ارزش زیاد به هم رسانیده اند، و اینکه ایرانیان قاشق نقره بی منفذ استعمال نمی کنند یک مسألهٔ جداگانهٔ مذهبی است که ما در اینجا از شرح آن صرف نظر می نمائیم. و قاشق های طبقهٔ پست ایرانیان عبارت از قاشق های ضخیمی است که در وقت صرف آش و غیره استعمال می کنند.

چنانکه مذکور داشتیم در طول مدت تابستان هر مهمانی که به خانهٔ میز بان وارد می شود حتماً در وقت شام و ناهار به آنها شر بت داده می شود مخصوصاً این اوقات میز بانان برای مهمانان خود شر بت های خنک کرده در شر بت خوری های بسیار قشنگ ریخته و به مدعوّ ین می دهند و شر بت خوری های مز بور از بلورهای مختلفه اللون ساخته شده و غالباً بعضی از آنها از هر حیث بسیار قشنگ و خوشنما می باشند. در ایران غیر از شر بت هائی که از میوه جات و فواکه ترتیب می شود یک شر بت دیگری نیز هست که آنرا شر بت قند می نامند.

خاصیّتی که ارو پائیان برای شر بت می نو یسند کمال تفاوت را با شر بت ایرانیان دارد، و شر بت های ایران همیشه با یخ استعمال می شود و آن را بر حسب معمول از آب لیمو و نارنج و انار ترتیب می دهند ولی شر بت لیمو و نارنج خیلی خوش مزه و خوش طعم است. وقتی کــه می خواهند آب میوه جات و مرکبّات را بگیرند آن میوه را برروی یک ظرف نقره ای که پراز سوراخ های کوچک و موسوم به سیب تراش است گذارده و آن را فشار می دهند در اندک مدتی اجزاء بزرگ و پوست آن میوه در سطح آن قطعهٔ فلز مانده و آب آن داخل ظرفی می شود که آن را در زیر آن فلز گذارده اند، و پس از این عمل آبی را که حاصل شده است در استکان ریخته و قدری قند و برف و یخ در آن ریخته و می نوشند، و شر بت های پخته را در تنگ های بلور بُوهِمُ[۲] می ریزندواز برای مهمانان و خودشان آن را حفظ می نمایند.

---

۲. منظور تُنگ های ساخت بوهم در چکسلواکی است.

چنانکه مذکور داشتیم در ایران شربت را با قاشق‌های چوبی صرف می نمایند و هنوز ایرانی ها این مشروب لذیذ را با آن شربت خوری های بلورین که از آن مملکت به قیمت اعلی فروخته می شود استعمال نمی نمایند، چه چند وقتی است که در خانه‌های ایرانیان شربت را با شربت خوری‌های بدترکیب قالبی که از مملکت روس به آنجا آورده می‌شود استعمال می‌نمایند ولی چه فایده که آن شربت خوری های منحوس به قاشق های بسیار قشنگ ولایت آباده شکست فاحشی داده و آنها را تقریباً قلیل الاستعمال نموده است.

در ایران به غیر از شربت های مذکور نوع دیگری از شربت تهیّه می شود که آن را ایرانیان بواسطهٔ تقطیر آب[۳] درخت بید مشگ ترتیب داده و به اسم شربت بیدمشگ موسوم داشته‌اند. ایرانیان این شربت را بسیار دوست می‌دارند و می گویند که از استعمال آن انسان به حال آمده و فربه می‌شود. هر قدر که انگلیس‌ها در صرف شراب دقت و مراقبت دارند همان قدر هم ایرانیان در صرف آب سعی و اهتمام می کنند. آب‌هائی که ایرانیان می نوشند باید بسیار خنک باشد و از چاه‌های معروف آورده شود بعضی از ایرانیان از اماکن بعیده آب را در مشگ‌ها نموده و از آنجا به منزل خود محض استعمال یومیه نقل می دهند.

اینکه حضرت محمد صلی الله علیه وآله قدغن اکید نموده‌اند که باید مسکرات به هیچ وجه در اراضی مسلمانان صرف نشود از روی عقل و دانش بوده است، چه در چنین مملکتی که گرمای آن به این شدت است هرگاه صرف شراب و سایر مسکرات هم شود یقین است که ضرر فاحشی از برای نوشندگان خواهد داشت، با این همه باز می بینیم که تمام طبقات ملّت خاصه متمولین و اعیان آن مملکت در صرف شراب بسیار مبرم و مصر می باشند. در بلاد معظمهٔ ایران بیشتر از قراء و دهات صرف شراب می شود و بدبختی ایران است که استعمال شراب در ایران اسباب بدمستی و عربده را فراهم می آوردو سبب مست شدن ایرانیان آن است

---

۳. در متن انگلیسی چنین آمده است: گل‌های تازه درخت بیدمشک را در آب ریخته جوشانیده تقطیر می کنند.

که آنها هر قدر می توانند شراب می نوشند و پس از آنکه بی حالت شدند بر زمین می افتند.

از شرابهای معروف ایران که من از خاصیّت هر یک از آنها اطلاّع کاملی حاصل نموده‌ام یکی شراب تهران است که آن از اختلاط آب انگور و برگ های آن ساخته می شود، دیگری شراب کرمان است و طعم آن بسیار سخت و زننده و در کمال بی احتیاطی ساخته می شود و در ذائقهٔ انسان مزهٔ شراب کاخت[۴] قفقازیه را دارد، سیّم شراب اصفهان است و آن چندان بیمزه و بد طعم نیست و با شراب پورتکال[5] که موسوم به پُرت و ین[۶] است شباهت کاملی دارد. اگر این شراب را از انگوری که کم آب خورده باشد ترتیب بدهند بدیهی است که آن وقت در ذائقهٔ انسان بسیار تند و سخت تر خواهد بود، و یک نوع شراب هم در اصفهان از کشمش انگور سلطانی ترتیب می دهند که او هم بسیار تند و ارمنی ها آن را دوست می دارند، و تمام شراب های مذکور در فوق به قیمت بسیار نازلی به فروش می رسد.

ایران می باید بواسطهٔ دو نوع شرابی که در آن مملکت ساخته می شود بر تمام میخانه ها و شراب های فرنگستان افتخار و سر بلندی داشته باشد، یکی از آن دو نوع شراب همدان است که رنگ آن سفید و مزهٔ آن بسیار خوش طعم است و هر قدر آن تازه‌تر باشد همان قدر شیرین تر و مطبوع تر است از بدبختی محض حفظ شراب همدان باید مقدار آن زیاد باشد تا بتوان آنرا حفظ نمود و بدین جهت است که اهالی همدان آنها را در خم های بزرگ ریخته و زمین را حفر نموده آن خمره ها را در آنجا حفظ می نمایند، و محض حفظ آنها از آب و هوای آن بلد همدانی ها طرف اعلای آن خمره ها را در سرگین مستور و مختفی می دارند و ظرفیّت هریک از این خم ها از ششصد الی هشتصد بطری می شود، با وجود اینها محال است که در این زمین شراب گرم شود زیرا که زمستان همدان بقدری سرد و غیر مطبوع است که غالباً شراب ها

---

4. Kakheite Wina

5. Port

شراب قرمز شیرین پرتغالی

۶. در متن انگلیسی بعوض این نکته چنین آمده است:... یا بهتر بگویم شبیه شراب شیرین فرانسوی بنام مسدو *Masdeu*.

منجمد می شود و صاحبان آن مجبور می گردند که آن خم ها را شکسته و شراب منجمد را از میان آن بیرون آورند. بطل هائی[۷] که در آنها شراب همدان فروخته می شود شباهت بسیاری با بطل های فیلورنس[۸] دارند.

با وجود تفاصیل مذکورهٔ فوق بهترین شراب ایران شراب شیراز[۹] است زیرا که آن در تمام مشرق زمین معروف است و جمیع شعرای ایران در اشعار آبدار خود آن را توصیف نموده اند، رنگ این شراب روشن و طعم آن شیرین و هرقدر بماند تندتر و خوشبوتر می شود. به جهت ساختن این شراب احتیاط کامل لازم است و در وقت جوش آمدن قدری ترش مزه می شود. بهترین شراب های شیراز شرابی است که او طعماً مانند شراب تازهٔ اسپانیول و از حیثیت رنگ سفید و روشن است، به محض اینکه شراب را از اخلاط تنظیف نموده به خم های بزرگ ریخته و سر آنها را با پارچه های تمیز مسدود می نمایند و یا سر بطل ها را به گِل محکم می کنند، و باید این را نیز ملتفت شد که هوای ایران آنقدر یابس است که اگر کارد پولادی را یک سال تمام بر روی زمین بگذارند و او را از باران محافظت نمایند زنگ نخواهد زد، و بنابراین شراب های ایران اگر بدون اخلاط و الکل باشند یقین است که هوای آن مملکت هرگز آنها را ترش نخواهد کرد، هر بطلی از شراب به قیمت دو فرانک الی دو فرانک و پنجشاهی فروخته می شود ولی قیمت شراب سه سالهٔ شیراز تقریباً یک ریال است. به جهت ساختن شراب های بسیار خوب اهل خبرهٔ ایران خم ها را پر از شراب نموده و در هریک از آنها یک بطل سر بسته ای که از گِل نپخته ساخته شده باشد می اندازند، شراب از خلل و فرج بطل داخل آن می شود و رفته رفته آن بطل در ته خم فرو می رود پس از انقضاء چند سال ایرانیان آن ظرف را از خم مز بور بیرون آورده و دهانش را باز می کنند و عقیدهٔ آنها بر این است که شرابی که در این ظرف تقطیر

---

۷. بطری

8. *Florence*

۹. در متن انگلیسی نام شراب شری (*Sherry*) آمده است که شرابی است بارنگ زرد قهوه‌ای روشن متعلق به جنوب اسپانیا *(Spain)*

شده است جوهر شراب است و عقیدهٔ من بر این است که این عقیدهٔ ایرانیان به کلّی فاسد است زیرا که شرابی که در ظرف مذکور است چندان تفاوتی با شراب خود خم ندارد، و اگر کسی هر دو از آن شراب را بچشد خواهد گفت که این هر دو یک شراب بوده و هیچ تفاوتی و اختلافی با هم ندارند. حال باید شمه‌ای هم از ساختن شراب معروض داشت، در تمام ایران فقط یهودان بساختن شراب اشتغال دارند، ولی عدد قلیلی ازمسلمانان که سلیقهٔ مخصوصی در صرف شراب دارند خودشان بطریقی که در ذیل مذکور می شود مشغول ساختن شراب می شوند، و آن این است که انگور را در تغارهای سفالی بسیار بزرگ یا در طاس ریخته و آن را فشار می دهند، آبی که از انگور گرفته می شود با اخلاط خود انگور در خم های گلی که ظرفیّت آنها غالباً از یک صد و پنجاه الی دو یست بطل است می ریزند و محض جوش آمدن آن اطراف خمره رابه کرباس محکم می نمایند و وقتی که این شراب تازه به جوش آمد قدری آن را به هم می زنند، در این حال به تدریج اخلاط موجوده بر سطح شراب جمع می شود و هر قدر درجهٔ حرارت اطاق بیشتر باشد و خود شراب زیادتر جوش بخورد، آن اخلاط از سطح شراب بالا تر می آید، در روز بیست و چهارم که شراب چندین مرتبه به جوش آمده است به تدریج رنگ آن روشن تر می شود و نزدیک هر یک از آن خم ها یک سبد بزرگی می گذارند و از آن خمره ها اخلاط و دانه های انگور را بیرون آورده در آن سبدها می ریزند پس از این عمل بر سر هر خمی یک سر پوش که از نی ساخته شده است گذارده و سر آنها را با گل مسدود می نمایند ولی آن اخلاط شراب را در دیگ عرق کشی ریخته و شراب دیگر نیز از آن ترتیب می دهند. تقطیر اخلاط و عرق ساختن از آن مخارج بسیاری دارد و آن را به نوع مخصوصی می سازند که ما الحال از ذکر آن صرف نظر می نمائیم.

در فصل پائیز شراب مز بور به قدری صاف می شود که می توان استعمال نمود و در این ضمن رنگ او مانند طلای احمر و در وقت استعمال بسیار مطبوع و خوش مزه است و معلوم است که سکر هم خواهد داشت، در سال دیگر رنگ او به کلّی سیاه و بوی او معطّر می شود و هر قدر بیشتر از موعد انداختن آن شراب بگذرد همانقدر او تندتر و سفیدتر و معطّر می شود.

در ساختن شراب خوب قابلیّت و استعداد کاملی لازم است و اگر انسان هر قدر که ممکن است درساختن شراب اهتمام نماید بدیهی است که آن شراب صفات و خواص شراب شیراز را حاصل خواهد نمود.

در ایّام توقف خود در ایران من با یک آخوندی آشنا شدم که او در ساختن شراب اهل خبره و اطّلاع بود و در وقتی که مشغول کار می شد دقیقه ای از خواندن اشعار حافظ و آیات قرآنی فروگذار نمی نمود. بهترین شراب های شیراز از انگور قریهٔ خُلّر ساخته می شود که پنجاه ورست از شهر شیراز دور دست واقع شده است.

معروفیّت شهر شیراز نه بواسطهٔ مشروبات و شراب های ممتاز او است؛ بلکه در آن شهر انواع بلبل و گل زرد و نباتات معطّر بسیار موجود است.

فصل هیجدهم

در بیان حالت و وقار ایرانیان و ضیافت نمودن شام و دعوت شدن من به یکی از خانه‌های آنها و استماع موزیک و آواز، و نیز در این فصل از جرّاح ایرانی و موش او و مقلدان و بازی‌های آنجا گفتگو می‌شود.

وقار و سکینه و رفتار و حسن سلوک و اخلاق ایرانی ها خیلی بهتر و نیکوتر از اخلاق و سایر صفات حسنهٔ ما است. ندرتاً در کوچه‌ها و یا سایر معابر دیده می شود که یکی از ایرانی ها خنده نمایند و غالباً لب های آنها روی هم گذاشته و تبسّم از صورت آنها ظاهر نمی شود. این وقار وسکونت ظاهری از نتایج آداب متخلفهٔ ایرانیان است و هرکس برخلاف یکی از صفات حسنهٔ مذکوره رفتار نماید بدیهی است که ازشأن و لیاقت و عظم او کاسته و در انظار متنفر و بی احترام خواهد گردید.

در هر فردی از افراد سکنهٔ مشرقیان دو صفت موجود است یکی از آنها این است که در مجالس و محافل با کمال سکوت و وقار می نشیند و اگر سکوت خود را منقطع نمایند به کلمات لا و نعم خواهد بود. دیگری آن است که به لباس های مختلف اللّون فاخر و عریض و طو یل کثیر ملبس گشته و اگر ازجزوعلماء باشد برسر خود عمامه می گذارند و استعارات و کنایات و لطایف آنها در ضمن مصاحبت، و ملاحظات دقایق و نکات تنطّق و منادمت در ایرانیان زیادتر از وزیر اول دربار انگلیس[1] مشهود و مسموع می شود.

علمای اعلام و فقهای فهام و رجال دربار و اهالی نظام تمامی به وقار و سکینه معروف هستند. همین شیوهٔ پسندیدهٔ آنها اسباب این شده است که آنها در

1. Lord Chamberline

نظر ارو پائیان مانند فریسه‌ها[۲] به جلوه و ظهور درآمده‌اند (فریسه‌ها عبارت از طایفه‌ای از یهود است که ظاهراً خیلی خوش لباس و خوش منظر، ولی باطناً بسیار مزوّر و محیل می باشند). در این محل مقصود من آن است که از حالت یکی از ایرانی ها که در خانهٔ خود در میان دوستان و مجالسان خود نشسته و برخلاف صفات حسنهٔ مذکوره رفتار نموده است ذکری بنمایم.

الحال که من شرح آن مجلس و رفتار آن شخص را می نویسم تقریباً چند سال از دعوت و حضور من به آن مجلس گذشته است. صاحبخانه‌ای که در آنجا از من دعوت نموده بودند با بسیاری از مدعوّین و حضّار آن مجلس الحال به رحمت ایزدی پیوسته‌اند. یکی از آن مهمان‌ها نظر به خیانت بزرگی که به اموال دولت نموده بود، مستحق قتل گردیده ولی چون به آسانی دستگیر نمی گشت؛ لهذا عموی اعلیحضرت شاهنشاه ایران بوعده و نوید او را احضار و به کیفر قتل مجازات گردید. دیگری از حضّار آن مجلس چون خیلی متموّل و با بضاعت بود به حکم دیوان از زندگانی او را نومید نمودند، و یکی دیگر از آنها که آن وقت بسیار بامکنت بود الحال به فقر و فاقه مبتلا گردیده و از مردم اخذ صدقه می نماید. دیگر از مدعوین که در آن مجلس مهمانی مشغول ساختن قلیان و انجام سایر خدمات بود الحال به منصب بزرگی مفتخر و از قرار معلوم به وزارت دولت منصوب شده است.

الغرض همین شخص خادم آن مجلس یکی از روزها به نزد من آمده و در کمال انسانیت و احترام گفت که فلان خان شما را سلام رسانیده و عرض کرد که از شما مستدعی و خواهشمند آنم که بواسطهٔ حضور خود در مجلس ما پس از غروب آفتاب مرا مفتخر سازید و ضمناً شامی هم صرف نمائید. من به او گفتم بگو ببینم آیا بغیر از من از ارو پائیان مهمان دیگری در آن مجلس دعوت شده است یا نه. مشارالیه گفت غیر از حکیم سوئدی که الحال مدتی است در ایران متوقّف است از

---

۲. فریسیان *Pharisees* : نام یکی از دو فرقه بزرگ مذهبی وسیاسی یهوداست. فریسیان اصرار می ورزیدند که آداب مذهبی یهود باید طابق النعل بالنعل آن طور که در شریعت موسی مندرج است در کلیه شئون زندگی رعایت شود.

ار و پائیان دیگری دعوت نشده است، و نیز گفت فلان خان از شما مستدعی است که در وقت آمدن دو دسته کاغذ گنجفه باخود بیاورید. من به آن شخص گفتم حالا فهمیدم که مطلب چه چیز است آقای شما مرا دعوت ننموده بلکه می خواهد گنجفه های مرا ببیند. مشارالیه در جواب گفت خیر شما در این باب اشتباه کرده اید زیرا که آقای من بسیار مهمان نواز و میل مفرطی دارد که شما منزل او را مزین فرموده و نمک او را بچشید، شما حکماً تشریف بیاورید زیرا که امشب چند نفر از مقلّدان از جهت تقلید و حقه بازی دعوت شده و مجلس ساز و رقص هم خواهد بود.

این کلمات مشارالیه عروق و اعصاب حریص مرا محرّک شده و باخود گفتم که خیلی وقت است من می خواهم مجلس رقص ایرانیان را ببینم، پس حالا که چنین موقعی در دست است چرا خیال خود را منصرف گردانم، بنابراین به نوکر مشارالیه گفتم چشم من افتخار دارم از اینکه در ساعت معین به مجلس آقا حاضر شوم. پس از رفتن او من با خود قدری فکر نموده و گفتم خوب شد که من خاطر خود را از حضور به آن مجلس راضی ساختم، زیرا که من تا به حال مجلس رقص و حرکات مضحک لوطیان شیراز را که بر تمام لوطیان سایر ایالات ایران برتری و رجحان دارند، ندیده‌ام و لازم است که به آنجا رفته و از حرکات و اطوار مضحکهٔ ایشان محظوظ گشت.

در اول این فصل من فراموش نمودم که به عرض مطالعه کنندگان این کتاب اظهار دارم که این عمل در خود شهر شیراز واقع گردید و آن شخص که مرا دعوت نموده بود یکی از امناء و متموّلین آن شهر محسوب می شد.

الغرض در ساعت معیّن من از جای خود برخاسته و برمرکب سوار گشته به اتفاق نوکران خود از کوچه های باریک شیراز عبور نموده و متوجه خانهٔ میز بان شدم. در ایران عادت براین جاری شده است که وقتی آقا به خانهٔ یکی از دوستان و آشنایان خود دعوت می شود می باید که نوکران او هم در آن مجلس حاضر باشند. بنابر این پیشخدمت من در وقت رفتن به من اظهار نمود که شما هم اسباب اختلال این قانون نشوید و نوکران خود را باخود ببرید. خلاصه من در منزل به غیر از یک نفر سرایدار دیگری را نگذاشتم و سایر نوکران را باخود برداشته متوجّه عمارت دعوت

کننده شدم. در جلو من دو نفر فراش راه می رفتند که بر کمر هریک از آنها یک قمه و در دست هایشان یک چوب بلند بود، از عقب آن دو نفر آشپز و پیشخدمت من بودند که به لباس بسیار خوبی ملبّس شده بودند و قلیان مرا در دست داشتند. این قلیان را از جهت آن من باخود برداشته بودم که اسباب نفرت و تکسّر مزاج مدعوین خاصّه علمای اعلام و آخوندها نشود. زیرا که ایشان ما را کافر می دانند و اگر قلیان آنها را لمس بنمایم اسباب نفرت آنها می شود. در ایران چه در مجلس عیش و چه در سایر مجالس و و یزیت های رسمی بدون تکلیف قلیان امر از پیش نمی رود. فایدهٔ صرف قلیان آن است که اسباب انقطاع محاورات مدعوین می شود و بواسطهٔ صرف آن به تدریج اوقات لیالی و ایّام تمام می شود. به غیر از نوکران مذکور یکی دیگر شربتدار من بود که او هم در این راه مرا همراهی می نمود و در عقب تمام آنها جلودار بود که او زین پوش برروی شانه انداخته و در نزدیک مرکب من راه می رفت.

چون تمام نوکران من در آن مجلس دعوت شده بودند لهذا پیشخدمت من چنان باخود من جفت و نزدیک راه می رفت که هرکس ما را می دید می توانست بگوید که این شخص رفیق من است نه نوکر من. هرگاه من بدون این نوکرها داخل به خانهٔ مشارالیه می شدم بدیهی است که آنها از من سؤال می نمودند که چرا شما با خود نوکر نیاورده اید. در وقت رفتن به خانهٔ خان مشارالیه من محض اظهار احترام نسبت به شخص ایشان لباس خود را تبدیل به سرداری ماهوت مشکی نمودم، و چون درجهٔ حرارت در آفتاب به هشتاد درجه [فارنهایت] می رسید، لهذا آن شب از گرما زحمت بسیار به من رسید. الغرض پس از نیم ساعت طی راه که ما از کوچه های متعفق و کثیف واقع در قرب مساجد و بازارها عبور نمودیم آن وقت یک درب بزرگ بسیار باشکوهی را دیدیم معلوم شد که درب عمارت میز بان محترم است. در نزدیک این در یک قراول ایستاده و به محض ورود سلام نظامی به من داد، در این حال پیشخدمت صاحبخانه نزد من آمده گفت بفرمائید خان چندی است که انتظار شما را دارد، من از اسب پیاده شده و بواسطهٔ دلالت او در حیاط بیرونی خان داخل شدیم. حیاط بیرونی او عبارت از عمارت بسیار وسیعی بود که در آنجا چندین درخت های نارنج با میوه های وافر کاشته شده بود و در وسط آن یک حوض بسیار خوبی ساخته

شده بود که در اطراف آن چندین نفر از نوکران خان صرف قلیان می نمودند. در حین عبور من در مقابل خود خان میزبان را دیدم که در یکی از زوایای اطاق حیاط بیرونی بر روی قالی نشسته بود. تمام آن حیاط از چراغ و لامپ و مشعل مانند روز روشن شده بود و در یک طرف قالی یک دسته مطرب یهودی قرار داشتند، و یکی از آنها با دنبک، دیگری سنتور، سیّمی کمانچه، و چهارمی طبل بزرگی در دست داشت، که شرح آن را در فصل عروسی نمودن ایرانیان مذکور داشتم، ولی چون هوای آن شب قدری صاف و مطبوع بود لهذا صدای موزیک و ترنمات آنها چندان ناساز و ناگوار نبود.

الغرض صاحبخانه همین که از دور نظرش برمن افتاد فی الفور از جای خود برخاسته و گفت خیلی خوش آمدید، بسم الله بفرمائید. سایر حضار نیز مانند صاحبخانه رفتار نموده و در جلو من برخاسته و هریک از آنها دست مرا فشرده و به مکانی که لیاقت من شایسته آن بود مرا نشانیدند. در این هنگام صاحبخانه نوکران خود را خطاب نموده فرمودند قلیان بیاورید. پس از دو دقیقه چندین نفر از نوکران مشارالیه هریک یک قلیان بردست گرفته داخل مجلس گشته به حضّار دادند، و بعد دستهٔ مطربان شروع بنواختن نموده و حضار به استماع مشغول گشتند. هرگاه قالی ها و گل ها و زمینهٔ سیاه درختان نارنج آنجا را مانند پرده های نقاشی فرض نمائیم خواهیم گفت فی الحقیقه از حالت طبیعی گذشته این مجلس کمال شباهت را با اشکالی دارد که بر روی پردهٔ نقاشی منقوش باشد. پس از صرف قلیان نوکرها چای در فنجان های قشنگ چینی آورده و به حضار دادند و چون دقیقه به دقیقه درجهٔ حرارت زیادتر می شد لهذا تمام مدعوین آنچه لباس زیادی که داشتند از خود دور نمودند. در این حال صاحبخانه به من فرمودند شما چرا سرداری خود را در نمی آورید. من در جواب گفتم چون لباس غیر از این که پوشیده ام دیگر لباس حاضر ندارم، لهذا بیرون آوردن آن اسباب بی احترامی نسبت به مدعوین می شود. مشارالیه گفت بفرمائید بروند نیم تنهٔ شما را بیاورند حسب الامر مشارالیه پیشخدمت خود را به منزل فرستادم و به آوردن لباس دیگر سفارش اکید نمودم.

یکی از مدعوین بطور نجوا به من گفت: صاحب امشب یکی از هم

رکاب‌های شما در این مجلس دعوت شده است و بعد گفت جناب حکیم این سرتیپ سواره نظام را ملاحظه بنمائید که یک سوزنی در پشت او فرو رفته و آقا علی حکیم متعهد شده است که آن را بیرون آورد. این سرتیپ چون به اطباء و حکمای فرنگی اعتماد ندارد، لهذا در رفع این مرض ملتجی به شما نگردیده است.

در این بین ناگاه به امر صاحبخانه چند سینی که در آن‌ها حلویات و پسته و بادام شور و فندق و شراب و عرق بود به مجلس آوردند، ولی عرقی که حاضر کرده بودند از حیثیت مزه و طعم مانند عرقی بود که بادیان داشته باشد. پس از صرف تنقلات و حلویات مزبور مجدداً آن شخص سرتیپ را برای من معرفی نمود و آن سرتیپ چون از مطلب به خوبی مستحضر گشت، لهذا مرا خطاب نموده تمام صدمات و زحماتی که از طفولیت الی الآن به او وارد آمده بود از برای من نقل نمود. از گفتگو و تحقیقات مشارالیه چنین معلوم گشت که مشارالیه دردی در کتف‌های خود داشته و معالجهٔ آن فقط بواسطهٔ فرو نمودن سوزن حاصل می‌شود.

سرتیپ مشارالیه می‌گفت که هر روز یک طبیبی مرا عیادت نموده و یک سوزن در پشت من فرو می‌برد و از قضایای اتفاقی امروز نوعی اتفاق افتاد که در سایر روزها دیده نشده بود و آن این بود وقتی که سوزن را به پشت من فرو کردند مانند روزهای گذشته چندان دردی احساس ننمودم، ولی هرچند طبیب مزبور سعی و اهتمام نمود که آن را بیرون آورد ممکن نگردید و محض اثبات و صحت اقوال خود سرتیپ مشارالیه لباس‌های خود را از بدن دور نموده و پشت خود را به من نشان داد. وقتی که نظر من بر پشت او افتاد دیدم روزن‌های زیاد که گویا تمامی آنها از اثر ادخال سوزن حاصل شده بودند در شانه‌ها و پشت او دیده شد. سرتیپ گفت من الحال وجود این سوزن را در پشت خود احساس می‌نمایم. من از استماع اقوال مشارالیه قدری رقّت نموده و باکمال دقت پشت او را ملاحظه نمودم ولی غیر از چندین سوراخ اثری از آثار سوزن بر پشت او ندیدم، و گفتم سوزن در پشت سرتیپ دیده نمی‌شود. هم صحبت چون این مطلب را استماع نمود فی الفور مرا مانند مردمان نادان و بی تجربت فرض نموده گفت شما اروپائیان هرگز به هیچ چیز معتقد نمی‌شوید. آقاعلی جراح متعهد شده است که سوزن‌ها را بواسطهٔ موش از پشت

سرتیپ بیرون آورد. من از این گفتگو متعجب شده از مشارالیه پرسیدم که آیا با موش سوزن را بیرون می آورد؟ مشارالیه گفت بلی با موش بیرون می آورد. در این حال تمام مدعوین و حضار باهمدیگر نجوا نموده و می گفتند که این حکیم فرنگی هیچ چیز نمی داند و یکی از آن‌ها گفت که جراح مشارالیه موش را بر پشت سرتیپ گذارده و بواسطهٔ قرائت اوراد و ادعیه سوزن را از پشت سرتیپ به پشت موش نقل می‌نماید. از استماع این مطالب من از خنده نتوانستم که خودداری نمایم ولی مدعوین بایکدیگر می گفتند که این حکیم فرنگی در این عمل سررشته ندارد. دراین حال چون گفتگوی آنها به این محل رسید من از ایشان استدعا نمودم که سوزن‌هائی را که سرتیپ به جهت تسکین و تخفیف درد در پشت خود استعمال می‌نمایند به من نشان بدهید. خود سرتیپ یک دسته از آن سوزن‌ها را به من نشان داده دیدم که آن سوزن‌ها سوزن انگلیسی و از نمرهٔ هشت هستند. در این وقت جرّاح مشارالیه از در حیاط بیرونی داخل شده و نزدیک ما آمد. صاحبخانه در وقت رسیدن او، او را سلام داد. جرّاح هم سلام ایشان را جواب داده و بدون اینکه هیچ یک از مدعوین و حضار او را تواضعی بنمایند در پست‌ترین محل اطاق قرار گرفت. در این حال سرتیپ مشارالیه جراح را گفت که نزدیک آمده پشت مرا ملاحظه نما. جراح حسب الامر ایشان نزدیک آمده و لولهٔ اِستِه‌تسکب[3] را بر پشت او گذارد(اِستِه‌تسکب عبارت از لوله‌ای است که آن را وقتی که بر بدن مریض می گذارند حالت مرض او مشخّص و معیّن می شود)، و بعد سر خود را نزدیک آن لوله برده اظهار نمود که این سوزن خیلی فرو رفته است و انشاءالله بواسطهٔ شهیدان مقدس یعنی امام حسن و امام حسین علیهما السلام امیدوار هستم که آن را بیرون آورم. در این حال چون برمن معلوم گشت که تمام مدعوین اعتماد کاملی به سخنان هم کار فقیر من حاصل نموده و به هیچ وجه من الوجوه برسخنان من وقعی نمی گذارند لهذا من برخود مخمّر نمودم که وقتی که جراح مشارالیه بخواهد آن سوزن را از پشت سرتیپ بر پشت آن موش منتقل نماید حتی الامکان تقلّب و چاپلوسی او را آشکار سازم.

---

3. Stethoscope گوشی مخصوص پزشگان

الغرض صاحبخانه به صدای بلند فریاد نمود بچه ها یک موش بیاورید. چند نفر از نوکران صاحبخانه با کمال عجله از جهت انجام فرمایش صاحبخانه بیرون رفتند. در این ضمن جرّاح مزبور به صاحبخانه گفت قربانت شوم من به همراهی خود در این مجلس یک موش آورده ام، و در حالتیکه این کلمات را گفت دست در جیب برده یک جعبهٔ حلبی کوچکی بیرون آورد که در میان آن یک موش زنده در حالتی که پاهای آن بدیوار آن جعبه بسته شده بود دیده شد، و وقت بیرون آوردن موش داد و فریاد می کرد. از ناله های آن موش معتقد شدم که قدری حدس و تخمین من باید صحیح بوده باشد بعد مدعی خود یعنی جراح را خطاب نموده گفتم شما متعهدشده اید که سوزن را از پشت سر تیپ به پشت موش منتقل نمائید. جراح گفت بلی انشاءالله به کمک حضرت پیغمبر(ص) آن را بیرون خواهم آورد. من به جراح گفتم این عمل کار بسیار عجیبی است، و اگر چه جرّاحان ایران شما را که علی آقا هستید بسیار عالم وفاضل می دانند ولی این کار که متعهد انجام او شده اید از حقّه بازی های قدیم است، و بعد به حضار گفتم بدقّت ملاحظه کنید که چگونه سوزن را از پشت سر تیپ به پشت موش منتقل می نماید.

جراح مشارالیه از استماع این کلمات متغیر گشته فی الفور در جعبه را بست و برخاست که از در بیرون رود و در حالتی که می خواست از در بیرون رود می گفت این صاحب از روی حماقت حرف می زند. اگر شما می خواستید صاحب معالجهٔ سرتیپ را بکند پس چرا مرا زحمت داده و به معالجهٔ سرتیپ احضارم نمودید.

من چون تقلب مشارالیه را به این شدت دیدم، گفتم ای رفیق این محل جای این حرکت نبود. پس از آن سرتیپ را خطاب نموده گفتم بفرمائید تا جعبه و موش را از این شخص گرفته و من قدری آن را ملاحظه نمایم. خان صاحبخانه چون تعجّب مرا از حدّ خارج دید، حکم نمود تا آن جعبه و موش را از دست جرّاح گرفته و به نزد ماآوردند، وقتی که ما موش را از جعبه بیرون آوردیم دیدیم که فی الحقیقه آن جرّاح متقلب یک سوزنی بر پشت آن موش فرو برده بود که تقریباً اندازهٔ آن نصف سوزن هائی می شد که در دو ساعت قبل خود سرتیپ آنها را به من نشان داده بود، و

چون تقلّب جرّاح بر حضار و مدّعوین ظاهر گشت فی الفور سرتیپ فرمودند بچه ها بیائید این جراح متقلب را ببرید و او را حبس کنید تا فردا صبح تنبیهی که شایستهٔ اواست مجرا دارم. در این حال دو نفر سرباز داخل شده و آن جرّاح را دستگیر نموده و از اطاق بیرون بردند. در ایران سرتیپ سواره نظام عظم و تسلط بسیار دارد و نظر به این ملاحظه من یقین داشتم که فردا سرتیپ مشارالیه او را به انواع بلیّات مبتلا خواهد گرداند و بنابراین بهر نوعی که ممکن بود از سرتیپ خواهش نمودم که تقصیر و تقلّب آن جراح را معفو دارد.

خلاصه پس از اتمام این واقعه بغتتاً من دیدم که یک شخص تنومندی داخل مجلس گشته و شروع به انواع حقه بازی نمود و در ضمن بنواختن آلات موزیک مشغول بود. پس از اتمام این عمل پسر حقه باز مشارالیه داخل مجلس شده و به اتفاق پدر خود یک مجلس بازی مضحکی در حضور مدعوین منعقد نمودند که در آن مجلس آنها علما را تمسخر و مضحکه می نمودند. پس از آن چند خنجر را بر سطح اطاق به نوعی به فاصلهٔ کمی از یکدیگر دور گذاردند که نوک های آنها در طرف بالا واقع شده بود و بعد خود ا و چند معلق در میان آن خنجرها زده و از میان آنها بنوعی می پرید که هیچ صدمه ای از خنجرها به او وارد نمی آمد، و در این حال که او مشغول بازی بود قدری آتش آورده و او آتش را می بلعید. یکی از مدعوین که در آن مجلس در پهلوی من نشسته بود اظهار داشت که این شخص حقه باز معروف و بازیگر مشهور شیراز است.

پس از اتمام بازی صاحبخانه به من گفت صاحب گنجفه ها را آوردید؟ به آدم خود گفتم که گنجفه ها را بیاور. بعد از آوردن گنجفه تمام مدعوین با یکدیگر گفتند که الحال به بازی بانک اقدام خواهیم نمود. برد و باخت آنها پول نقره بود، ولی در بین بازی بقدری تقلّب زیادمی نمود[ند] که گوشهای من نزدیک بود کر شود. معلوم است که هر کس را تقلب زیاد بود در آن مجلس بازی بیشتر می برد. سرتیپ مشارالیه که در پهلوی من نشسته بود یک نوع تقلبی می کرد که فی الحقیقه شایسته است که شرح آن را به عرض مطالعه کنندگان برسانم. وقتی که او از حریفان خود می برد مبلغی را که از آنها می گرفت در روی پولهای سفیدی که در پهلوی خود او

بود می ریخت، ولی وقتی که به حریف مقابل می باخت مبالغ باخته شده را می شمرد می گفت این شصت قران ببینید، شصت قران است. وقتی که می خواست آن شصت قران را تسلیم حریف خود نماید قریب یک ثلث آن را برروی پول حریف می ریخت و دو ثلث آن را در میان دست خود به طریقی که هیچ یک از حریف ها استنباط نمی کردند برگردانده و بر روی پولهای خود می ریخت.

در این یک ساعتی که مدعوین مشغول بازی بودند لاینقطع مطربان وآوازخوانان بنواختن و خواندن اشعار مشغول بودند. پس از آن به امر صاحبخانه یک سفرهٔ چرمی در وسط اطاق انداخته و بر روی او یک سفرهٔ دیگری که پارچهٔ آن از قلمکار بود پهن شد و بعد نوکرها و سایر عملجات چند سینی که بر روی آنها شربت و سایر اغذیه لذیذه بود آورده و با کمال نظم آنها را در میان سفره پهلوی یکدیگر قرار دادند و از اغذیه‌ای که در آن سفره دیده شد چند برهٔ پخته بود که در میان شکم آنها مملّو از خرما و کشمش و پسته و بادام بود، و دیگر از خورش چلو و پلو و کباب گوشت آهو و گوسفند بقدری بود که کفایت آن[همه] مهمان را می نمود.

پس از صرف شام آتش بازی شایانی درعمارت بیرونی صاحبخانه کردند. بعد از تماشای آتش بازی من از جای خود برخاسته با کمال محبّت و مودت با صاحبخانه وداع نموده و از کوچه های خلوت بی صدای باریک بسیار تنگ شیراز متوجّه خانهٔ خود گردیدم؛ ولی گاهی صدای عوعو سگ ها و زوزهٔ شغال ها آسایش و سکوت شب را مختل می نمودند.

فصل نوزدهم

در بیان پلیتیک دولت متبوعه ما در ایران و شرح مقالات چیرل و حصول نفوذ دولت روس بواسطهٔ ادای رشوه و امتیازات و نیز از وضع و تسلط و اقتدار انگلیس و عساکر دولت علّیه ایران گفتگو می‌شود

مسیو والن تین چیرل[1] در مطلبی که در روزنامهٔ (فُرت نایت له رو یو)[2] طبع کرده از عقاید یکی از وزراء مختار مقیم در بار ایران گفتگو کرده می گوید، که مملکت ایران آخرین مملکت کرهٔ ارض و ملت متوقفهٔ در آن پست‌ترین تمام ملل روی زمین است. چون آن چند نفر وزیر مختاری که در سنوات اخیره در در بار ایران به سمت وزیر مختاری مأمور گشته‌اند، یکی آلیسُن[3] مرحوم، و دیگر وزیر امور خارجه حالیّه دولت روس موسوم به مسیو گیرس[4] و دیگر سر روناالد تامسن[5] بود، لهذا باید استنباط نمود که مضمونی که روزنامه نگار مز بور در روزنامهٔ خود طبع کرده بود بواسطهٔ یکی از آن سه وزیر مختار به ادارهٔ او رسیده و مسیو چیرل آن را طبع نموده و انتشار داده است. نظر به آنکه آخرین وزیر مختار روس مقیم در بار تهران ایالات مازندران و گیلان را به چشم ایالات متعلقهٔ به دولت متبوعهٔ خود می داند، لهذا می باید گفت که فی الحقیقه پس از تفریق آن دو ایالات پست‌ترین تمام ممالک روی زمین مملکت ایران است. با اینکه ایران آخرین ممالک روی زمین خوانده شده باز انسان راضی نمی شود که این مضمون سخیف و تنفّرانگیز را نسبت به ملت متوقفهٔ در آن داده و بگوید که ملّت ایران پست‌ترین تمام ملل کرهٔ ارض

---

1. M. Valentine Chirol
2. Fortnightly Review
3. Mr. Charles Alison
4. M. de Giers
5. Sir Ronald Thomson

است.

اگر چه می بینیم که باز اعیان و اشراف و حکمرانان ایران به هیچ وجه از آن عیوباتی که ملل مشرق زمین به‌آنهامبتلاهستندخودداری نمی نمایند، نظر به همین مطلب می توان گفت که آن تهمت و سخنانی که مسیو چیرل به حکمرانان و رؤسا نوشته بود چندان بی مأخذ نبوده است. زیرا که ادای رشوه و خرید و فروش مناصب در میان اشخاص مذکور جلوه و رونق مخصوصی دارد، و چون روس‌ها از کنه عیوبات همسایگان مستحضر گشته اند لهذا در وقت لزوم بواسطهٔ ارسال و تقدیم رشوه مهمات خود را کفایت می نمایند. وقتی که مهمی از جهت شخص خارجی رخ می دهد و آن بواسطهٔ ملت نیم تربیت شدهٔ ایران مکشوف می گردد و آن وقت بهترین چاره حلّ آن مهم تقدیم و ارسال نقدینه است. یعنی به عوض آنکه مبلغ خطیری برای مأموریت لایعنی مسیو پیترلمس دن[۶] صرف بنمائیم می توانیم به راه دیگری که نتیجهٔ آن بهتر از مأموریت مشارالیه باشد خود را به مقصد نایل گردانیم و آن این است که هدیهٔ مخصوصی تقدیم اعلیحضرت شهریار ایران بنمائیم، و اگر که بخواهیم در مشرق زمین با روس‌ها عداوت و مخالفت کنیم بهتر این است که ما اسلحهٔ خود روس را (ایران) در مقابل روس تحریک نمائیم. ایران از پلیتیک آسیائی ما دور دست واقع نشده و اگر چه مملکت ایران چندان قابل ملاحظه نیست ولی به منزلهٔ دیواری است که فی‌مابین فواید روس و انگلیس حایل شده باشد. بدیهی است که اعلیحضرت امپراطور روس به یک حرکت دست می توانست گیلان و مازندران را تصرف نماید و رعایای متوطنهٔ آن ایالات هم امپراطور روس را مانند سلطان خود می پذیرفتند؛ ولی مطلب در اینجا است که مابقی سایر ایالات و ممالک ایران به‌زودی و سهولت بواسطهٔ روس‌ها بلعیده نمی شد زیرا که صحاری وسیعهٔ لم‌یزرع ایران که در قرب اغلب آنها اراضی مزروعی واقع شده اسباب این می شد که سفر جنگی عساکر روس به طرف تهران اشکالات عظیمه[ای] متحمل شوند.

---

6. *Sir Peter Lumsden*

بهترین و لذیذترین لقمه‌ها برای ایران هرات است، اگرچه اعلیحضرت شاه از قدرت و تسلط ما در کمال خوبی مستحضرند، ولی باوجود آن خود آن شهریار همایون دولت ما را دولت جنگجو و رزم‌آور نمی داند. علاوه‌بر آن الحال او خود را در زیر سایهٔ اعلیحضرت روس دانسته و طلایه دولت بهیّهٔ روس را بر مکتوبات دیپلوماتی ما ترجیح می دهد.

این اوقات دولت روس اکتفا و قناعت به ادای رشوه نمی کند، بلکه از حد تجاوز نموده به عطای نشان و امتیاز هم قیام می نماید، اگرچه ما اعلیحضرت شاه ایران را صاحب نشان زانوبند نموده و بدون اینکه به‌حضرت اشرف والا ظل السلطان که قادرترین تمام ایرانیان است نشانی تقدیم داریم، وزیر اعظم آن شهریار را به‌عطای یکی از نشان‌های انگلیس مفتخر نمودیم؛ ولی بعد دیدیم که روس‌ها بهتر از ما حرکت نمود و مسیو پوخونتیف[7] را برساندن نشان عقاب سفید از جهت حضرت اشرف والا ظل السلطان مأمور نمودند و پس از آنکه نشان مزبور تقدیم آن شاهنشاه زادهٔ اعظم گردید فی الحقیقه اسباب خوشوقتی و خوشحالی ایشان گردید.

این فقره را بطور صحیح خاطرنشان باید کرد که آخرالامر ظل السلطان شهریار ایران می شود زیرا نواب اشرف والا ولیعهد مرد متدین صادقی می باشد. علاوه‌بر آن علمای ایران آن شاهزاده را آلت دست خود قرار داده به‌هر نحوی که می خواهند او را راهنمائی می نمایند. دیگر آنکه ایرانیان او را دوست نمی دارند و از قرار معلوم گویا اعلیحضرت شاه هم‌چندان محبتی به‌مشارالیه نداشته باشد ولی شاهزاده ظل السلطان شخصی است مدبّر و حکمرانی است با کفایت و بسیار دانا و زیرک. حالا می خواهیم بدانیم که نظر به تفاصیل مذکوره اگر این شاهزادهٔ معظم در تحت حمایت و معاونت روس واقع بگردد از برای ما فایده[ای] خواهد بود یا خیر[8]؟

---

7. M. Pokhitanoff

۸. ظل السلطان انگلوفیل بود و بهمین دلیل با ولیعهدی وی موافق بودند و نشانها و مدالها بدو عطا کردند، روس‌ها بخاطر همین مسأله باوی روابط حسنه ای نداشتند و حتی در برکناری وی از حکومت هفده ولایت جنوبی ایران (بغیر از اصفهان) دست داشتند. عباس میرزا ملک آرا

←

تسلط و اقتدار ما در ایران بواسطه خودمان الحال به صفر رسیده است یعنی در ایران عدهٔ معدودی از انگلیسی ها متوقفند، در ابوشهر چند نفر از ارامنه ضعیف که در تحت حمایت دولت انگلیس هستند ساکنند و شأن و عظم آنها فقط همین قدر است که از شرّ تعدی حکام ایران در امان می باشند. در تبریز هم یک ژنرال قنسول و در رشت یک نایب قنسول و در ابوشهر یک نفر ژنرال قنسول داریم، ولی ژنرال قنسول ابوشهر تقریباً مثل این است که از جانب حکومت هندوستان مأمور شده باشد و چون عدد انگلیسی های متوقفه در ایران معدود و قلیل هستند و سفراء مختار در بار تهران هم بزودی تغییر وتبدیل می یابند، لهذا باید قیاس نمود که همین فقره اسباب این شده که تسلط و نفوذ ما در انظار ایرانیان تأثیر وجلوه‌ای حاصل نمی کند. علاوه برآن چندین نفر گماشتهٔ ایرانی در ادارهٔ تلگرافخانهٔ خودمان مستخدم نموده ایم و آنها بواسطهٔ مواجب آن اداره و قدری مداخل خارجی معاش یومیهٔ خود را به خوبی می گذرانند و این اشخاص هم با کمال احترام نسبت به آن اداره حرکت می نمایند، ولی جلوه و شکوهی که ادارهٔ مزبور در اوقات مأموریت کاپیتان پیرسُن[9] داشت الحال که سِر اُلی ور[10] در آنجا هست ندارد.

اسم انگلیس در نزد ایرانیان مانند یک صدای لایعنی می ماند ولی روس اسمش با قوت است و ایرانیان آن اسم را می باید با کمال تعظیم برزبان برانند و همیشه متزلزل باشند.رعایای روس از طرف دولت متبوعهٔ خود محافظت و معاونت می بینند؛ ولی رعایای انگلیس مجبورند که در وقت وقوع واقعه خودشان محافظ و

←

در شرح حال خود چنین می نویسد: ظل السلطان باسید جمال الدین افغانی وارد مذاکره و او را مأمور کرده که به سن پطرز بورگ رفته با دربار روسیه راجع به ولایت عهدی و سلطنت بعدی او مذاکره کرده و موافقت روس را نسبت به او جلب نماید. سید جمال الدین در این باب هرقدر کوشش [کرد] نتوانست کاری از پیش ببرد، روس ها به هیچ وجه با ظل السلطان موافقت نکردند. به نقل از ج ٤ شرح حال رجال ایران.

9. *Captain Pierson*

10. *Sir Oliver* سِر الیوِر

معاون خود باشند. وزیر مختار حالیهٔ ما سررونالد تامسُن[11] نسبت به زمان سفارت وزیر مختار قدیم ما موسوم به (آلیسُن)[12] تجارب زیادی حاصل نموده، علاوه بر آن مدتی است که در ایران متوقّف است و با کمال خوبی از زبان و ادبیّات و نیک و بد ایرانیان مستحضر می باشد و قطع نظر از قابلیّت و کفایت کاملهٔ او باز می بینم که مشارالیه به هیچ وجه من الوجوه قادر نیست که نفوذ و تسلط روس را که دائماً بواسطهٔ نفوذ و سازش ترقی می یابد ضعیف کند.

هرگاه ایران را با وجود آن وسعت با قاعده‌ای که دارد،.... محلّ بی اعتنائی بشمریم آن وقت باید گفت که بهترین ممالک آسیا از حیثیّت گرفتن سر باز منحصر به ایران خواهد بود و صاحبمنصبان انگلیس تجربه کارکراراً این فقره را تصدیق کرده و اظهار داشته اند که بهترین سر بازهای ملل عالم ایرانیان اند. زیرا سر باز ایرانی رشیدوتندرست وزحمت کش می شوند و هرگاه در ایّام مسافرت یک نان خشک و قدری پنیر و یا یک فنجان ماست به او داده شود می تواند با کمال قدرت سی میل مسافت را طی بنماید. اگرچه سر باز ایرانی مانند سر بازان ردیف مملکت ما چندان بلند قامت و خوش اندام نیستند؛ ولی جثه و استخوان‌بندی اینها هیچ نسبتی به سر بازهای ما ندارد و من ضامن و متعهد می گردم که هرگاه سر بازان ایرانی را غذای خوب و مواجب معیّنی بدهند به سرعت تمام از عساکر ممتاز عالم خواهند شد و به مراتب از سر بازهای هندوستانی ما بهتر خواهند بود.

امّا در باب سواره نظام ایران می گوئیم که سواره نظام ایران یکی از بهترین سواره- نظام های عالم است مثلاً طوایف صحراگرد یا ایلات ایران از قبیل بختیاری و قشقائی و سایر طوایف از جملهٔ سواره‌نظام های باتجربهٔ ایران محسوب می شوند. هیکل سواره‌نظام ایرانی قدری مصیبت انگیز است، و جهتش این است که مواجب به آنها داده نمی شود و اسب های آنها علیق معیّنی ندارند. با وجود این باز می بینیم که قزّاق های ایرانی پس از آنکه در هفته سیصد میل راه را طی نمودند آن وقت یک

---

11. Sir Ronald Thomson

12. Mr. Alison

هیئت باطراوت و زرنگی مخصوصی از آنها مشاهده می‌شود. در سه سال قبل اعلیحضرت شاه سه فوج قزاق مستخدم نمودند و مواجب آنها به قاعده در سر موعد می‌رسد و مشاقان آنها نیز از مملکت اروپا به ایران احضار شده‌اند با وجود این در ایام توقف خود در ایران یک دسته سوار قزاق را ندیدم که اسب‌های آنها مرغوب و نجیب باشد.

ادارات ایرانی مادامی که در تحت ریاست خود ایرانیان است به همان حالتی خواهد بود که از قدیم الایام الی الآن دیده می‌شود. ایران تغییر پذیر نیست ولی اوضاع آن به تدریج رو به تخفیف و نقصان می گذارد. معروف است یک دیوار گلی که تعیین حدود اراضی دو زارع را می نماید اگر رو به انهدام و خرابی گذارد، آن وقت یکی از آن زارع دانا با کمال عجله آن را تعمیر می نماید. در مشرق زمین ایران هم به منزلهٔ یک دیوار گلی است که فی‌مابین ما و روس واقع شده است، لاعلاج وقتی که این دیوار رو به انهدام و خرابی گذارد چرا ما متحمّل تعمیر او نشویم. ما بعد از اطاعت ایران به روس و تسلّط و نفوذ آن دولت که عبارت از اردوهای پرعسکر و متحمل است وقتی مانند سیلاب حمله به هندوستان بیاورند اعتراف داریم؛ ولی مطلب اینجا است که اگر ما مبلغ بسیار قلیلی در ایران خرج نمائیم فایدهٔ بسیاری عاید ما خواهد شد، به این معنی که ایران آن وقت در مقابل حملات روس برای ما پناهگاه بزرگی خواهد بود. با کمال جرأت و اعتماد می توان گفت که دولت ایران اگر مجبور نشود البته در جنگی که محتمل است فی‌مابین روس و ما اتفاق بیفتد او مداخله و شرکت نخواهد کرد. به هر حال دولت ایران هرگاه به منزلهٔ اسلحه در دست روس و یا قوهٔ اجیرشده در دست انگلیس باشد قوهٔ کافی و محکمی است، اگرچه عساکر این مملکت در وقت صلح تقریباً سی هزار نفر متجاوز نیست ولی در وقت جنگ عدهٔ آنها به سهولت مضاعف می‌شود. در میان سر بازان ایرانی مرافقت و اخوت بسیار دیده می شود، و همیشه در هر کار به یکدیگر تقویت و معاونت می نمایند، و با وجود این اوصاف و حرکات شایستهٔ آنها باز ملت ایران سر بازهای مملکت خود را دوست نمی دارند و آنها را در انظار خود بسیار پست

و حقیر می‌شمارند و بطور تنفر به ایشان می‌نگرند. سرهِنْری راولین‌سن[۱۳] که پنج سال در جزو عساکر ایران مستخدم بود کراراً عساکر ایران را توصیف نموده و می‌گوید هرگاه عساکر ایران به دست یکی از دول اروپا بیفتند و آن دولت در تربیت آنها مساعی جمیله به کار برد، حتماً در مدت قلیلی آن عساکر بر لشگر عثمانی ترجیح و برتری حاصل خواهد کرد. چارلز مک کِرگُر[۱۴] از سواره نظام ایران توصیف نموده می‌گوید اگرچه سواران ایرانی چندان ممتاز نیستند ولی از برای دولت بسیار ارزان تمام می‌شوند و نیز از توپچی‌های دولت ایران بسیار تعریف و توصیف نموده. سرباز ایرانی اسلحهٔ مجهول جنگ و سرباز میدان مشق محسوب نمی‌شود بلکه بسیار بافهم و ادراک و منظم است و اکتفاء به قدری غذا نموده حاضر است که اگر صاحب منصب معتمدی به ریاست خود ببیند تا هرجائی که آن صاحب منصب برود او را همراهی نماید، و با وجود این تفاصیل خود صاحب منصبان ایرانی اسباب عیوب و نقصان عساکر آنجا هستند. ادارهٔ عسکریهٔ ایران نیز مثل سایر ادارات است یعنی رشوه و پیشکش اسباب ترقی صاحب منصب می‌شود. امر معاش صاحب منصبان آنجا نه آن مواجبی است که ندرتاً به آنها داده می‌شود؛ بلکه بواسطهٔ جریمه و اجحافی است که آنها از ضعفا و تابین‌های خود می‌گیرند و امور معاش یومیهٔ خود را می‌گذرانند. مواجب سرباز ایرانی از برای دولت علیّهٔ ایران بسیار کم تمام می‌شود و لباس او عبارت از یک پارچه‌ای است که یک دست آن بیش از یک لیرهٔ انگلیسی تمام نمی‌شود. مواجب سالیانهٔ سرباز تقریباً نه تومان آن سرزمین است ولی غالباً اتفاق می‌افتد که مواجب او را هم رؤسا و صاحب منصبان، می‌برند و دیناری به سرباز بیچاره نمی‌دهند. از این جهت سربازان آنجا محض معاش یومیّه مانند عملجات به کارهای مختلف اقدام نموده و در وقت ناهار یک کاسهٔ آشی از جهت قوت لایموت حاصل می‌نمایند. در اوقات سفر هر فوج قشون برای حمل اشیاء متعلقهٔ به فوج دو قطار قاطر دارد علاوه بر آن هر سربازی گویا از جهت حمل بنهٔ خود یک الاغ داشته باشد، و از این مطلب معلوم می‌شود که

13.Sir Henry Rawlinson

14.Sir Charles Mec Gregor

فوج پیاده نظام آنجا در وقت سفر یک هیئت مخصوصی حاصل می نماید، چه بعضی از سر بازها به حالت سواره می شوند و بعضی دیگر در حالتی که جلو الاغ خود را در دست دارند راه می روند بدیهی است این حالت در وقت صلح از آنها دیده خواهد شد نه در وقت جنگ. حالت سواره نظام آنجا نیز تقریباً مانند پیاده نظام می باشد زیرا علیق اسب های سواره نظام بسیار کم داده می شود، [تهیهٔ][۱۵] هریک از اسب ها تقریباً هشت لیره بیشتر از برای دولت تمام نمی شود. سواره نظام ایران از طفولیت مشغول مشق سواری است، و به تدریج مشق تیراندازی و سایر عملیات را می نماید تا اینکه به خوبی در وقت سواری تیراندازی می نماید، و به کمال سرعت از اسب پیاده و سوار می شود و هریک از آنها در کمال خوبی می تواند که در شبانه روزی بیست و چهار الی سی میل از روی کوهها و طُرق معوجهٔ آن سرزمین که در آنجا تقریباً هیچ علامت آبادی دیده نمی شود عبور بنماید. مواجب سواره نظام چندان تفاوتی با مواجب پیاده نظام ندارد همین قدر او مکلّف است که اسلحهٔ خود را که عبارت از یک تفنگ و یک شمشیری که از کار استادان آن سرزمین است در وقت سواری با خود بردارد و سبب اینکه اسب های سواره نظام ایران لاغر و ضعیف هستند این است که دولت ایران در هر روزی از جهت اسب های ایشان یک مقدار معینی علیق معین فرموده ولی همین که سواره نظام مشارالیه آن مقدار علیق را در دست خود دید فی الفور نصف آن را بمبلغ قلیلی فروخته و مابقی را به آن حیوان بدبخت می خوراند. اگر شماها بر یکی از اسب های سواران ایرانی سوار شده و بخواهید به طرف فلان نقطه مسافرت بنمائید اگر خوراک آن حیوان را بقدر امکان خوب بدهید بدون شبهه باز در انتهای آن سفر اسب را به همان حالت اول زرنگ و سردماغ خواهید دید و سبب اینکه اسب های آنها همواره لاغر هستند به جهت گرسنگی دائمی است که آن حیوان ها متحمل شده اند. عموماً اسب سواری سواره نظام می باید نَر باشد. اگرچه اسب های مملکت ایران که مخصوص سوارهای موصوف است

۱۵. درمتن اصلی تعمیر آمده است.

قدری قوی نیستند ولی بر سایر اسبان رجحان و برتری دارند و او این است که هرگز سکندری نمی‌خورند و (تپق نمی‌زنند) و بسیار پرطاقت و زرنگ می‌باشند و نیز یکی از صفات آن اسب‌ها این است که ازوقتی که کُره هستند به حمل اثقال کثیره و وزن سوار و خوراک یومیهٔ خود عادت کرده‌اند.

ما انگلیسی‌ها در حالتی که این مصالح خام را در زیر دست داشته باشیم چرا مآل‌بینی ننموده و راضی می‌شویم که این مملکت همسایه در زیر تسلط و نفوذ روس‌ها باشد. ایران اگرچه مملکت غیرمعتنابه می‌باشد ولی باوجود این در وقت احتیاج می‌تواند ما را بواسطهٔ قشون تقویت بنماید. راست است سربازهای ایران به‌خوبی تعلیم نیافته و غیرمنظم می‌باشند لیکن وقتی که ما مشاق خوبی برای آنها بگماریم در اندک زمانی از جمیع لشگرهای با قاعدهٔ متهور روزگار خواهند شد. مگر ایرانیان حالیه نژاد همان ایرانیان قدیم نیستند که به همراهی نادرشاه بر دهلی حمله آوردندو این اخلاف حالیهٔ آنها مگر عاجزند یا قادر نیستند که به‌ما نیز همان مخاطرات را وارد بیاورند، مگر صاحب‌منصبان روس در نزدیک دماغ وزیرمختار ما مقیم در تهران سه فوج سواره قزاق را تعلیم و مشق نداده‌اند! سابق بر این وقتی بود که ما و اطریشیها از جهت تعلیم عساکر ایران مشاق به تهران می‌فرستادیم، ولی حالا مشّاقان و نفوذ روس ما را از درجهٔ اعتبار ساقط کرده و در انظار ایرانیان بی‌مقدار نموده است.

ایّام سابق احکام و خواهش‌های ما در نزد سلاطین مشرق زمین عظم و شأنی داشت اکنون آنروزوزمان گذشت و گویا به‌منزلهٔ خواب و خیال بود که دیگر دیدار آن نصیب نخواهد شد. حالا شأن و اعتبار ما در ایران همین قدر است که ما را تاجر تریاک و ساعت‌های مکب[۱۶] و چاقو و مقراض‌های رادجرس[۱۷] (راجُز) و چیت و متقال می‌خوانند، وقتی که در نزد ایرانی‌ها صحبت از پلتیک وزارت خارجهٔ ما به‌میان می‌آید، می‌گویند که پلتیک انگلیس‌ها چیز پوچ لایعنی است،و

---

16. Mc Cabés Watches

17. Rogerśs Cotlery

چون مطلب به‌اینجا رسید لهذا ما انگلیس‌ها محض تسلّی خود می گوئیم که اگر ایران را نتوانیم تهدید بنمائیم لااقل می‌توانیم که بواسطهٔ تحف و هدایا این دولت را با خود متفق سازیم و تا ابد به‌مقاصد خود نایل گردیم.[۱۸]

---

۱۸. درمتن انگلیسی آمده است: ... ایران همیشه قابل خرید است.

فصل بیستم

در بیان ماه مبارک رمضان و روزه گرفتن ایرانیان و طریقه نگاهداشتن احترام این ماه

لغت روزه یعنی امساک کلیّه از اغذیه است ولی عدّه ایّام و تفاوت روزه‌داری برحسب اختلاف مذاهب به چندین نوع پاسداری می شود. مثلاً اکثر عیسوی های مشرق زمین حرمت پرهیز را خیلی سخت ملاحظه می نمایند، و در ایّام پرهیز به هیچ وجه گوشت و تخم مرغ نمی خورند، ولی از آن طرف درخوردن شراب افراط می نمایند. پرهیز عیسویان فقط بواسطهٔ ازدیاد ایّام ممتاز است و بعضی از همین عیسوی ها که در مشرق زمین متوّطن هستند یک سدس سال را در پرهیز هستند.

حضرت محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلّم روزه را باب مذهب نامیده و درمیان مسلمانان مشهور است که روزه ربع ایمان است و به اعتقاد ایشان ماه مبارک رمضان همان ماهی است که قرآن در او نازل شده است، ونیز در قرآن مسطور[1] است که مسلمان ها در تمام ماه مبارک رمضان که در آن ازآسمان قرآن نازل شده است هیچ یک از مسلمانان به اجازه انحصاریه و بخشش گناه ها نمی توانند ماه مبارک رمضان را احترام نکنند، و غیر از این مسافرین و مرضی[2] و اطفال صغیر و پیرمردان منحنی باید همه آنها از وقت طلوع آفتاب الی غروب آفتاب روزه‌دار باشند ومعنی طلوع آفتاب در قرآن این طور تفسیر شده که انسان

---

۱. سورهٔ بقره؛ آیه ۱۸۲ ــ ۱۸۷

۲. در متن ترجمه «مرضا» آمده است.

بتواند نخ سفید و سیاه را امتیاز بدهد.

در نزد مسلمانان روزه چنین معنی شده است که می باید از طلوع فجر الی غروب آفتاب هیچ چیز ننوشند، نخورند و صرف دخانیات ننمایند. وقتی که ماه مبارک رمضان در اواسط تابستان واقع شود آن وقت از برای روزه‌دارها نکشیدن غلیان و ننوشیدن آب صدمهٔ بزرگی دارد. نخوردن آب در فصل تابستان از برای مسلمانان خاصه از برای عملجات و ارباب صنایع صدمهٔ زیادی دارد؛ و چون سال مسلمانان قمری است پس ماه مبارک رمضان در تمام فصول سال گردش می کند و حالا که ماه مبارک در ماه ژُوَن[3] واقع شده است از این قرار باید گفت که بعد از سی و چهار سال دیگر دو مرتبه ماه مبارک در ژون واقع می شود. بسیاری از متموّلین ایران در وقت ورود ماه رمضان المبارک برای نگرفتن روزه به اطراف سفر می نمایند.

اکثر مردمان متدین و پرهیزکار آنجا چند روز قبل از ورود ماه رمضان شروع به روزه می نمایند. این نوع مردمان گویا شب را به روز مبدّل نموده‌اند چه آنها از وقت طلوع آفتاب محض تخفیف صدمه روزه تا غروب آفتاب به خواب می روند، و در وقت سحر یک ساعت یا کمتر که به طلوع آفتاب مانده است در بالای منارهای ایران مؤذّنها بالا رفته و به صدای بلند فریاد می کنند که وقت آب است وتریاک! مسلمانان از استماع این صدا با کمال عجله سحری صرف نموده و بعد از فراغت از غذا مشغول صرف دخانیات می شوند. بعد قدری هم آب می نوشند و بسیاری ازآنها در این وقت یک حبّ تریاک می خورند و چون صدای توپ آنها را از نوشیدن و خوردن و صرف دخانیات اطلاّع داد آن وقت همگی به خواب می روند. امّا عملجات در ایّام ماه رمضان فقط از صبح الی ظهر به کارهای مختلف مشغول می شوند، وچون ظهر شد دست از کار کشیده استراحت می نمایند. در ماه مبارک رمضان تمام کارها عموماً گویا به عهدهٔ تعویق است چه در مخزن‌ها[4] تقریباً تا نصف روز بسته است و ادارات دولتی هم روزها

---

۳. *June* ماه ژوئن برابر با ۱۱ خرداد ماه الی ۹ تیرماه همان سال.

۴. مغازه‌ها.

تعطیل است و عموم کارها از اوّل این ماه الی آخر گویا به کلّی در عهدهٔ تعطیل است وقبل از غروب آفتاب روزه‌داران اطراف دکان کبابی و سایر مأکولات هجوم آورده آن‌ها را احاطه می‌نمایند، و غلیان‌ها را تر و تازه نموده مهیّا می‌نمایند و وقتی که تمام کارها را به انجام رسانیدند آن وقت انتظار غروب آفتاب [را] می برندو چای فروشان قوری های چای را پر از چای نموده و در پهلوی آتش می گذارند. عموماً چای که در بازارهای ایران فروخته می شود بسیار رقیق است. وقتی که صدای توپ بلند گردید آن وقت روزه‌داران افطار می کنند و غلیان‌ها را آتش گذارده به کشیدن مشغول می شوند و بعد اطراف دکان کبابی و زولوبیا فروش را احاطه نموده و قدری خریده می خورند. زولوبیا یک نوع نان قندی است که آنرا فقط در ماه مبارک رمضان درست می کنند و اجزای آن فقط خمیر و نشاسته و روغن کنجد وشیرهٔ شکر است؛ ولی خمیر آنرا قدری رقیق درست می کنند و بعد تاوه‌ای در روی آتش گذارده و روغن کنجد را در میان آن می ریزند آن وقت خمیر را در میان یک ظرفی صاف کرده و در میان آن تاوه می ریزند بعد که پخته شد تقریباً به شکل یکی از نان‌های مملکت ما می شود. خلاصه صدای توپ که بلندشد تمام ساکنین ایران مشغول خوردن و نوشیدن می شوند.

در ماه مبارک رمضان مسلمانان ضیافت و خوشگذرانی را در شب قرار داده‌اند یعنی بعد از غروب آفتاب مدعوین برحسب دعوت صاحبخانه به خانهٔ مشارالیه آمده و تا آخر شب نشسته صحبت می نمایند و در وقت سحر، سحری میل نموده در خانهٔ میزبان به خواب می روند و نیز روزهای ماه رمضان به نقّالان بسیار خوش می گذرد چه آن‌هابه قدری از برای مستمعین حکایت می گویند و اشعار می خوانند و بواسطهٔ خواندن اشعار و گفتن حکایات اوقات روزه‌داران را مختصر و کوتاه می نمایند و نیز در همین ماه کتب حکایات بسیار ارزان که نقّاشی آن بسیار بد شده باشد زیاد بفروش می رسد.

چون تمام ایرانیان تقریباً صرف دخانیات می نمایند لهذا باید که در ایّام ماه مبارک رمضان از بابت نکشیدن غلیان به آنها خیلی سخت بگذرد. تجّار و کسبهٔ ایران در سایر ماهها غلیان را از زیر لب خود خارج نمی نمایند ولی وقتی که داخل

ماه رمضان گردیدند، آن وقت تمامی آنها با کمال امساک و خودداری خود را از صرف غلیان و غیره محروم می‌نمایند. اگرچه اعلیحضرت شاه و سایر حکّام ایالات ایران می‌توانند که از عادت عمومی اهالی ایران چشم پوشیده و روزه نگیرند ولی غالباً آن است که آنها هم مانند سایرین در کمال خوبی وامساک روزه می گیرند، و اشخاصی که با کمال جسارت قانون عمومی را برهم زده‌اند روزه را در خلوت می‌خورند، و از آن قبیل مردم یکی اشخاصی هستند که تلّون مزاج دارند و دیگری آنهائی که پیرو دین باب هستند. علمای اعلام و طلاّب و سادات و عموماً پیرمردان بقدری روزه را پاسداری می نمایند که همیشه سعی دارند که غفلتاً آب دهانشان ازگلوی آنها فرو نرود بخصوص وقتی که از یک مکان پر گرد و خاکی عبور می نمایند با یک پوشش و یک دستمالی صورت و دهان خود را به قسمی می‌پوشانند که مبادا ذرّات هوا یا حشرات ذرّه‌بینی که در هوا منتشِر و غذائیت دارد در گلو یشان فرو رود.

ماه رمضان وقتی شروع می شود که دو نفر شاهد عادل اظهار نمایند که ما هلال ماه رمضان را رؤیت نمودیم و نیز وقتی به اتمام می رسد که مجدّداً دو نفر شاهد عادل بگویند که ما هلال ماه شوّال را ملاحظه نمودیم. امتیاز شهود این است که باید مرد کامل باشد.

تعصّب مذهبی ایرانیان به حدّی رسیده است که حتی پیرمردان منحنی و مریض‌های بسیار سخت از اجازه[ای] که قرآن به جهت روزه خوردن آنها داده است چشم پوشیده و بدون آنکه از مخاطرات آینده مرض خود مطّلع باشند روزه می گیرند.

در سورهٔ دو یم قرآن آیه‌ای مسطور[5] است و مضمون آن این است که اشخاصی که قادر به روزه گرفتن هستند و روزه هم نمی گیرند، می باید گناه خود را به ادای کفّاره رفع کنند، و آن اطعام یک فقیر است. و دیگر از احکام قرآن در این باب این است که مسلمانان باید در ایّام ماه مبارک رمضان دائماً در مساجد

---

۵. سورهٔ بقره؛ آیه ۱۸۲ — ۱۸۷

معتکف باشند. مردمان فقیر ایران ظاهر آیه را به عمل می آورند ولی باطن آیه را از قوّه به فعل نمی‌آورند یعنی باطن آیه اجتماع در مساجد و عبادت است، و آنها اگرچه زیاده از نصف روز را در مساجد بسر می برند ولی به عبادت و نماز مشغول نیستند بلکه عبادت را به خواب تبدیل می نمایند، و مسلمان‌هائی که در خارج سرحدّ ایران[۶] هستند در تکالیف مذهبی چندان مقیّد نیستند و روزه نمی گیرند.

فی الحقیقه مسلمانان مردمان متدیّن متعصبّی هستند و در اجرای اوامر شرع خود جهد بلیغ دارند پس ممکن است که از صاحب چنین مذهبی که پیروان آن با کمال تعصّب و جانفشانی نصایح شارع خود را به انجام می رسانند اظهار کراهت و تنفّر نمود. پیغمّبر اسلام به علاوه به روزه گرفتن در ماه مبارک رمضان مسلمانان را مکلّف نموده است که در آن ماه صدقهٔ زیاد بدهند و مراد از صدقه هرصدی دو نیم است. یعنی هریک از مسلمانان از صد دونیم مداخل خود را به فقرا وضعفای خود می دهند، و گاهی خمس مال و گاهی ثلث آن را در راه خدا می دهند. و نیز عادت براین جاری شده است که پس از انتهای ماه رمضان هر شخصی از جهت خود و از برای تمام اجزاء خانوادهٔ خودبه فقرا یک پیمانه گندم یا جو یاخرماو سایر بقولات می دهد این‌چنین صدقات در انظار مسلمانان تکلیف شاق نیست بلکه یک نوع امتیازی است برای آنها که درعوض آن امید انعام و الطاف الهی را در همین عالم دارند.

---

۶. در کشورهای غیر اسلامی

فصل بیست و یکم

در بیان ماه محرّم الحرام و وضع تکیه، تعزیه خوانی و چگونگی تعزیه خواندن، تعزیه خوانها و بیان حسن و حسین (ع) گفتن ایشان و نیز از علی اکبر و روز قتل گفتگو می شود

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

وقتی که ماه محرّم الحرام یعنی ماه عزاداری وارد می شود تمام ساکنین ایران اناثاً وذکوراً حتّیٰ فقرای آن جا به لباس سیاه ملبّس می شوند وغالباً بعضی مقدّسین ومتدیّنین دیده می شوند که حتّی پیراهن خود را سیاه کرده و پوشیده اند، وچون ملّت ایران به قدر کفایت صرفه جو هستند لهذا غالباً در وقت ورود ماه محرّم الحرام لباس کهنهٔ خود را به رنگ سیاه نموده و به یادگار حضرت امام حسن (ع) و حضرت امام حسین (ع) آنرا می پوشند. در این ماه اطفال ایران وقتی که دسته دسته در کوچه و بازارها عبور می نمایند از برای پسران حضرت مرتضی علی (ع) نوحه خوانی می نمایند. در بالای درب مساجد بیرق های کوچک سیاه افراشته می شود و نیز در بالای عمارت متموّلین و نجبای ایران از این قبیل بیرق ها دیده می شود و این بیرق ها به عابرین اطلاّع می دهند که در این خانه روضه خوانی می نمایند و رسم این است که هرکس خواسته باشد در مجلس روضه خوانی داخل شود می تواند. در مجالس روضه خوانی مرد و زن بسیار جمع می شوند ولی زنان معلوم است که چادر برسر دارند.

علاوه برروضه خوانی زیاد بعضی از حکّام ولایات معظّمه ایران محض احترام و تقویت تعزیه داری و عزاداری شهداء مبلغ کثیری از جیب خود خرج نموده و مجلس تعزیه خوانی بسیار خوبی فراهم می آورند، و از آن قبیل حکّام یکی شاهزاده ظلّ السّلطان است که یک هفته قبل از ورود ماه محرّم الحرام یک فوج از سربازهای آنجا را مأمور می نمایند که در جلو عمارت چادر بسیار بزرگی از برای

حفظ تعزیه خوانان از هوای مخالف و شعاع آفتاب برسر پانمایند، در زیر آن چادر سه دیرک می خورد که طول هریک از آن ها به اندازه هفتاد ذراع می شود ودر پائین دیرک ها ستون های سنگی بسیار بزرگ قرار داده اند، در وقت ساختن این تکیه هر روزی چندین واقعهٔ مصیبت انگیز اتفّاق می افتاد و سه طرف این چادر را برای دخول هوا بواسطهٔ دیرک های کوچک بلند می نمایند، ولی [در] طرف چهارم آن دیوار عمارت حضرت والا واقع شده است، پنجره های آن دیوار تماماً به طرف سکوی مجلس تعزیه خوانی نگاه می کنند و گویا چند طاق نما در طول آن دیوار ساخته شده است و مجلس تعزیه خوانی عبارت از یک سکوی بزرگی است که از سطح زمین به اندازه شش ذراع بلندتر ساخته شده و روی آن سکو را با قالی های قیمتی فرش کرده اند در یکی از زوایای سکوی مزبور یک منبری گذارده شده که ارتفاع آن به اندازه ده ذراع می شود، حسب الامر حضرت والا نصف یسار تکیهٔ مزبور را از جهت نشستن زن ها طناب کشیده اند، و چون این نصف تکیه یسار در مقابل طاق نمای نوّاب اشرف والا واقع گشته است لهذا وقتی که تعزیه خوانان شروع به عزاداری می نمایند آن شاهزاده معظّم در کمال خوبی با دوربین می توانند که صورت زنهای وجیههٔ آن جا را تماشا کنند، چه وقتی که تعزیه به میان آمد حتّی زن های بسیار عفیفه و صالحه هم روهای خود را باز می نمایند. من بی حیا نیستم و در این محلّ اظهار نخواهم نمود که زن های جلف آن جا هم صورت خود را متعمّداً باز می نمایند.

در اطراف سکوی تعزیه خوانی یک محوّطهٔ بسیار وسیعی از جهت گردش شبیه خوانها و پیمبران و ملائکه و مردان و زنان و اجنّه و سربازان تجزیه کرده اند، روزها دو مرتبه مجلس تعزیه خوانی که در وقت صبح و دیگری طرف عصر منعقد می شود و هرکدام از آن ها به قدر دو ساعت طول می کشد. خلاصه وقتی که تمام تدارکات واسباب تعزیه خوانی فراهم آمد آن وقت نواب والا حکم می کنند که درها را باز نموده و زن ها را داخل تکیه نمایند و خودشان با کمال ادب و انسانیّت در نزدیک پنجره طاق نمای مخصوص به خودشان می نشینند، و چون درها باز شد یک مرتبه زن ها با کمال سرعت داخل تکیه شده و هرکدام سعی می نمایند که به

قدر امکان بهترین مکان[را]از برای خودتحصیل نمایند، و بعضی از زن‌های متموّله و معروفه آن جا قبل از وقت خدّام خود را با فرش به تکیه فرستاده و آن‌ها فرش‌ها را بر روی زمین انداخته اند انتظار خانم های خود را می کشند و در وقت دخول زنان قیل و قال و منازعه و گفتگوهای سخت بسیار واقع می شود؛ ولی چندان طول نمی کشد که فراش های جوان شاهزاده باچوبدستی خود تکیه را ساکت و صامت می نمایند. زن‌ها در وقت نشستن مانند عثمانی ها بر روی زمین می نشینند وقطارهائی که از نشستن آن‌ها ترتیب یافته است طرز مخصوصی تشکیل می یابد زیرا تماماً سیاه‌رنگ دیده می شوند و فقط سفیدی هیکل آن‌ها همان نقاب های سفیدی است که بر روی چادر خود بر سر بسته اند، عدد زن‌هائی که در این تکیه محض استماع تعزیه و عزاداری حاضر می شوند تقریباً پنج ششهزار نفر هستند.

الغرض پس از چند دقیقه دیگر درب دو یّم باز می شود و جمعیّت مردها با کمال هیاهو داخل شده و در طرف راست تکیه که در مقابل سکوی مجلس تعزیه‌خوانی واقع شده است صف می کشند و به نوعی می ایستند که در میان آن‌ها هیچ فاصله و منفذی دیده نمی شود و با وجود این که جمعیّت مردها بسیار است طوری منظّم و مرتّب می ایستند که صدا و هیاهو از آن‌ها دیده نمی شود. در نزدیک پنجره‌های عمارت حکومتی مدعوین و خدّام نوّاب والا ظلّ السّلطان مرتّباً صف کشیده اند؛ آنوقت صدای توپ، دخول روضه خوانان وتعزیه خوانان [را] به مجلس اعلان می دهد یعنی پس از انداختن توپ چند نفر از روضه‌خوان‌ها داخل تکیه شده و [یکی از ایشان] بالای عرشه منبر می رود و با کمال وقار و ادب می نشیند و سایرین یا در اطراف منبر و یا برروی پله‌های زیرین منبر می نشینند آن وقت تمام حضّار سکوت نموده و استماع روضه‌خوانی مشارالیه را می نمایند، فقط صدائی که بعضی اوقات مسموع می شود صدای شیههٔ اسب‌ها است که آنها را از برای تعزیه خوانان در بیرون تکیه نگاهداشته اند.

روضه‌خوان، اوّل دفعه با صدای ملایم می گوید بسم اللّه الرّحمن الرّحیم و بعد از حمد و ثنای الهی مختصری از مصائب و بلایای حزن‌انگیز حضرت امام

حسین علیه السّلام را بیان می نماید، و چون اسم حضرت حسین(ع) برده می شود فوراً از آن جمعیّت تماشائیان یک صدای ناله و گریه وحشتناک حزن انگیزی بلند می شود و بعضی از آن ها می گویند «ای حسین دل ما از برای مصائب تو بسوزد.» در این حال روضه خوان با صدای بسیار بلند فریاد می کند حسن حسین ــ حسن حسین و ضمناً با کمال شدّت مشت بر روی سینه لخت خود می زند، آن وقت جمعیّت مردان چون این حرکت را از مشارالیه می بینند با کمال عجله او را تقلید نموده آن ها هم یک مرتبه می گویند حسن حسین، صدای هیاهوی مردان و گریه و زاری زن ها و به خصوص بر سینه زدن مردان در آن واحد اسباب آن می شود که تمام مستمعین به حالت جنون می رسند و به شدّت گریه و زاری می نمایند.

بعد ازگریه بسیار روضه خوان از منبر به زیر آمده و از پی کار خود می رود پس از او دستهٔ موزیک نوّاب والا شاهزاده داخل شده و مقام موزیک جدیدالاختراع را به یک نوع غیر متناسبی می نوازند.

بعد از اتمام موزیک چند دسته مختلف داخل تکیه می شوند که ما حالا شرح آن ها را اظهارمی داریم. اوّل یک دستهٔ سقّا هستند که هر کدام مشگی بردوش خود گذارده اند و چون در میان مردان وزنان می رسند بعضی فریادهای مخصوص می کنند و چیزهائی می گویند که مزید سوزش قلب ونالهٔ مستمعین می شود مثلاً یکی از آن ها می گوید: حسین از برای قطره ای آب جان داد، دیگری می گوید: آی حسین جان. و باید دانست که صدمات ومصائب حضرت امام حسین(ع) بالتّمامه از برای آب اتفاق افتاده بود. الغرض بعد از ورود سقّایان یک دسته درویش داخل تکیه می شوند و هرکدام دسته زنجیری در دست دارند که لاینقطع برروی پشت و دوش برهنه خود می زنند ومتصّل می گویند حسن حسین. بعد از ورود درویش ها یک دسته مردمان منتخب وارد تکیه شدند آنها به افتخار عزاداری حضرت حسین(ع) نذر نموده اند که خون خود را بریزند. این دسته مانند شهدائی که در وقت جنگ برخود کفن می پوشند به لباس سفید ملبّس گشته بودند، و هریک در دست خود قمهٔ بزرگی دارند که در وقت حرکت پیشانی و سر را بواسطهٔ آن زخمی می کردند وخون زیادی از پیشانی آنها جاری بود و وقتی که برروی کفن پوشان

ریخته می شد وضع مخصوصی داشت. و بعضی از این متعصّبین به قدری قمه بر سر و پیشانی خود زده بودند که از شدّت جریان خون بر زمین می افتادند و محرّک گریه و زاری مستمعین می شدند.

الغرض هریک از دستجات که از تکیه بیرون می رفتند دسته موزیکانچی نوّاب والا با کمال قوّت بنواختن آلات موزیک شروع می نمودند، ولی وقتی که آن ده هزار نفر مستمع صدای خودرا به یادحسن و یاحسین(ع) بلند می نمودند صدای موزیک به کلّی خاموش و غیر مسموع می شد. پس از اتمام موزیک تعزیه خوان ها داخل تکیه می شوند، یعنی پیش از آنها یک دسته ازاعراب که به واسطهٔ نیزه های بلندمسلّح گشته بودند وارد شده و بعد از آنها یزید سلطان کافران و بعد شمرقاتل حضرت حسین (ع) بود که او را چندین نفر از یزیدیان احاطه نموده بودند، شمر برسر کلاه خود گذاشته و زره پوشیده بود وقتی که از میان تکیه می گذشت مثل آن که اسب سواری شاهزاده متعلّق به او باشد اظهار حسن و افاده می نمود، لکن وقتی که از جلو مردان عبور می نمود او را لعنت می کنند و از جلو زن ها که می گذشت بطرف او آب دهان می انداختند. از عقب شمر شبیه حضرت جبرئیل پیک ربّ جلیل بود در صورتی که نقاب بر صورت داشت راه می رفت. غالباً پیمبّران و ملائکها و زنان مقدسّه وقتی که داخل تکیه می شوند نقاب برصورت دارند و به دست ها دست کش می کشند. بعد از جبرئیل یک دسته سر باز و چندنفرسوار وهمان دسته موزیکانچی آن جا بود که مقام حزن انگیز را می نواختند. بعد از اینها یک قطار شتر داخل تکیه می شوند که برروی جهاز آنها چند زن و اطفال صغیر نشسته بودند، تمام این تعزیه خوانان سه دفعه بردور تکیه عبور نموده و بعد بالای سکو رفتند. مستمعین هم از وقتی که نظرشان برهیکل اطفال صغیر شترسوار افتاده تا یک ساعت برصورت و سینه می زدند و پیوسته می گفتند «ای آقاجان حسین». مقصودما الحال بر این نیست که شرح مستمعین و غیره را نمائیم بلکه مقصود از این شرح و بَسْط این است که بعض وقایع و مضامین مصیبت انگیز یا تعزیه را چنان که ملاحظه نموده ایم به نظر مطالعه کنندگان برسانیم.

مضمون تعزیه عبارت از وقایع مُعظمهٔ تاریخیّهٔ مقدّسی است، یعنی از زمانی

که حضرت آدم و حوّا مرتکب به معصیت شدند و از بهشت آنها را راندند، و قابیل هابیل را کشت و حضرت ابراهیم مأمور به قربانی اسحق و اسمعیل گردید، گفتگو می شود تا به آخرین شهدای محترم که به قتل حضرت حسین(ع) و اصحاب او و اسیری عیال و خواهران او منتهی می شود. مضامین تعزیه ها به انواع مختلف ذکر می شود و معلوم نیست که مصنّف آن واقعات کی بوده، و در این محلّ من از تمام آن واقعات صرف نظر نموده فقط از مصائب حضرت امام حسین علیه السّلام و ظلم های یزید و سرکردهٔ [سپاه] او شمر لعین گفتگو می نمائیم.

اگرچه در تکایای عزاداری به هیچ وجه اسباب تیاتر دیده نمی شود ولی ایرانی ها وقایع حزن انگیز امام خود و اهل بیت و سایر تعزیه ها را به قدری خوب و با معنی مجسّم می نمایند که مستمعین بی اختیار می گردند، بلکه انسان خارجی نیز مبهوت می ماند. مثلاً تعزیه گردان حالت اسرا و قتل مقتولین را به قدری حزن انگیز به نظر مستمعین می رساند مثل آن که آن واقعه الحال وقوع می یابد. دیگر وضع عروسی قاسم برادرزادهٔ حضرت امام حسین(ع) است که پدر او امام حسن(ع) نام داشته، طوری این تعزیه را باجلال و شکوه در می آورند که ناظر تصوّر می نماید که آن واقعه الحال وقوع خواهد یافت، و هم چنین وضع جنگ ها وسایر نزاع ها را وقتی که مجسّم می کنند تاثیر مخصوصی به مستمعین می بخشد، و اعرابی که مسلّح به نیزه هستند از لشکر یزید شمرده می شوند لیکن بعضی از مجالس تعزیه خوان به قدری مضحک است که انسان از خنده خودداری نمی تواند کرد، از آن قبیل یکی بازار شام است که در خصوص ناخوشی یزید ملعون گفتگو می شود و دیگری از آن واقعات فرستادن او شمر لعین است به کربلا برای محاربه با حضرت حسین(ع).

دراین مقام لازم است که یکی ازوقایع مزبوره راذکرنمائیم یعنی حالت ناخوشی یزیدظالم رابیان کنیم .ناخوشی آن ظالم گو یا وجع سختی بود که درمعده اش بروز کرده بود چون مرضش شدّت نمود طبیب طلبید تا به معالجهٔ او اقدام نماید، وقتی که طبیب به نزد او آمد و از حالت مرض او مطلّع گردید نسخه ای داد که بعضی ادو یه در آن بود چون یزید آنها را نوشید خاصیّت آنها منافی مرض گشته احوالش به کلّی منقلب گردید، از این جهت متغیّر گشته و حکم نمود تا طبیب را به

قتل برسانند؛ و ضمناً می گفت این ادو یه‌ها علاج مرض مرا نخواهد کرد بلکه علاج مرض مرا غیر از سر حضرت حسین (ع) چیز دیگر نخواهد نمود. در این وقت یک مرتبه شمر لعین در حالتی که سر مطلوب او را برسر نیزه دارد داخل بارگاه او می شود، یزید همین که آن سر را ملاحظه می نماید فی الفور اظهار خوشحالی و مسرّت نموده می گو ید الحال مرض من معالجه شد و من شفا یافتم، و سایر همراهان شمر هرکدام سری از سرهای شهدای کربلا را برسر نیزه دارند ودر ساختن سرها کمال صنعت را به کار برده‌اند و اگر انسان به دقّت آنها را ملاحظه کند حتماً شمایل حقیقی صاحبانش را خواهد شناخت، و این تعزیه خوانها یک مرتبه به تعزیه خوانی شروع ننموده‌اند،بلکه از زمان طفولیّت به این عمل پرداخته‌اند و هرکدام متدرجاً شبیه‌خوانی یکی از شهدا را می آموزند و غالباً فن تعزیه خوانی را از پدران و اجداد خود ارث برده‌اند و همیشه اجداد و پدران آنها ایشان را بخواندن تعزیه تحریص می نمایند؛ مثلاً وقتی که آنها طفل بودند پدران ایشان آنها را مجبور نمودند که شبیه اطفال صغیر حضرت حسین (ع) بشوند.

از زنان هیچ یک به تعزیه خوانی مشغول نمی شوند. مثلاً محتمل است که او رقیّه خوان بشود و بعد از دو سه سال شبیه حضرت قاسم و بعد از چندین سال اگر آواز او خوب باشد شبیه امامان و جبرئیل می شود و اگر برخلاف آواز او قدری سخت و خشن باشد آن وقت شبیه شمر و یزید وسایر مخالفین می شود. عموماً تعزیه خوانان ایران در کمال خوبی تعزیه می خوانند و بعضی ها کتابچه ای دردست دارند که تمام مطالب تعزیه متعلّقه به خود او در آن نوشته شده است و هر وقت مطلبی را فراموش نمودند فی الفور به آن رجوع نموده اشعار فراموش شده را ملتفت می شوند و گو یا مضامین نسخ تعزیه که مرتّب نموده‌اند از چندین جلد کتاب بسیار بزرگ استنساخ شده و مدّت تعزیه خوانی متعارفی ده روز است و گاهی به دو هفته و زیادتر هم خواهد رسید. هیچ وقت دیده نشده که تعزیه خوانها در وقت خواندن اشعار تأمّل نمایند بلکه مسلسل آنها را می خوانند، و چون یکی از آنها اشعار خود را به اتمام رسانید با کمال عجله از تکیه بیرون می رود؛ و همچنین یکی از آنها که در خارج است و فلان وقت باید داخل تکیه بشود در موقع

حاضر می شود، بنابراین باید دانست که مهارت و جلادت تعزیه خوانها به درجهٔ اعلی و تمام عملیات تعزیه را با کمال انتظام به نظر مستمعین مجسّم می نمایند، و نیز اشعار متعلّق به تعزیه را به قسمی در حضور مستمعین قرائت می نمایند که معانی آنها نیز بخوبی مفهوم می شود و در میان تعزیه خوانها یکی یزید و دیگری شمر و سوّمی سایر مخالفین هستند که اشعار را با صدای بسیار بلند و هیبت ناک اداء می نمایند.

الغرض مجلس شهادت حضرت حسین(ع) را و ظلم های یزید و شمر و پشیمان شدن یزید از کردار خود در کمال خوبی درآورده می شود. اگر ماها زبان اهالی ایران و مضمون مصائب حزن انگیز حضرت حسین(ع) را به خوبی می دانستیم آن وقت یقین بود که همان نوعی که ایرانیان در وقت استماع آن مصائب نوحه سرائی و خودکشی می نمایند ما هم می نمودیم.

در فوق ذکر شد که تمام شبیه خوانها سه مرتبه در اطراف سکو راه می روند و بعد بالای سکو می روند و جمیع آنها گویا برروی اسب های بسیار معتبر سوار می باشند و دودسته موزیکانچیان که در تکیه حاضر هستند به قدری موزیک را بد می زنند که وصف ندارد یعنی مثل اینکه یکی در جنگل باشد و دیگری در عقب هیزم رفته باشد. خلاصه پس از آن که تعزیه خوانان بالای سکو رفته آن وقت اطفالِ شبیه خوان به شکل نیم دایره در روی سکو ایستاده شروع به خواندن می کنند و مضمون اوّل اشعار آنها توصیف و تعریف اعلیحضرت شهریار ایران ناصرالدّین شاه است؛ و بعد از توصیف آن پادشاه بعضی از اشعار خوانده می شود که مضمون آن همه در توصیف و تعریف نوّاب والا ظلّ السّلطان که حاکم اصفهان است می باشد و این اشعار راسه مرتبه در حضور آن شاهزادهٔ بزرگ می خوانند؛ و نوّاب والا که در کمال ادب و وقار در طاق نمای خود نشسته در وقت استماع این اشعار قدری تبسّم کرده حکم می کند به آن اطفال انعام بدهند.

در این حال شبیه حضرت عبّاس که به شکل جوانی جنگجوی و هنرمندی است داخل تکیه می شود قد و قامت مشار الیه بسیارمتناسب و زره در بردارد و کلاه خود برسر، همچنان که سر بازان مشرق زمین به

آن مسلّح می شوند؛ و چکمه بلندی پوشیده بود و در دست سپر مدوّری داشت بعد به معاندین و دشمنان خود خطاب نموده قدری رجز خواند. شمر فوراً سخنان او را قطع نموده به او حمله می نماید حضرت عبّاس در کمال تردستی و چابکی شمر را بلند نموده و برزمین می زند و چون می خواهد ضرب فاحشی به او وارد بیاورد ناگاه لشگر شمر به او حمله‌ور شده شمر را دلاورانه از چنگال اومستخلص می سازند، ولی حضرت عبّاس بدون بیم با کمال رشادت حمله نموده و تمام ایشان را فرار می دهد، دومرتبه لشگر یزید گستاخ شده حملهٔ سختی به او آورده حضرت عبّاس را مجروح می نماید در این حال مشارالیه رو بطرف بارگاه امام نموده استغاثه و استمداد می نماید؛ حضرت حسین(ع) چون صدای برادر را می شنود فی الفور خود را به او رسانیده و یکدیگر را در برمی گیرند؛ و ضمناً حضرت عبّاس از حالت سخت و خطرناک اصحاب و اهل و عیال صحبت می نمایند و نیز در این حال اهل حرم حسین(ع) اطراف حضرت عبّاس رااحاطه نموده گریه ونوحه سرائی می نمایند. بعداز گریه وزاری حضرت عبّاس ایشان را وداع نموده می گوید: «الحال می روم که جنگ کرده تا کشته شوم». زنان و اهالی بارگاه از حالت مصیبت انگیز او دومرتبه گریه و زاری نموده و اندک اندک کاه وخاکستر را از زمین برداشته برسر می ریزند؛ بعد حضرت عبّاس به برادر عرض می کند که کفن برگردن من بپوشان. حضرت حسین(ع) فی الفور خواهش برادر را به اجابت مقرون داشته و برگردن او کفن می پوشاند و او حضرت را وداع نموده به طرف میدان روانه می شود؛ همین که داخل میدان می شود رجزی خوانده از طرف سپاه یزید مبارز می طلبد. لشگر یزید یک مرتبه به طرف او حمله‌ور شده جنگ سختی واقع می شود و موزیکانچی ها به مقام عزا مشغول زدن موزیک می شوند؛ و تمام مستمعین ذکوراً و اناثاً برسر و سینه زده گریه و زاری می نمایند.

حضرت عبّاس پس از حملات بسیار و کشتن چندین نفر از آن جماعت از تکیّه بیرون می رود و بعد از چند دقیقه داخل تکیه می شود؛ در صورتی که تمام بدنش تیر خورده و یک دست در بدن ندارد داخل میدان می شود و دومرتبه با صدای حزین مبارز از طرف مخالفین طلب می کند. وقتی که لشکریان

یزید به حرب آن جناب اقدام می نمایند؛ باز چند نفر از آنها را کشته و در حالتی که به صدای بلند یاحسین یا حسین می گوید از تکیه بیرون می رود. بعد از چند دقیقه دومرتبه داخل تکیه می‌شود در حالتی که هر دو دستش مقطوع و شمشیر را با دندانهایش نگاه داشته است؛ در این حال لشکریان یزید براو حمله‌ور شده تمام اسلحهٔ او را از بدن او بیرون می آورند؛ و سرش بریده به زودی برسر نیزه می کنند. پس از قتل حضرت عبّاس دو مرتبه موزیکانچیان نوّاب والا به ترنّمات موزیک اشتغال نموده و لشکریان یزید جسد آن حضرت را برروی زمین تکیه می کشند؛ مستمعین از مشاهدهٔ این حال بقدری که ممکن است ناله و زاری می نمایند و برسر و سینه می زنند و در این جا تعزیه یک روزه تمام می شود.

در روز قتل تمام تکیه مملو از مستمعین می شود و حالت بقتل رسیدن امام حسین(ع) تقریباً مانند قتل عبّاس است. اگر چه این تعزیه خوانی به نظر ما مثل بازیچه و لهو و لعب به نظر می رسد ولی براهل ایران تاثیر مخصوصی دارد؛ زیرا که در وقت خواندن تعزیه هیچ یک از مستمعین دیده نمی‌شود که چشمش خشک و سینه اش از ضرب دست سیاه نشده باشد. در مملکتی که غیر از تعزیه خوانی هیچ مجلس تیاتر حزن انگیز و غیره دیده نمی شود باز هم غنیمت است که مستمعین آن مجلس محزون و در بعضی وقایع مسرور می شوند. اروپائیان در اوّل وهله وقتی که مجالس تعزیه خوانی را می بینند وضع و طرز آن به نظرشان مضحک و بازیچه می آید ولی بعد از مدّتی که در ایران متوقّف شدند و از زبان ایرانیان و وضع مصائب مذهبی ایشان مطلّع گردیدند؛ آن وقت خیالات تمسخر و مضحکه‌آمیز از قوّه حافظه آنها بکلّی سلب می شود بلکه حالت سایر مستمعین ایران به ایشان دست خواهد داد و مثل اهل ایران مشغول گریه و نوحه سرائی می شوند.

فصل بیست و دوّم

در بیان
مجلس مضحک عمرکُشان
و شغل شاهزاده فقیر و چگونگی
سایر وقایع

جای بسی خوشوقتی که
این رسم بمرور ایام در
ایران منسوخ شده است.

اکثر ساکنین ایران شیعهٔ خالص هستند و حضرت مرتضی علی را خلیفهٔ بحق و عمر و ابوبکر و عثمان را غاصب می خوانند و هر روزی گو یا چندین هزار نوبت به ابوبکر و عمر لعنت می کنند به نحوی که شاگردان مکتبی نیز وقتی که می خواهند از آخوند خود اذن مرخصی بگیرند می گو یند که برعمر لعنت باد اگرمن بعد از چند دقیقه دیگر مراجعت ننمایم. و چون در ایران سالی یک مرتبه تعزیه حضرت امام حسن(ع) و حسین(ع) و سایر شهدا درآورده می شود همین نوع هم سالی یک مرتبه مجلس عمرکُشان که در آن از حالات مضحکه عمر که سُنّی ها او را بسیار احترام می نمایند گفتگو می شود و ختم آن مجلس بسوزاندن آن بدبخت منتهی می گردد.

در شیراز یک شبی یکی از شاهزادگان آن جا مرا دعوت نمود که به خانهٔ او رفته مجلس عمرکُشان را تماشا نمایم و ضمناً صرف شام هم بشود، وقت غروب آفتاب هنگامی که شدّت حرارت آفتاب تخفیف یافت من برخاسته و به عزم خانه مشارالیه روانه شدم. وقتی که به خانهٔ او داخل شدم دیدم که وضع عمارت او بسیار محقّر و به طریق خانه های فقیران ایران ساخته شده است؛ مشارالیه از نواده های اعلیحضرت فتحعلی شاه مرحوم بود که از سنهٔ هزار و هفتصد و نود و هفت الی سنه هزار و هشتصد و سی و چهار سلطنت نمود، و چون در ایران تمام اولاد و نواده های پادشاه شاهزاده خوانده می شوند، لهذا طولی نمی کشد که عدد شاهزادگان ایران بسیار می شود و چون شاهزادگان مزبور نیز میل زیادی به خرج نمودن پول دارند مدّتی

نمی گذرد یعنی بعد از دوسه پشت اولاد آنها فقیر و محتاج می شوند. این شاهزاده که من در خانهٔ او به رسم دعوت مهمان بودم در هر سال مبلغ شصت لیرهٔ انگلیسی به رسم وظیفه مواجب می گیرد و در وقت دادن مواجب هم این پول جزئی را باز کاملاً به مشارالیه نمی رساندند بلکه مبلغی هم به اسم عشر کسر می نمودند؛ و اسباب اعتبار مشارالیه عبارت از یک اسب و یک تفنگ و یک دست لباس بود که همان وقت پوشیده بود و عیال او منحصر به یک زن فقیری بودواز قرار معلوم گو یا سابق بسیار متموّل و با بضاعت بوده و از خوشبختی آن شاهزاده فقیر شده، چون ایرانیان ملّت مهمان نوازی هستند لهذا پس از آن که دوستان مشارالیه سیصد وشصت و چهار مرتبه او را به خانه های خود دعوت می نمودند او هم یک مرتبه به تلافی ضیافت های ایشان آنها را به خانهٔ خود دعوت می کرد؛ به همین جهت وقتی که من داخل خانهٔ شاهزادهٔ موصوف شدم خانهٔ او را پر از مدعو ین و تماشاچیان دیدم.

الغرض مجلس عمرکشان بر روی تخت بزرگی منعقد بود که آن را بر روی حوض صاحب خانه زده بودند و مطربان آن مجلس تقریباً ده نفر یهودی بود و اسباب طرب آنها عبارت از یک دستگاه قره‌نی و دو طبل و دو زُرنا و دو کمانچه و سه نقاره بود؛ و در جلو مطربان و مقلّدان چند بطری الکل و شراب گذارده شده بود؛ و در پشت پنجره های اطاق چند زن وجیهه نشسته بودند طوری که تمام صورت و لباس های آنها پیدا بود. قریب ۹۰٪ از آن زنان خود را مانند شیاطین بزک نموده بودند و چون زن های ایران سفیداب و سرخاب بسیار استعمال می نمایند، لهذا باید گفت که این دسته زنان برسایر زن های ایرانی پیشدستی نموده و بیشتر سرخاب و سفیداب مالیده بودند و بعضی از آنها که بسیار وجیهه بودند خیلی کرشمه و ناز می نمودند؛ هنوز مدّتی نگذشته بود که من مشغول تماشای تغمّزات آن زنان بودم ناگاه دیدم به امر شاهزاده میز بان چند غلیان آورده و به ما تکلیف نمودند و خود ایشان بردر عمارت ایستاد تا از مهمان های خود که داخل خانهٔ او می شوند پذیرائی نماید. وقتی که مهمان ها داخل حیاط گردیدند عدد آنها تقریباً به چهارصد نفرمی رسید و صحن عمارت آن شاهزاده از فرش های علف مفروش بود. من و سایر مدعو ین بر روی آنها نشسته بودیم و با

وجود آن که شب حرارت هوا تخفیف می یابد باز از شدّت حرارت تاثیر مخصوصی می نمود؛ و چون حرارت حیاط این نوع برما اثر می نمود من قیاس نمودم که به زن هائی که داخل اطاق ها نشسته اند چه صدمه ای وارد می شود. خلاصه بهتر آن است که حالا به مجلس عمرکشان و چگونگی واقعات آن اقدام نموده و از سایر تجسّسات و ملاحظات چشم بپوشیم.

در این مجلس که برروی حوض منعقد گشته بود اوّل یکی از لوطیان که خود را به لباس آخوندها ملبّس نموده بود داخل شده و شروع به قرائت ادعیه و سایر آیات می نماید. وضمناً تسبیحی که در دست داشت دانه های آن را می گردانید و از برای هریک از آنها وردی می خواند، و در بین گرداندن تسبیح حرکات مضحک و قبیح می نمود و وعظ خود را آخرالامر به آن نقطه منتهی گردانید که علماء را تمسخر می نمود؛ بعد از جای خو برخاسته خود را رئیس مطر بان قرار داده در حالتی که یک سگ زوزه کش متنفّری را طناب به گردنش بسته بود و به اطراف تخت روی حوض راه می رفت و آن سگ را برزمین می کشید؛ و مطر بان یهودی از مشاهده این حال شروع به نواختن آلات قدیمی موزیک ایران نموده و صداهای وحشت آمیز از آنها شنیده می شد و بازیگرهائی که در عقب عمر در حرکت بودند عبارت از اصحاب او که تمامی بر روی خر سوار شده بودند؛ و بعد از آن شیطان و ملائکه بودند و شبیه شیطان عبارت از یک شخصی بود که قسمت اعلای بدنش لخت و از لکه های سیاه مستور بود وصورتش زرد و چشمانش سفید و دهانش به شکل غیر معیّنی و در بالای سرش یک شاخ بود و انتهای این مجلس چنانچه مذکور شد منتهی به جهنّم رفتن شیطان و عمر می شود. الغرض پس از چند دور حرکت در اطراف تخت عمر رو به همراهان خود نموده قدری نجوا می نماید و بعد بالای تخت آمده مشغول صرف نهار می شود و پس از نهار شیطان او را وسوسه و تحریک نموده بخوردن شراب و سایر مسکرات مشغول می دارد. در این حال مطر بان بنواختن آلات موزیک و رقاصان به رقص مشغول گردیدند و یک نوع غریب و عجیب حرکات از مطر بان مشاهده می شد مثل این که تمام آنها مبتلا به جنون شده اند و مانند یابوهای بسیار شرور جست و خیز می کردند. و چون در فوق مذکور داشتیم که

مجلس عمرکشان برروی تخت حوض منعقد شده بود لهذا از حرکات و جست و خیزهای مطربان و رقّاصان و سایر اصحاب عمر تخته های تخت حوض تاب مقاومت حرکات آنها را نیاورده یک مرتبه تمام تخته ها شکسته و اشخاصی که برروی آن نشسته بودند تماماً در میان حوض افتادند؛ و چون مدتی بود که آب و کثافات حوض را پاک ننموده بودند لهذا وقتی که مطربان و بازیگران و شیطان و عمر در آب افتادند و بعد از دست و پا زدن و فریاد و هیاهو و زحمات بسیار که از حوض بیرون آمدند تمام لباس های آنها از لجن و کثافت های روی آب همه کثیف و ضایع شده بود. شاهزاده میزبان و سایر مدعوین که بنوشیدن شراب مشغول بودند از مشاهده وضع و حالت آنها به قدری خندیدند که تا مدّتی نمی توانستند خودداری نمایند.

در این اثنا داد و فریاد و فغان بسیار از اطاق هائی که زن ها در آن نشسته بودند به قدری بلند گردید که صدای خندهٔ مهمان ها و فریاد آنها را به کلّی خاموش و مضمحّل نمود، و جهت آن صداها این بود که چون بعضی ازنواده های فتحعلی‌شاه مرحوم که آنها نیز در آن روز به ضیافت آمده و همه لباس های فاخر خود را پوشیده بودند بعضی لباس های فاخر به مقلّدین و سایر اصحاب طرب داده بودند؛ وقتی که این واقعه روی داد و مقلّدین از آب بیرون آمدند تمام آن لباس های نفیس به کلّی کثیف و ضایع شده بودند. مثلاً یکی از خانم های بزرگ آن مجلس لباس اطلس زرد و چارقد قرمز پوشیده بود گویا چند پارچه لباس قیمتی او ضایع شده بود به مطربان و لوطیان فحش داده و می گفت: «ای پدرسگ ها، و ای پدرسوخته ها چرا لباس های مرا کثیف نمودید؛» مطربان و لوطیان در جواب مشارالیها خنده و استهزاء می نمودند. الغرض همین که مهمان ها و سایر حضّار وضع مجلس را به این شکل دیدند کلیّتاًمجلس برهم خورده پس از خنده بسیار تماماً از خانه شاهزاده مشارالیه بیرون آمده و به طرف خانه های خود روانه شدند؛ و شبیه عمر که آن را با بعضی اسباب محترقه از قبیل ترّقه و سایر آلات آتش بازی ساخته تزئین داده بودند بدون آتش زدن باقی ماند.

فی الحقیقه من در این خصوص متحیّر هستم که آیا خراب شدن تخت حوض را قبل از وقت صاحبخانه از جهت خندیدن مدعوین تهیّه نموده بود و یا آن که

این عمل از تدبیر عاقلانه مشارالیه بوده است که به مهمان‌ها و غیره شام ندهد؛ و محتمل است که این عمل را سنّی‌ها نموده باشند یعنی به تدبیری تخته‌های حوض را بریده بودند که بی احترامی نسبت به شخص بزرگوار عمر واقع نشود. لکن عقیده من این است که چون تخته‌های حوض پوسیده بود لهذا تاب مقاومت سنگینی مطربان و مقلّدان را نداشت این بود که یک مرتبه شکسته و آنها را در آب انداخته‌اند. در هر صورت این واقعه خیلی به جا واقع گردید و چون بسیار مضحک بود بی‌لطف نبود پس در این صورت نمی‌توان شهادت داد یا مقر شد که صاحب خانه مرتکب این عمل شده بود[ه] است یا خیر. می گویند از آن وقت به بعد دیگر خانم‌های شیراز لباس‌های خود را به مطربان و مقلّدان نمی‌دهند اگرچه مجلس عمرکشان همه ساله در ایران منعقد می‌شود بلکه در چندین هزار از خانهٔ ایرانی‌ها انعقاد می‌گردد، لکن من غیر از مجلس مذکور دیگر ممکن نشد که مجلس عمرکشان را تماشا کنم؛ و باید دانست که ایرانیان بعد از اتمام جشن عمرکشان بلکه در سایر مواقع مسرّت انگیز بسیار مایل هستند که آتش بازی نمایند.[۱]

---

۱. خوشبختانه به مرور ایّام و گذشت زمان این رسوم بکلی در ایران منسوخ شده و دیگر اعمالی از این قبیل که مایهٔ رنجش سنی از شیعه و یا بالعکس باشد صورت نمی گیرد.

فصل بیست و سوّم

در بیان تماشای محبس ایران زمین
و چگونگی اوضاع داخلهٔ آن و وضع
فرار نمودن فراریان و حالت مقتولین

محبس ایران یک مکانی است که ندرتاً اروپائی ها آن‌جا را دیده‌اند صورت ظاهر عمارت محبس چندان مؤثّر نیست یعنی اطراف آن به چهار دیوار محصور شده که طول آنها تقریباً به بیست ذرع می رسد، و در قُرب دروازهٔ مَحْبس شش نفر سرباز محض حراست کشیک می کشند ولی سه نفر از آنها در کمال استراحت در همان‌جا به خواب رفته بودند سه نفر دیگر که گویا آن وقت نوبت کشیک آنها بود یک منقل کوچکی در پهلوی خود گذارده و دستهای خود را گرم می نمودند. قراولان ایران عموماً یک چماق هیولائی که برسر آن یک قطعه از آهن مانند غنچه نباتات نصب شده است در دست دارند؛ و به محض این که چشم یکی از آنها از دور برما اروپائیان افتاد فی الفور تفنگ زنگ زدهٔ خود را از زمین برداشته و به ما سلام می دهد و بعد او زندانبان را که مرد کریه المنظری بود احضار نموده و او را از قصد ما که عبارت از تماشای زندان باشد مستحضر نمود. زندانبان مشارالیه چون می دانست که ما وقتی که از تماشای زندان خارج شویم یک چیزی به عنوان انعام به او خواهیم داد لهذا با تواضع زیاد به نزد ما آمده گفت: صاحب چه فرمایش است؟ ما به او گفتیم می خواهیم داخل زندان شده وضع داخلی آن را تماشا نمائیم مشارالیه قدری تعجّب نموده داخل زندان گردید. در وقت غیاب او ما چشم های خود را از بیرون بر پنجره مربّع شکل درب زندان گذارده ودرحالتی که به تماشای ساختمان مقابل زندان مزبور مشغول بودیم، دیدیم که قریب بیست سی نفر ایرانی که به لباس دهقانان ملبّس بودند در آن‌جا نشسته بودند در این بین زندانبان به صدای بلند فریاد

نمود: «بسم‌الله بفرمائید شما ارو پائیان خیلی در کارها دقّت دارید و خیلی مایل هستید که در تمام کارها غوررسی کرده از کُنه آن با خبر باشید؛ بسیار خوب حالا بگوئید که کدام‌یک ازشما می‌خواهید که وضع داخلی زندان را ببینید؟» من به زندانبان گفتم که ما چند نفر را به زندان ببر تا وضع داخلی آنرا تماشا نمائیم. او گفت: «بسم‌الله از عقب من بیائید.» پس از آن که از درب محبس داخل زندان شده و از چند پلّه باریک عبور نمودیم بغتتاً خود را در اطاقی که در آن‌جا عیال و اطفال زندانبان مزبور زندگانی می‌نمودند داخل نمودیم فی‌الفور زوجهٔ زندانبان از اطاق خارج شده از نظر ماپنهان گردید؛ و بعد زندانبان ما را نزدیک پنجرهٔ اطاق خود نشانیده غلیان چاق کرده به دست ما داد ماهم بالاجبار غلیان او را قبول نموده با کمال میل شروع بکشیدن نمودیم و ضمناً از او سؤال کردیم: «آیا شما خیلی حبسی دارید». زندانبان گفت: «بلی چون حاصل امسال خوب نبود چندان زندانی نداریم[1]» آن وقت گفت: «ماهی چهارتومان به من مواجب می‌دهند و گاهی به بعضی ملاحظات هم قدری از آن را کسر می‌کنند و قطع نظر از ملاحظات جزئیّه و کلیّه انسان باید در هر حالت خود را در وغگو قلمداد نکنند؛ و به‌عبارت اُخری حقیقت مطلب چنان است که الحال چندی است که به من بسیار بد می‌گذرد، زیرا تمام مقصّرین دولتمند و معتبر را حکّام بلد در خانهٔ خود یا در خانهٔ فراشباشی حبس می‌نماید؛ و در چنین محابس غیر از مردمان فقیر و بی بضاعت دیگری را محبوس نمی‌کنند و معلوم است بعد از این که خود اینها چیزی نداشته باشند زندانبان چگونه می‌تواند از آنها چیزی به عنوان رشوه مأخوذ دارد. از جانب حکومت معاش یومیّه ازجهت محبوسین معین است یعنی به هریک ازآنهاشبانه روزی دوقرص نان بیشترداده نمی‌شود؛واگرمن ازجهت منفعت خودقدری ازآنهابرمی‌داشتم یقین بوداین پدرسوخته‌ها تا به حال مرا معدوم کرده بودند لکن چیزی که هست این است که از دیوان به اندازهٔ شصت نفر جیره می‌دهند. و من بیشتر از چهل و پنج نفر در زندان حبسی ندارم و آن پانزده قرص نان فایدهٔ من است، ولی این پانزده نان کدام مهّم مرا

---

۱. در متن انگلیسی برخلاف ترجمه چنین آمده: زندانیان بسیار داریم و سرمان شلوغ است.

کفایت می کند و اگر قدری اجحاف و تعدّی به محبوسین ننمایم چگونه می توانم معاش یومیّهٔ خود را از پیش ببرم؛ لابد گاهی به زور لباس‌های ایشان را از بدنشان بیرون می آورم و اگر آنها از صمیم قلب راضی به تسلیم لباس خود نباشند آن وقت من آنها را در محلّ جداگانه‌ای که جای سخت و خلوتی است محبوس می نمایم.» وقتی که اسم خلوت را برد ما از او خواهش نمودیم که می‌خواهیم خلوت و محبوسینی که درآن در مضیقه هستند تماشا نمائیم. زندانبان گفت: «اگر مایل به تماشای خلوت باشید هروقت بخواهیدمی رو یم». پس از آن پرسیدیم که آیا در محبس شما از اناثیّه هم کسی محبوس هست زندانبان از سؤال من متوحّش گشته گفت: «مگر شما نمی دانید زنهائی که مرتکب تقصیرات و معاصی کبیره می شوند در این جا حبس نمی‌شوند.» گفتم پس کجا آنها را حبس می نمایند گفت: «در خانه علمای اعلام و فقهای فهام» بعد از این سؤال پرسیدم که شما گفتید ما چهل و پنج نفر حبسی داریم اینجا که از سی و پنج نفر بیشتر دیده نمی‌شود زندانبان گفت: «صاحب؛ آن ده نفر در خلوت محبوس هستند و از آن ده نفر سه نفرشان را همین روزها به قتل خواهند رسانید ولی آن هفت نفر را در چند روز قبل به محبس فرستاده اند؛ و محتمل است که آنها را هم به قتل برسانند و نمی دانم آنها چه وقت لباس‌های خود را به من خواهند داد».

و نیز می گفت که فرار محبوسین از زندان به ندرت اتفّاق می افتد و فقط ما اشخاصی را از زندان می گریزانیم که بتوانند به ما رشوه بدهند. من به او گفتم چون عدّه محبوسین شما زیاد و عدد پاسبانان بسیار قلیل و دیوار زندان هم بسیار کوتاه است برحسب قاعده می بایست محبوسین به‌خوبی و به‌سهولت فرارنمایند. زندانبان از استماع این مطلب نهیبی به محبوسین زده و گفت برخیزید یک مرتبه تمام سی و پنج نفر با کمال عجله از جای خود برخاستند؛ آن وقت فهمیدیم جهت اینکه حبسی ها نمی‌توانند فرار نمایند چیست به این معنی که در گردن هریک از آنها یک قلادهٔ بزرگی از آهن انداخته بودند که به واسطهٔ زنجیری با قلادهٔ گردن ثانوی ملحق شده ودر دست هریک از آنها یک قطعه چوب دوشاخه مانندی بود که در وقت نشستن اگر سنگینی آهن آنها را صدمه بزند آن دو شاخه را زیر قلادهٔ گردنشان

بگذارند تا قدری از زحمت آن راحت شوند.

زندانبان مشارالیه مجدّداً به سخن آمده گفت: «عمومـــاً در ایران رسم است که در اواخر هر سال یک مرتبه معدود معیّنی از محبوسین را آزاد نمایند و باید دانست که منتهای سختی برای محبوسین آن است که آنها را مدّت یک سال تمام در محبس محبوس دارند. در ایران عموماً عادت براین جاری شده که درآخرهرسال به غیر از مقصّرین موقّتی مابقی مقصّرین را که هیچ پول و اموال نداشته باشند از محبس بیرون آورده قدری به واسطهٔ چوب تنبیهشان می‌نمایند و بعد آنها را مستخلص و آزاد می‌سازند؛ و این چنین تخلیهٔ محابس غالباً در اوقات نصب حکّام جدید اتفّاق می‌افتد زیرا که وقتی که حکّام جدید به محّل حکومت وارد می‌شوند محض عبرت سکنهٔ آن بلدگاهی شش وگاهی دوازده نفر از محبوسین را از زندان بیرون آورده به قتل می‌رسانند؛ و آن مقصّرین را که به قتل می‌رسانند عبارت از قاتلین و قلاّبی زنان پول و غارتگران و متقلّبان و بابی مذهب می‌باشند و نصف این محبوسین که الحال در حضور شما هستند از آن اشخاصی هستند که یا قادر به ادای مالیات خود نیستند و یا مطلقاً نمی‌خواهند که مالیات مرسوم را تقدیم دارند.» و بعد گفت: «صاحب؛ مگر اشخاصی که مالیات دیوان را نمی‌دهند یاغی نیستند». در بین این که مشارالیه این سخنان را برای ما نقل می‌کرد دیدیم یک آقای موافق قاعده‌ای که کمال انسانیّت از جبین او هویدا و به لباس فاخر ملبّس بود داخل اطاق گردید. زندانبان گفت: «این خان هم در این‌جا محبوس است ولی روزها باهم غذا می‌خوریم و من با او مدارا می‌کنم». در این حال من به او گفتم اگر این خان مقصّر و محبوس است پس چرا در گردنش زنجیر نیست و چرا به لباس نفیس ملبّس است؟ خان مشارالیه در جواب گفت که شب‌ها من پاهای خود را در این قطعه چوبی که شما الحال می‌بینیدخلیلی می‌نمایم. زندانبان در حالتی که غلیان را با کمال ادب به خان مشارالیه تکلیف نمود گفت «بلی شب‌ها من این خلیلی را در پاهای خان مشارالیه می‌گذارم». خلاصه‌پس از قدری گفتگو ما از اطاق خارج شده داخل حیاط زندان گردیدیم که وضع محبوسین را به دقّت تماشا نموده باشیم وقتی که نزدیک آنها شدیم دیدیم که هریک از آنها در زیر گردن خود یک پارچه

کهنه گذارده بودند که مالش حلقه‌های آهن گردنش را صدمه نزند؛ و بعضی از آنها چون چندین مرتبه از زندان فرار نموده بودند لهذا پاهایشان در میان خلیلی بود و وزن هریک از آن زنجیرها گو یا تقریباً هشت نه من می‌شد. در این وقت زندانبان یک اطاقی را به ما نشان داد که به دیوارهای آن قریب چهل پنجاه کنده آو یخته شده بود به ما گفت: «که شب‌ها پای مقصّرهایی که باید به زودی به قتل برسانند در این کنده‌ها می کنم».

بعد از فراغت از تماشای محبوسین مذکور من به زندانبان اظهارنمودم که می‌خواهم ما را به خلوت برده و تماشای محبوسین آن جا را نمائیم. زندانبان گفت «بسم‌الله بفرمائید». ما از عقب او به راه افتادیم پس از دو دقیقه خود را در اطاق تاریک بسیار کثیفی دیدیم و بطوری عفونت داشت که نفس کشیدن از برای محبوسین غیر ممکن بود. زندانبان گفت: «وقتی می‌شود که ما سی نفر زندانی را در همین اطاق حبس‌می‌نمائیم». الغرض در این اطاق ده نفر مقصّر محبوس بود سه نفر آنها را که می‌خواستند تا دو سه روز دیگر به قتل برسانند در گردنشان زنجیر و پایشان در خلیلی بود، وقتی که آن سه نفر به ما نگاه می کردند معلوم بود که با کمال یأس ما را نگاه می‌نمودند و هفت نفر دیگر آنها فقط پاهایشان خلیلی بود دیگر زنجیری در گردن نداشتند و لباس آنها چندان کثیف و ناپاک نبود. زندانبان گفت: «که این سه نفرآدم کشته‌اند و تا سه روز دیگر کشته خواهندشد. ولی این هفت نفر دوسه روزاست که به زندان فرستادن شده‌اند و محتمل است که آنها هم به درجهٔ کشتن فایض گردند». خلاصه عفونت و خفگی این اطاق به قدری بود که انسان نمی‌توانست ازهوای متعفّن آنجا تنفّس نماید وچون خفگی آن اطاق را به این درجه دیدیم از زندانبان سؤال نمودیم که چگونه این بدبخت‌ها در این مکان توقّف می‌نمایند. زندانبان گفت: «صاحب، اغلب زندانی های ما در این محل از جهت عفونت و بدی هوا تلف می‌شوند.» به هرحال وقتی که تحقیقات لازمه به عمل آمد و عفونت هوا را به این درجه دیدم با کمال عجله خود را به حیاط انداختم که از صدمه و عفونت هوای آن‌جا متخلص شده باشم. لباس محبوسین خلوت عبارت از یک پیراهن کرباس و یک شلوار و یک قبای ریسمانی بودکه هم لباس آنها بود و هم

شبها آن را رختخواب خود قرار می دادند و نیز برسر هریک از آنها یک کلاه نمدی و در زیر پاهایشان یک دوشک کرباسی بود که شب‌ها روی آن یک نوعی بخواب می رفتند.

وقتی که ما خواستیم اززندان خارج شویم زندانبان تبسّم کنان گفت: «ای صاحب ایرانیان نیک نفس‌تر از شما هستند زیرا در ممالک ایران تنبیهات سخت هرگز در حق مقصّرین داده نمی شود. و نیز در این مملکت وقتی که حکم عقوبت مقصّر صادر گشت درتنبیهش هرگزمسامحه نمی نمایند». و نیز گفت: «در این جا هرگز مقصّر را مادام العمر محبوس نمی مایند و محبوسین را ما مجبور به عملگی و کارکردن نمی کنیم».

فصل بیست و چهارم

در بیان تنبیهات و محاکمات
و عقیدهٔ عموی بزرگ اعلیحضرت شاه
و طریق تنبیه چوب و وضع اخذ
جریمه و سایر مجازات دادن ایشان است

اگرچه وضع تنبیه و محاکمات ایرانی عموماً بسیار سخت و ناگوار است ولی عقیده تربیت یافتگان ایران این است که آن تنبیهات بجز تهدید و ترساندن مقصّر تأثیر دیگر نخواهد کرد. مرحوم حسام السّلطنه[1] عمّ اکرم اعلیحضرت شاه ایران یکی از سخت‌ترین حکّام بلاد معظّمه ایران شمرده می شد و او بیشتر از سایر حکّام بلاد ایران که هریک به روش مخصوص در محل حکومت رفتار می نمودند مقصرّین را کشته است؛ و درزمان حکومت آن شاهزادهٔ بزرگ گو یا تمام مقصرین دیگر به تقصیرات واعمال شنیعه مرتکب نمی شدند. مرحوم حسام السّلطنه بارها می فرمود: که من مقصّر را پس از آنکه مرتکب اعمال شنیعه گردید فوراً دستگیر می نمایم و بعد او را به یک نوع تنبیهی مبتلا می گردانم که اسباب عبرت و وحشت سایر مُقصرّین گردد. و نیزاز سخنان آن شاهزاده است که می گفت: من هرگز مانند ارو پائیان رفتار

---

۱. حسام السلطنه فرزند پانزدهم عباس میرزا و نام اصلی او سلطان مراد میرزا است، پس از قلع و قمع سالار در خراسان به حسام السلطنه ملقب گردید. از شاهزادگان شجاع و بی باکی بود. در فتح هرات زمان ناصرالدین شاه دست داشت و می خواست بسوی هندوستان لشکر بکشد که با مخالفت ناصرالدین شاه و علی الخصوص میرزا آقاخان نوری (نوکر انگلیسی ها) مواجه شد و از محاصره هرات و لشکرکشی به هندوستان بدون اخذ نتیجه دست کشید. نامبرده حاکم خراسان و یزد، فارس و کردستان بود وقتی برای چندمین بار حاکم خراسان شد، در زمان عزیمت بطرف خراسان بسال ۱۳۰۰ هـ.ق درگذشت.

نمی نمایم و چون کینه و عداوتی نسبت به مقصّرین ندارم لهذا آنها را چندین سال در محبس حبس نمی کنم. امّا وقتی که به مقر حکومت وارد گشتم طوری بسختی با مقصرّین رفتار می نمایم که آنها بفهمند که حاکم آنها امروز کیست؛ یعنی با کمال بیرحمی مقصّرین را تنبیه و نسق می نمایم و به همین سبب در اوقات حکومت من تقصیرات و اعمال شنیعه بکلّی معدوم و طرق و شوارع در کمال امنیّت و مردم در رفاه می شوند. معلوم است که بعضی قتلهای ناگهانی در ایالت و حکومت من واقع می شود ولی این اتّفاقی است چنان که در تمام عالم اتّفاق می افتد و من هم قاتلین را مانند شما ارو پائیان به زودی قصاص نموده به قتل می رسانم.

عقایدی که در فوق ذکر کردیم از عقاید عمّ اکرم اعلیحضرت شهریار ایران بود و فی الحقیقه آن چه مشارالیه فرموده بودند صحیح و درست بوده؛ چه ایالا تی که در تحت حکومت آن شاهزادهٔ اکرم بود همیشه در کمال امنیّت و آسایش بود و مردان محترم و متدیّن همیشه در انظار مردمان محترم بودند و مقصرّین همیشه متزلزل و به اعمال شنیعه قیام نمی نمودند.

تنبیه محکمه های ایران یکی چوب و جریمه و دیگر حبس مقصرّین است که گردن مقصرّ بدبخت را زنجیر نموده و مدّت بسیار قلیلی او را محبوس می نمایند، و سوّم بریدن اعضای [بدن] مردم مثل گوش و دماغ و غیره و یا به قتل رساندن آنها است.

ما در یکی از فصول قبل در خصوص تنبیه نمودن با چوب مطالعه‌کنندگان را مستحضر نمودیم ولی مناسب این است که این فقره را هم بگوئیم که این اوقات تنبیه با چوب ندرتاً اسباب هلاکت مقصرّ می شود؛ و در این بیست سال اخیر من به هیچ-وجه استماع ننمودم که مقصّری را با چوب تنبیه نموده باشند و نتیجهٔ آن تنبیه اسباب هلاکت مشارالیه شده باشد. عقیدهٔ ایرانیان چنین است که تنبیه شدن با چوب اسباب تخفیف شأن انسان نمی شود. در بیست سال قبل از این یکی از معتبرترین حکّام ایالت فارس موسوم به مشیرالملک[2] که قریب هفتاد سال از عمرش

---

۲. اضافه برمشیرالملک که در پاورقی فصل پنجم صحبت شد افرادی مثل میرزا حسین سراج- ←

می گذشت با چوب زیادی تنبیهش نمودند. اگر مقصّرینی که مرتکب تقصیرات جزئیّه شده باشند وجریمه لازمه را تقدیم ندارند آن وقت آنها را با چوب تنبیه می نمایند؛ و نیز مقصرّین و متقلّبین و غیره که اقرار به اعمال شنیعه و تقصیرات خود نمی نمایند باچوب تنبیه می شوند و چوبهائی که به واسطهٔ آنها مقصّرین تنبیه می شوند مانند آن چوبهای کلفت و ناهمواری نیست که در ممالک عثمانی استعمال می شودبلکه عبارت از ترکه های نازک باریک است که گاهی مردم در دست می گیرند ومانند چوب خیزران راست و خم می شود. در باب چوب بهترین صحبت ها جوابی بود که یکی از سربازهای ایرانی از برای من نقل نمود، و آن این بود که من از مشارالیه سؤال نمودم که تنبیه چوب در نظر توسخت تر است یا ندادن مواجب یک ماههٔتو را (که عبارت از دوازده هزار دینار باشد). سرباز گفت معلوم است که چوب را گواراتر از آن می دانم. وقتی که مقصّرین را در انتخاب چوب و ادای جریمه مخیّر می نمایند حتماً آنها چوب را برادای جریمه ترجیح می دهند؛ و باید در نظر داشت که دهاقین و مردمان بی بضاعت ایران همیشه پابرهنه راه می روند، لهذا پوست کف پاهای آنها به تدریج سخت و کلفت می شود و در وقت چوب خوردن چندان تاثیری به آنها داده نمی شود. مسلّم است که تنبیه با چوب از برای اروپائیان تاثیر مخصوصی دارد و محتمل است اگر این تنبیه را در حقّ آنها مجری دارند صدمهٔ کلّی به آنها وارد شود.

مرحوم میرزا عبدالوّهاب خان حکیم باشی حضرت اشرف والا ظلّ السّلطان یک روزی از برای من نقل نمود که من یک نفر مقصّر را دیدم که فراش ها چوب به کف پای او می زدند و تقریباً دو هزار ترکه را در پای او خورد نمودند؛ و هر چوبی که خرد می شد اقلاً سه مرتبه برکف پای مقصّر مزبور می خورد (یعنی شش هزار چوب خورد). وقتی که از زیر چوب برخاست صحیح و سالم و زنده بود.

→ الملک پسر میرزا باقر که زمانی قبل از ظل السلطان وزیر اصفهان و در زمان وی پیشکاربودو به دستور ظل السلطان به طمع مال او نامبرده را مسموم کردند و هم چنین میرزا حبیب مشیرالملک وزیر خود ظل السلطان و رحیم خان نایب الحکومه اصفهان را که بانی مسجد نارون بود در زیر شکنجه وچوب و کتک جان دادند.

در ایران جریمه کردن مقصّر میزان معیّنی ندارد چه جریمه شخص مقصّر با نظر به شغل و لیاقت او از اوگرفته می شود و یا موافق حرص حاکم، مقصّرینی که مستوجب حبس می شوند اشخاصی هستند که مرتکب تقصرات جزئیّه شده اند و یا آنهائی که مایل به ادای مالیات دیوانی نیستند، و نیز مغلول شدن مقصّر در وقتی است که هوای خودسری و طغیان داشته باشد و یا غارتگر و پول قلاّبی زده باشد. مقصّرینی که دکّان یا جیب ابناء وطن خود را بریده باشند و یا حیوان و اسب سرقت کرده باشند به نسق بریدن دست و پا و سایر جوارح مبتلا می گردند. در شرع اسلام است که اگر کسی دزدی کند اوّل انگشتان دستش را از مفصل قطع کنند و اگر دو مرتبه دزدی کرد دست و پای اوراقطع نمایند. واین اوقات گو یابه کلّی نسق چشم کندن در ایران منسوخ شده باشد. گاهی مقصّر بدبخت را که مرتکب عمل شنیعی شده باشد گوش یا دماغش را بریده و فراشان محض عبرت دیگران در بازارها می گردانند و عادت آن فراش این است که از هر دکاندار و تاجری چند پول سیاه می گیرد. در این بیست سال اخیر من به خاطر ندارم که زبان یکی از مقصّرین آن جا را بریده باشند و عجب این است که هرگاه شخصی را به این نسق سخت مبتلا گردانند باز پس از چند سال دومرتبه شروع به تکلّم می نماید. به هر حال تمام نسق هائی که به واسطهٔ محکمه های مشرق زمین خاصه محکمه های ایران صادر می شود و سبب تخفیف شأن و رتبهٔ مقصّر می گردد عموماً اسباب تنفّر اهالی از حکّام می شود و غالباً بنای شورش و طغیان را می گذارند.

سهلترین قاعده ازجهت قتل قاتل بریدن سر اواست وبه غیر ازغارتگران و قاتلین و پیروان دین باب، سایر مقصّرینی که از محکمه آن جا حکم قتل در حقشان صادر می شود آنهائی هستند که خیانت به دولت نموده باشند؛ و گاهی اعیان و اشراف و اُمنای ایران که خیانت آنها به ارکان دولت ثابت شده باشد ایشان را یا خفه می نمایند و یا به واسطهٔ قدری زهر مسمومش می کنند. در ایّام توقّف خود در شیراز دیدم که سهراب خان از رؤسای ایل[۳] را که به واسطهٔ عدم ادای مالیات دیوانی

---

۳. متن. «ئیل» به معنی سال آمده است.

به قتلش رسانیدند. مشارالیه به وعده و اطمینان سخت‌ترین از دشمنان خود یعنی مشیرالملک اعتماد نموده و از محلی که دوردست واقع بود به نزداو شتافت؛ زیرا مشیرالملک گفته بود که اگر به نزد من بیائی حکماً من ضامن خواهم شد که ترا نکشند. وقتی که سهراب خان به نزد او آمد فوراً او را گرفته و به دارالحکومه فرستاده و به محض رسیدن به آن‌جا سرش را از بدن جدا نمودند.

در سه سال قبل حسین قلی‌خان[۴] سردار طایفهٔ بختیاری به خدمت حضرت اشرف والاظلّ السّلطان به رسم مهمانی آمده بود یکی از خدّام آن شاهزاده یک فنجان قهوه زهرآلود به نزد او آورده و او را تکلیف به نوشیدن آن نمود مشارالیه از نوشیدن آن قهوه امتناع نمود در آن حال دو نفر فراش برسر او ریخته و به زور او را خفه نمودند و تقصیر حسین قلی‌خان مشارالیه که با تربیت و نجیب‌ترین اغلب ایرانیان بود براین بوده که قدرت و تسلّط پلتیکی[۵] فوق العاده ای‌داشته است.

سخت‌ترین تمام تنبیهات محکمه های ایران اوّل بستن انسان است به دهنهٔ توپ و آتش زدن اواست؛دو یّم چهارمیخ کشیدن؛ سیّم به میان دیوار گذاردن و یا زنده‌زنده درزمین اورا خاک کردن و یا سوزاندن است، ونسق‌زنان از این قرار است که آنها را یا خفه و یا درقالی پیچیده بقدری آن را لگدکوب می نمایند که در زیر پای آنها بمیرد.[۶] وضع تمام تنبیهات مذکور را من چندین مرتبه در اوقات توقّف خود در

---

۴. حسینقلی خان پسر جعفر قلیخان رئیس ایل و سوار بختیاری که ظل السلطان به‌غدروخیانت در شعبان ۱۲۹۹ هـ.ق او را در اصفهان کشت. اعتمادالسلطنه در ص ۲۱۰ روزنامه خاطرات چنین می نویسد:

عصر خانه ظل السلطان رفتم. ایلخانی و مشیرالدوله بودند شاهزاده خیلی التفات با من کرد و دستخطی بمن محرمانه نشان داد که شاه به اصرار حکم کرده بود حسین قلی‌خان بختیاری باید کشته شود.

۵. علت مرگ حسین قلی خان تسلط پلتیکی نبوده بلکه نامبرده در منطقه شخص بانفوذی بوده و دارای قدرتی بیش از حد شده بود و در ضمن با انگلیس ها نیز سر و سِرّی داشت.

۶. روش دیگر در تنبیه زنان اینکه آنان را به کنار پرتگاهی برده آنها را در پرتگاه می انداختند و یا بدرون چاه سرنگون می ساختند.

ایران استماع نموده‌ام و می‌توانم بطور متیقّن اظهار دارم که فی الحقیقه این نوع تنبیهات به وقوع رسیده است. من خودم برأی العین دیدم که یک مقصّر بدبختی را دومرتبه به پای قتل آوردند؛ و تفصیل این بود که مقصّر مشارالیه رفیقی داشت اوّل او را به دهنهٔ توپ بسته و توپ را آتش دادند، و بعد او را هم دهنه توپ بسته و چون قدّ او اندکی کوتاه بود چند آجر در زیر پاهایش گذاردند که درست در مقابل توپ قرار بگیرد بعد توپچی به پستانک توپ آتش داد و توپ در نرفت آن وقت معلوم شد که بعد از آن که مقصّر اوّل را به توپ بسته و آتش داده بودند توپچی از شدّت عجله توپ را پر نکرده بود بعد به حکومت خبر دادند، حاکم مشارالیه ترّحم به حال مقصّر مزبور ننموده حکم کرد که دومرتبه او را به توپ ببندند؛ در این دفعه توپ را پر کرده و او را به توپ بستند و آتش دادند. و مقصّرینی[را] که به چهارمیخ می کشند از این قرار است که آنها را به واسطهٔ چند میخ به دیوار می کوبند و گاهی اتفّاق افتاده است که آنها قریب چند ساعت زنده می‌مانند[۷]. چندنفرازدزدهائی را که به چند نوع تقصیر عظیمه مرتکب شده و من جمله یک نفر از سادات را سر بریده؛ و مصنّف این کتاب را هم غارت کرده بودند به حکم حکومت آنها را در میان جرز گذارده هلاک کردند. و نیزدر سنه ۱۸۷۹م. در شیراز یازده نفر از دزدان را که به قطّاع الطّریقی معروف بودند دستگیر نموده در میان دیوار گذاردند؛ و در همان اوقاتی که من به ایران وارد شدم یک نفر از آخوندهای آنجا که مرتکب چندین تقصیر و عمل شنیع شده بود در آتش سوزاندند.

مطالبی که در فوق ذکر شد حکایت نیست بلکه چیزهائی است که در ایران واقع شده و می‌شود. چنانکه در اوایل این فصل بیان نمودیم: مقصود از این تنبیهات عبرت گرفتن و ترسیدن ساکنین آنجا است؛ و با اینکه اعلیحضرت شهریار حالیهٔ ایران اغلب تنبیهات سخت و صعب را منسوخ فرموده بلکه در وقت اجرای

---

۷. از جمله فردی را در شیراز به چهار میخ کشیدند که گناه نامبرده دزدیدن گردنپوش زری اسب حاکم شیراز بود و حاکم این کار را خیانت به دولت فرض نموده و مجرم را به چهار میخ کشیده بود.

نسق های مقصّرین هم به شخصه حاضر نمی شوند. و باز گاهی دیده می شود که اعلیحضرت مشارالیه و سایر حکّام بلاد معظّمه ایران چندان به مقصّرین ترّحم نمی فرمایند و غالباً از آنها رشوه و جریمه زیاد دریافت می نمایند و گاهی مقصّرینی که به دولت خیانت کرده‌اند در همان زندانی که محبوس هستند به یک نوع بدی آنها را کشته و بعد محض عبرت دیگران در میدان وسیعی انداخته تا مردم آنها را ببینند.[۸] [و گاهی هم می گویند که این افراد به مرگ طبیعی از دنیا رفته‌اند] فی الواقع انسان باید حالت و وضع اخلاق و آداب ایرانیان را خاطرنشان نموده و بداند که ارتکاب تقصیرات شنیعه اسباب کسرشأن و تخفیف عظم ایرانیان شمرده نمی شود؛ و آنها را از رسیدن به مناصب و مشاغل عالیه ممانعت نمی نماید؛ چه یک شخصی موسوم به رحیم خان که شغل او راهزنی بود بزحمت زیاد دستگیر شد و حکم قتلش صادر گردید؛ بعد از چندی معلوم شد که مشارالیه به حکومت اصفهان و اجاره‌داری گمرک خانهٔ بلاد جنوبی ایران مأمور گردید و از قراری که ذکر می کردند مشارالیه بدون خجالت و شرم باز از مردم رشوه می گرفت.

---

۸. روش دیگر زنده بگور کردن است.

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

فصل بیست و پنجم

در بیان بازارهای ایران و صاحبان دکاکین و سگهای بازار و چگونگی بستن دکانها است

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

بازارهای ایران با بازارهای اروپا تباین کلّی دارد [در نظر اروپائیان لفظ بازار به مکانی اطلاق می شود که تشکیل شده از یک دالان وسیع و بزرگ که پر از غرفه های کوچک باشد و در این محل اشیاء بی مصرف را به قیمت گزاف به بچه ها و زنان کم عقل بفروشند.] و هرگاه اسم بازارهای ایران را در نزدیکی از اروپائیان ببرند؛ و بعد همان شخص داخل بازارهای آن جا بشود نخواهد گفت که اینجا بازار است، زیرا که تفاوت بسیار در آنها خواهد دید؛ چه بازارهای مشرق زمین غالباً عبارت از یک کوچه تنگ مسقفی است که دکّان ها در اطراف آن ساخته شده باشد و سقف آنها برای این ساخته شده است که صاحبان دکاکین و عابرین را از حرارت آفتاب و هواهای متعفّن و باران و برف محافظت نماید. و باعث دیگرش این است که در ایران برداشتن چتر چندان معمول و شیوع ندارد و غیر از متموّلین هیچ یک از اهالی با خود چتر برنمی دارد، زیرا که گرد و خاک و کثافت به هیچ وجه در بازارها دیده نمی شود از این جهت است که بازارها مسقّف و مستور ساخته می شود و نادراً بعضی از دکّان های ایران دیده می شود که محض حفظ از حرارت آفتاب و باران و برف در جلو آنها پرده زده اند، لکن بعضی از بازارها در مشرق زمین ساخته شده است که فی الحقیقه وضع معماری و ساختمان آنها شکوه و جلوهٔ مخصوصی دارد من جمله بازارهای تهران و بازارهای شیراز است که در بعضی جاها ارتفاع آن به شصت ذراع می رسد، ولی این نوع بازارها مستثنی هستند چه عموماً سقف بازارهای آنجا که از آجر ساخته شده است

گو یا به اطاق دکان‌ها وصل کرده‌اند و تا زمین بازار چندان ارتفاعی ندارند و در مراکز بازارها کاروانسراها ساخته شده است که در حجرات آن تجّار و صرّافان معتبر منزل گرفته‌اند. بعضی از کاروانسراها در ایران ساخته شده است که فی الحقیقه از جهت وضع معماری و طرز بنای آن مناسب است که تجّار آنها را انبار اجناس خود قرار بدهند و در آنجا برای خود منزل اختیار نمایند.

در مشرق زمین عادت براین جاری شده است که هر صاحب صنعت و تجارتی بازارمخصوصی داشته باشد؛ مثلاً بازارارسی دوزها (کفاشان) دریک راستا دکان دارند و آهنگران در بازار دیگر و خیاطان به همچنین. بازار مسگران اگرچه در محلّ معیّن واقع شده است و پیدا کردن آن از برای هرکس همان استماع صدای چکش و سندان کفایت می کند. و این گونه ابنیه یعنی ساختن دکاکین در قرب یکدیگر اسباب سهولت مشتری می شود؛ زیرا که دکّانداران مشرق زمین غالباً با یکدیگر رقابت دارند و علاوه برآن شخص مشتری در وقت خرید یک مرتبه اجناس مطلوب خود را نمی تواند بخرد؛ یعنی ابتدا باید نزد هریک از دکان های آنجا رفته و از قیمت آن جنس و اسباب به خوبی مستحضر و مطلّع شود و بعد که شروع به خریدن نمود بقدری که ممکن شود باید در کم و زیاد قیمت گفتگو نماید و دکاندارهایی که اشیاء مختلفه را می فروشند غالباً دکّان ایشان از یکدیگر بسیار دور واقع شده است؛ و به دکانداران نیز فایده می رساند چه مشتریان غالباً میل می کنند که نزدیک دکان های آنها ازدحام نموده اجناس و امتعهٔ مختلفه را ابتیاع نمایند. دکاکین بازارهای ایران تماماً به یک وضع ساخته نشده بلکه بعضی ازآنها بالنّسبه به دیگری بزرگ و بعضی به یک نسبت کوچکتر ساخته شده در جلو هریک از آنها سکوئی از آجر ساخته‌اند که عرض آن تقریباً به چهار ذراع می رسد، و دکان عبارت از یک اطاق مربّع کوچکی است که سه دیوار آن باگچ سفید و آجر ساخته شده و سمت چهارم را اُرُسی یا تخته گذارده‌اند و شب ها دکاندار ارسی را پائین کرده و آن را مقفّل می نماید؛ و در صفحه ارسی ها به هیچ وجه پنجره و غیره ازجهت روشنائی دکان قرار نداده‌اند؛ و در وسط سکوی جلو دکّان صاحب دکان نشسته و در اطراف خود از هر قبیل جنس می چیند.

تجّار و دکّانداران مشرق زمین میل مفرطی دارند که اجناس و امتعهٔ خود را در جائی قرار دهند که مشتریان به سهولت آنها را ببینند؛ و نیز با کمال مهارت می توانند که اجناس بی مصرف نافروش را به نظر مشتریان جلوه دهند؛ و در عقب هر دکّانی یک صندوقخانه ساخته شده است که در آنجا دکاندار اجناس گران بها و نفیس خود را پنهان نموده؛ و هر وقت انسان از بازارهای ایران زمین عبور می کند علانیه می بیند که دکّاندارهای آنجا در حالتی که مانند عثمانیان در جلو دکّان خود نشسته اند مشغول صرف غلیان می باشند. و اگر یکی از آشنایان و یا مشتریان در دکان شخص کاسب می رود حتماً صاحب دکّان از جهت او غلیان ترتیب داده و به او تکلیف می نماید که بکشد.

در فصل زمستان کاسب های ایران ملبّس به پوستین و یا خرقهٔ افغانی شده و هریک در مقابل خود [یک] منقل پر از آتش گذارده [و] دست های خود را بر روی آن گرم می نماید و در حالتی که نی غلیان را در دهان دارد پیوسته انتظار مشتریان و خریداران را می کشد. و در تمام اوقات در بازارها صدای قیل و قال زیاد شنیده می شود و اگر از برای کاسب یا تاجر مشتری پیدا نشود، لابد خود را مشغول به صحبت می نماید یعنی یا با کاسب همسایه خود و یا عابرین صحبت و گفتگو می نماید. کاسب های مشرق زمین و تجّار ایرانی غالباً چندین شاگرد از جهت انجام کارهای خود نگاه می دارند و اتّفاق می افتد که شاگردهای ایشان از خویش و اقوام آنها باشند، چه در ایران بسیاری از صنایع بطور ارث از پدر به پسر منتقل می شود و اکثر دیده می شود که تمام یک خانواده فقط به یک صنعت و یا به یک کسب اشتغال دارند.

تجّار و پیله‌وران ایران عموماً در کاروانسراها زندگانی می نمایند ولی دکّاندارها و ارباب صنایع و سایر حرف و شاگردان آنها روزها در دکاکین خود مشغول کسب و شب ها را به منزل و خانهٔ خود مراجعت می نمایند. در مشرق زمین قاطبهٔ [مردم] درمعاملات وداد وستد و کم و زیاد قیمت اشیاء بدون مباحثه وتکرار اصرار غریبی دارند بلکه بدون گفتگوی زیاد بیع و شری نمی شود؛ زیرا تجّار و سوداگران برای هریک از اجناس خود چندین قسم قیمت گذارده که هیچکدام در وقت فروش

برخریدار معلوم نیست. ولی دکاندارهای بازار به عادت خوبی معتاد شده‌اند یعنی اگر مشتری یک چیزی را از دکّان یکی از تجار بازار خرید و بعد آن را به خانه برد و اهل بیت او آن را نپسندیدند آن وقت می تواند در ظرف بیست و چهار ساعت آن جنس را به صاحبش مسترد سازد و پول خود را دریافت نماید. بعضی از دکاکین ایران در کمال خوبی تزیین شده‌اند؛ مثلاً در بسیاری از آنها چند دسته از گلهای مختلف تازه گذارده شده و در قرب بعضی از آنها ظرف های پر از آب یخ از جهت رفع عطش عابرین و مشتریان گذارده‌اند. و نیز در بالای اغلب دکاکین قفس ها آویخته که در میان آنها بلبل و طوطی و طرقه[1] و سایر طیور خوش الحان مشغول خوانندگی می باشند.

از اوّل طلوع آفتاب الی دو ساعت بعد تمام دکاکین باز می شود؛ و در فصل تابستان غروب آفتاب و در زمستان نیم ساعت به غروب مانده تمام دکاکین بسته می شود، و چون یک ساعت از غروب آفتاب گذشت درهای بزرگ بازار و کاروانسراها نیز بسته می شود، و دیگر ذیروحی در بازارها دیده نمی شود جز کشیکچیان و سگ های بسیار، و فرضاً اگر کسی مجبور شود که از وسط بازارهای آنجا عبور نماید حتماً باید احتیاط خود را از سگ ها داشته باشد، والاّ به سلامت به منزل نخواهد رسید یا خود او را مجروح و یا لباس او را پاره و ناقص خواهند نمود و غذای این سگ ها منحصر به همان لقمه نانی است که دکّاندارها در روز به آنها می خورانند؛ یعنی شب ها به فکر آذوقه نیستند بلکه روزها بخواب می روند به هیچ وجه پارس نمی نمایند، ولی همینکه تاریکی شب عالم را فرو گرفت آن وقت پارس و صدای آنها به درجهٔ اعلی می رسد و به عابرین صدمه زیاد وارد می آورند.

اگر شخص اجنبی در بازار زرگرهای ایران داخل شود اشیاء بسیار نفیس زیاد خواهد دید؛ و فی الحقیقه اغلب آنها از برای آن شخص مفید [جذاب] خواهد

---

۱. طرقه = جل = چکاوک، پرنده‌ای ازراسته گنجشگان، از دسته مخروطی نوکان که جزو پرندگان نیمکره شمالی است. پرهایش خاکستری و پرهای زیر گردنش روشنتر است. جثه اش کمی از گنجشک بزرگتر و از سار کوچکتر می باشد.

بود چه تمام اشیاء و ظروف و غیره که در آنجا موجود است تماماً از طلا و نقرهٔ خالص ساخته شده اند؛ غل و غش در آنها دیده نمی شود.

پول های قدیم و اشیاء انتیک در دکّان صرّاف ها بسیار است، ولی غالباً از صنایع جدید و مجعول بنظر می آید و در حقیقت بقدمت و کُهنگی آنها شُبهه می رود زیرا که در همدان یک کارخانه دائر است که درآنجا پول های قدیمه را سکّه مجعول می زنند.

پول های عهد سلاطین ساسانیان غالباً در وقت حفر زمین به دست می آید و قیمت آنها نیز بسیار ارزان است یعنی قیمت آنها به همان میزان طلا و نقره است و امتیاز جداگانه ای ندارد.

در دکّان جواهر فروش ها سرغلیان های نقره یا طلا که به انواع جواهر و مینا ترصیع شده بسیار است؛ و قهوه جوش های نقره و قوری های طلا و دستبند و گردنبندها و سایر ظروفی که از طلا و نقره ساخته شده بفروش می رسد. و نیز در آنجا جواهرات ناجور و غیرمرغوب بسیار دیده می شود؛ و غالباً جواهر فروش ها جواهرات نفیسه را بزودی به مشتریان نشان نمی دهند و خیلی میل دارند که جواهرات پست کم قیمت را ابتدا جلوه دهند و به مشتریان بنمایند. بازار جبّه خانه و اسلحه فروش ها و نجّارها و حکاکین روی چوب و فلزات جلوهٔ مخصوصی دارد، ولی ازدحام مشتریان عموماً در قرب دکان های نانوائی و کباب فروش ها و میوه فروش ها بیشتر است. انبوه های خربزه و انار و سایر میوه جات و گل ها هوای بازار میوه فروشان را معطّر نموده است؛ و از میان بازارهای ایران که عرض آنها غالباً از ده ذرع متجاوز نیست همیشه شتر و قاطر و یابوهائی که آنها را بارگیری از اشیاء مختلفه نموده اند عبور می نمایند. اگرچه مشتریان در نزدیک تمام دکاکین بازار جفنگ و لطیفه بسیار می گویند و در خریدن اشیاء بسیار پُر حرفی می نمایند ولی تمام حرف های آنها از روی صداقت و نیک نفسی و خوش طبعی است. عطّارها و دوافروش ها تمام اشیاء خود را در جلو دکّان از برای جلوه دادن به مشتریان به ترتیب چیده اند، و قالی فروش ها در جلو دکّان خود با کمال ادب نشسته و اطراف خود را از انواع قالی و نمدها احاطه داده مانند دیوار مرتفعی ساخته اند. باوجود اینکه در

تمام بازارهای ایران از هر قبیل اشیاء فروخته می شود بازکسبهٔ دوره گرد در بازارها بسیار دیده می شود بلکه درکوچه و محلّه های شهر نیز بسیارند؛ و هر کدام باری گران بردوش و پُشت گرفته با کمال خوبی بفروش می رسانند. مثلاً قبا و ارخالق فروش به‌صدای بلند در بازار فریاد می کند عجب قبا و ارخالقی است. و هر قدر که لباس هائی را که برای فروش به‌بازار آورده است کهنه‌تر و بدتر است در وقت فروش به‌مشتری بیشتر تعریف و توصیف از آنها می کند.

در یکی از بازارها روزی عبور می کردم ناگاه یک نفر از میرغضب ها را دیدم که دماغ یک شخص بدبختی را مهار کرده و یک‌دست او را با کمال وحشی گری به امر حاکم شهر قطع کرده و در حالتی که ریسمان مهاری آن شخص را در دست داشت آن بیچاره را در دکانها و حجرهٔ تجّار می گردانید و محض گرفتاری آن دزد پول طلب می نمود و از هرکس چند پول سیاه می گرفت. و دست آن دزد را یک‌ساعت قبل از آن بریده بودند و در عقب آن میرغضب دو نفر دیگر بود که آنها از کسبه و تجّار و دکّاندار پول می گرفتند و در ظرفی جمع می نمودند. و در عقب آنها تماشائیان هجوم آورده به‌تماشا مشغول بودند و چند نفر غلیان فروش و چای فروش هم دیده شد که آنها هم در حالت حرکت از تنباکو و چای خود تعریف نموده و به‌نظر مشتریان می رساندند. دراویش و فقرا نیز با لباس های بسیار کثیف و تنفرانگیز خود از عابرین و مشتریان استدعای تصدّق می نمودند. علاوه‌بر آنچه ذکر نمودیم در همه جای بازار صدای قیل و قال زنهای ایران شنیده می‌شد که با آن جمعیّت زیاد خود مشغول خریدن اشیاء بودند؛ و در حالتی که استماع صدای قیل و قال را می نمودم دیدم حاکم شهر در صورتی که اطراف و مقدّم و مؤخر او را چاکران وغیره احاطه کرده بودند بر اسب بسیار خوبی سوار بود داخل بازار گردید و تمام کسبه و تجّار و دکّاندارها برای تشریفات او از جای برخاسته و او را تعظیم و سلام می نمودند.

وقت غروب آفتاب بغتتاً صدای شیپور اعلان‌زده می شود که کسبه دکان ها را ببندید. بمجرّد بلند شدن صدای شیپور فوراً تجار و کسبه وغیره اجناس و اشیاء خودرا باکمال عجله در دکّان برده‌ودردکّانها را تخته می نمایند، و ارسی ها را

پائین می آوردند و بواسطهٔ قفل های روسی آنها را مقفّل می نمایند و بعد بطرف خانه های خود روانه می شوند و چون نیم ساعت از شب گذشت دیگر در بازارها غیر از کشیکچیان و معدود زیادی از سگ های گرسنهٔ درنده دیگر کسی توقّف نمی نماید.

فصل بیست وششم

در بیان [گبرها، ومسیحیان] ویهودی‌های ایران وچگونگی رفتار ساکنین ایران نسبت به آنها وانواع صنایع ایشان، قبر اِسْتِرْ [و قبرستان‌های ایشان]

دولت ایران نسبت به جمیع رعایای غیرمسلم خود با کمال مهربانی و نیکوئی رفتار می فرمایند مثلاً گبرها یعنی آتش پرست ها که عدد عمدهٔ ایشان در یزد توقّف دارند و تقریباً تعداد آنها به هشت هزار نفر می رسند هیچ وقت مورد صدمه و ظلم واقع نمی شوند؛ و همیشه با کمال آزادی مشغول تجارت و حرفهٔ خود می باشند. تقریباً تمام عیسوی ها و ارامنهٔ ایران در تحت حمایت دولت روس هستند و اشخاصی که به مذهب پرتستان داخل شده اند در تحت حمایت و معاونت دول انگلیس و آمریکا می باشند.

لیکن برخلاف آنها حالت یهودی ها بسیار سخت و از تمام ملل مذکور پست تر و در انظار ایرانیان حقیرتر می باشند، چه آنها از هیچ طرف حامی و معینی ندارند و یکی از بدبختی های آنها این است که همیشه محّل مالیات آنها مواجب چاکران و عملجات حکّام ایران است، و طریق گرفتن مالیات از یهود بسیار سهل و آسان است و باید دانست که یهودی های ایران عموماً در هر سال مبلغ معیّنی باید به خزانهٔ دولت ارسال دارند. و مباشرین این کار علی الرّسم این مالیات را اجاره می کنند و اجاره دار از جانب حکومت بلدیّه مالیات مخلع می شود [شخصی مبلغی به عنوان رشوه به حکمران محلی می پردازد و یهودیان در آن سال مالی زیر نظر او قرار می گیرند] آن وقت یهودی ها آن شخص مُستاجر را به منزلهٔ حاکم خود می دانند؛ و لابد یک مبلغ گزافی باید ابتدا بطور رشوه و تعارف به آن مأمور مُنتخب شده بدهند تا از تعدّی و شّر آن مأمور آسوده

باشند. و هرگاه مابین آنها داد و ستد و معاملات بسیار شود آن‌وقت اجاره‌دار مداخل زیاد خواهد کرد و اگر فصل معاملات آنها بسیار بد باشد و یهودی‌ها نتوانند که مالیات مرسومه را تقدیم اجاره‌دار که قبل از وقت آن مبلغ را به خزانه فرستاده است بنمایند اجاره‌دار به‌هرحیله و تدبیر یا شکنجه و غیره باشد تمام مبلغ را دریافت می‌نماید. در زمان قحطی اخیر که در ایران اتفاق افتاد مادامی که از هم مذهبان آنها که در اروپا توقّف داشتند وجه اعانه به‌آنها نرسید برایشان روزگار بسیار سخت و بد می گذشت.

در یکی از بلاد معظمهٔ ایران اجاره‌دار یکی از کلنی های یهود چون دید که یهودی‌ها مالیات مرسومه را تقدیم نمی نمایند، ابتدا تمام اموال و البسهٔ آنها را ضبط نمود، و بعد حکم کرد که درآن زمستان سخت در و پنجره‌های اطاق ایشان باز باشد، چون دید به این وسیله و تدبیر نیز از ایشان پول دریافت نمی‌شود آن وقت تمام منازل و خانه‌های ایشان را سوزانید و مقصود کلّی اجاره‌دار از این عمل شنیع این بود که شاید بواسطهٔ سوزاندن منازل و باز نمودن اطاق های ایشان تلافی خسارات خود را نموده باشد؛ و حال آنکه نه مالیات وصول نمود و خانمان جمعی از بندگان خدا را نیز سوزانید و با اینکه سایر اهالی و مسلمانان این ظلم و تعدّی را علانیه مشاهده می کردند هرقدر بیچاره‌های یهود فریاد و استغاثه می‌نمودند هیچکس به ایشان ترحّم نمی‌نمود.

و نیز یکی از رسوم مسلمانان ایران نسبت به یهودها این است که استماع آن خالی از تحیّر نیست و آن این است که اطفال کوچه گرد ایران وقتی که یک نفر یهودی را در کوچه و بازار ملاقات می نماید بقدر قوه آنها را کتک می زند. و در تمام ایران از برای طایفهٔ یهود حامی و مُعینی دیده نمی‌شود جز همان اجاره‌دار معهود؛ یعنی اگر احیاناً مسلمی یک یهودی را صدمه و اذیّت برساند فوراً اجاره‌دار آنها به حمایت ایشان برمی خیزد و این عمل نه از جهت این است که آن شخص محض رضای خدا به عدالت و دلسوزی این حرکت را می نماید خیر، بلکه برای این است که چون مشارالیه به اجاره‌داری مالیات ایشان مُنتخب شده لهذا حفظ عواید مخصوصهٔ خود را منظور می دارد.

در تمام اتّفاقات مسرّت آمیز و اعیاد و تفرج‌های ملّتی اسلام این طایفهٔ بدبخت لابد دچار صدمه سختی خواهند شد: مثلاً در وقت انعقاد سلام پادشاه ایران در حضور خود اعلیحضرت شاه آنها را در حوض آب انداخته و تماشا می نمایند که چگونه بعد از تلاش و مرارت بسیار از آب بیرون می آیند. و نیز حکّام بلدیّه به همین نوع یهودی‌های بدبخت را اذیّت و ظلم می نماید. مثلاً در وقت عزل و نصب حکّام وقتی که فلان حاکم به فلان محلّ به حکومت مفتخرمی گردد،درحین وُرود به آن شهر جمیع یهود متوّقفهٔ آنجا باید مسافت معیّنی از شهر بیرون آمده و او را استقبال نمایند؛ و بعد برای تشریفات او گاو بزرگی را قربانیَ می نمایند آن وقت رئیس ملّت ایشان سر گاو را به حضور حاکم مشارالیه بُرده و از او استدعای کمک به کلنی‌های یهود می نماید.

اگر در بلاد ایالات ایران طفلی مفقود بشود آن وقت تمام یهود محض آن قربانی منحوس خود متهم می شوند یعنی مسلمانان چنان خیال می کنند که یهودها اطفال ایشان را سرقت نموده و از عوض قربانی خود قربانی نموده‌اند. زنها و اطفال یهود هم مانند مردان ایشان دائماً در صدمه و اذیّت هستند. این طایفه بدبخت با کمال سختی در یک قسمت بسیار کثیف شهر که شبیه به لانه و سوراخ جانوران است زندگانی می نمایند؛ و وقتی که یکی از آنها متأهل می شوند اشرار و اوباش محلی سرزده در جشن و عروسی آنها آمده و بدون جهت بدمستی می نمایند و بسیار بی احترامی و بی اعتدالی نسبت به ایشان می کنند و غالباً اتفاق می افتد که در این گونه مجالس ایشان صاحبخانه و مدعوین و حتّی زنان آنها را اذیّت و صدمه می زنند؛ و بواسطهٔ همین ناملایمات و صدماتی که به ایشان وارد می شود همیشه صورت آنها بسیار ضعیف و مانند مریضان بنظر می رسند و فقط باید گفت که سخت جانی این طایفه بر صدمات واردهٔ ایشان سبقت دارد و اگر غیر از این بود می بایستی تمام آنها بمیرند.

جمعیّت یهود متوّقفه در ایران را تا نوزده هزار نفر تخمین نموده‌اند؛ و در هر شهری از شهرهای ایران که جماعتی از یهود اقامت دارند یک رئیس مذهبی مخصوص دارند، که در امورشرعیّه خود رجوع به او می نمایند و آن عالم را به زبان

خود خاخام می‌نامند و اعتقاد من این است که مسلمانها فقط رؤسای یهود را صدمه نمی‌رسانند و مابقی از شرّ ایشان ایمن نیستند. طایفهٔ یهود بموجب عقیدهٔ مذهبی خود نمی‌توانند اطفال خود را تربیت و تعلیم بدهند، بنابراین در هیچ یک از مدارس ایران یهود را از جهت تحصیل علوم راه نمی‌دهند؛ و همچنین به واسطهٔ تعصّب مذهبی اکراه دارند از اینکه اطفال خود را از جهت تحصیل علم در مدرسهٔ علمای مذهبی که در جلفا هستند روانه نمایند. و ندرتاً دیده شده است که یک نفر یهود به مذهب اسلام داخل شوند و اگر دختران و زنهای یهود گاهی به دین اسلام داخل شوند به جهت این است که مسلمانان آنها را فریب داده و ایشان را از خانه‌هاشان بیرون آورده بعد جبراً وقهراً به یکی از مسلمانان به سمت زوجت می‌دهند. پس معلوم می‌شود که اسلام این طایفهٔ مزبور از روی حیله و تزویر است نه از روی حقیقت و خلوص عقیدت. بعد هم اگر بخواهند به مذهب قدیمی خود رجوع بنمایند از ترس اسلام و قوانین شرع آنها که کشته خواهند شد قبول نخواهند نمود. اطفالی که از بطن دختران و زنان یهود تولّد می‌شوند به اصطلاع ایرانیان جدید الاسلام خوانده می‌شوند؛ و این اطفال محض همین است به تدریج صاحب دولت و بضاعت می‌شوند.

صنعت و حرفهٔ این طایفه از همه صنایع خفیف‌تر و پست‌تر می‌باشد. من‌جمله صنایع و کسب ایشان از قرار تفصیل ذیل است: تنزیل دادن پول و زرگری و صیقلی نمودن جواهرات و تجارت جزئی زلو[1] فروشی است زیرا که ایرانیان استعمال زلو را بسیار دوست می‌دارند؛ و دیگر شراب و عرق فروشی و مطربی و آوازه‌خوانی و رقّاصی است؛ و بعضی هم زرگری و چند نفری هم به تجارت مشغولند؛ و تمام این کارها در نزد ایرانیان هیچ عظم و اهمیّتی ندارد؛ و نیز ساختن

---

۱. زلو *Zalû* (زرو، زالو، زلوک، جلو، شلوک): جانوری از شاخهٔ کرمها، زالو در قسمت سر و هم‌چنین انتهای بدن دارای بادکش‌هایی است که بوسیله آن خود را به اشیاء و یا حیوانات می‌چسباند، زالو در قسمت بادکش‌ها دهانی دارای سه ردیف آرواره بشکل *Y* می‌باشد که بوسیله آن پوست بدن میزبان خود را سوراخ کرده و خون وی را می‌مکد.

پول‌های قدیم و پول‌های قلع از صنایع یهود است و شغل زن‌های یهود عبارت از قابلگی است و دائماً به این کار مشغول می‌باشند و نیز مردهای ایشان به تنظیف حوض و پاک کردن مواضع پرکثافت و سایر کارهای بسیار کثیف اجیر می‌شوند.

با وجود تمام صدمات و ظلم و اجحاف هائی که به پسران بدبخت اسرائیل وارد می‌شود باز هم می‌بینیم که تدیّن و انصاف ایشان در تمام ایران شهرت مخصوصی دارد مثلاً هرگز ایشان دروغ قسم نمی‌خورند. محدودی از آنها می‌توانند قدری بنویسند و بخوانند ولی این تقصیر آنها نیست زیرا که در فوق مذکور داشتیم که در هیچ یک از مدارس ایران آنها را از جهت تحصیل علوم اذن دخول نمی‌دهند، و یهودی‌ها مانند مابقی رؤسای ملّت خود که در تمام کرهٔ ارض پراکنده شده‌اند بسیار چیزفهم و قابل هستند.

مسأله: می‌خواهیم بدانیم که طایفهٔ یهود از چنین مملکتی که به این درجه محلّ صدمه و بدبختی واقع می‌شوند چرا جلای وطن نکرده و به مملکت دیگری نمی‌روند؟ جواب: به‌جهت آنکه به آنها قدغن اکید رفته است که بدون حکم مخصوص از اقامتگاه و موطن خود جلای وطن ننمایند و عوض تمام بدبختی‌ها و صدماتی که به آنها وارد می‌شود به ایشان اجازهٔ مخصوصی داده شده است که در جزء عساکر ایران هرگز مستخدم نشوند.

عادت یهود براین جاری شده است که به زیارت استرومردخای[۲] که قبور آنها در معبد بسیار کوچک محقّری واقع در همدان برقرار است بروند. برروی هریک از قبور مذکور طاقی از چوب ساخته شده که برروی آن کاغذهای کوچکی بشکل (یارلیک) چسبانیده‌اند؛ و در آن کاغذها چند خط از خطوط یهودی نوشته شده است؛ و معلوم است که آن کاغذها را زوّار به قبور مزبور چسبانیده‌اند. در آن محّل چیزی دیده نمی‌شود که اسباب حرص و طمع ایرانیان را فراهم بیاورد چه بدون قبور و سقوف چوبی که جمیع آنها در میان عمارت بزرگ آجری واقع شده‌اند چیز دیگر دیده نمی‌شود. از آثار قبرستان یهود که در شیراز است چنین معلوم می‌شود

---

۲. درمتن استر و مار دوشه *Esther & Mardecai* آمده به پاورقی فصل اوّل مراجعه کنید.

که حالا چندین سال است که آن قبرستان بر پا شده و با وجود قدمت آن به هیچ وجه مجسمه و یادگاری درآنها دیده نمی‌شود؛ و فقط در آنجا تخته سنگ‌های بزرگی مشاهده می‌شود که برروی قبور انداخته‌اند و چند سطر از خطوط یهودی برآنها نوشته شده است، و روی قبرها چون به واسطهٔ چمن و سایر سبزیها اندود شده است، لهذا چندان بدنما نیست.

عیسو یان متوطّنه در شیراز چندی قبل دیواری در اطراف قبرستان خود احداث نمودند که آن دیوار با دیوار قبرستان یهود تماس نموده‌است، و با وجود آن مسلمانان بنابر عادات قدیمی ناشایستهٔ خود آمده و قبرها را به نجاست ملوّث نموده و تخته سنگ‌ها و صلیب‌ها را شکسته و از پی کار خود می روند.[۳]

---

۳. در اینجا یک پاراگراف حذف شده است:

اکنون به اندازه کافی در باره یهود صحبت کردیم و روشن شد که چه مردم بدبخت و غمگینی هستند، و من شرایط آنها را برای همدینان اروپائی ایشان یعنی همان انسان‌هائی که در دوران قحطی به کمک آنها آمدند تعریف می کنم.

فصل بیست و هفتم

در بیان خشخاش و عمل آوردن
آن و چگونگی ساختن تریاک و
وضع استعمال آن و انواع مداخل است
[و تأثیرات فرهنگ تریاک]

در اطراف یزد الحال مدّت زمانی است که زارعین بکشتن خشخاش و عمل آوردن تریاک اشتغال دارند و مخصوصاً در خود ایران تریاک زیادی استعمال می شود، زیرا که قریب نه عشر از سکنهٔ ایران هرروزی چند حبّ تریاک می خورند و نیز حکمای ایران تریاک را مانند سایر ادویه از جهت مرض تجویز می نمایند. علاوه برآنکه ساکنین ایران بسیار تریاک استعمال می نمایند، باز دیده می شود که این حاصل وقتی که از راه مشهد به آسیای مرکزی نقل می شود بسیار فروش دارد خاصه وقتی که در ایران زیاد تریاک عمل آورده شود در آسیای مرکزی خوب خریده می شود. در زمان جنگ امریکای شمالی چون نقصان کاملی به پنبه وارد آمد و این محصول بسیار کم شد، لهذا زارعین و ملاّکین ایران مشغول به عمل آوردن پنبه گردیدند؛ و چون بعدها دیدند که کشتن پنبه از برای ایشان فایدهٔ مخصوص و معیّنی ندارد، لهذا مشغول کشتن خشخاش و حاصل آن گردیدند و سال به سال کشتن این محصول در ایران بقدری زیاد شد طوری که تمام ملاکین و زارعین از کشتن سایر حبوب و بقولات صرف نظر نموده مشغول کشتن خشخاش گردیدند؛ و به واسطهٔ نکشتن بقولات و حبوب مختلفه رفته رفته چنان اسبابی فراهم آمد که قیمت حبوب و بقول بسیار گران شد. در حول و حوش اصفهان صحراهای بسیار وسیع دیده می شود که در تمام آنها خشخاش کاشته شده است و در وسط آنها نیز قطعه زمینی از برای خوراک خانوادهٔ خود زارعین قدری جو و گندم کشته شده است.

دراوّل وهله وقتی که خشخاش رشد می کند بسیار انبوه و از دور شباهت

بسیاری به گل آفتاب گردان بهم می نماید و پس از انقضاء قدری زمان زارعین در قطعات زمینی که در آنجا خشخاش روئیده شده بسیاری از آنها را زمین می کنند، لکن در بعضی جاها دیده می شود که به تدریج خود خشخاش تُنُک وکم می شود و مادامی که خشخاش به ارتفاع سه گره از زمین رشد[نکرده]باشدزارعین باز مشغول کار خود می شوند، یعنی در جاهائی که بسیارخشخاش روئیده شده است، بسیاری از آنها را از زمین ریشه کن می نمایند ومادامی که خشخاش گل ننموده است هفته ای یک روز آن را آب می دهند و بقاعدهٔ علمی می توان گفت که چون به خشخاش آب زیاد داده می شود جوهر تریاک آن بسیار کم خواهد بود و وقتی که برگ های خشخاش مانند فصل خزان به زمین می ریزند، آن وقت ملاّکین اراضی مشغول گرفتن تریاک می شوند. نه آنکه خودشان اقدام به این کار کنند بلکه بعضی از ساکنین یزد هستند که شغل آنها فقط تیغ زدن خشخاش و گرفتن تریاک است؛ و اینها در همان فصل هرجائی که باشند خود را به مزرعهٔ خشخاش می رسانند و پس ازآنکه ملاّکین ایشان رااجیر نمودندآن وقت آنها مشغول گرفتن تریاک می شوند.

وضع گرفتن تریاک این است که چند تیغ به پوست خشخاش بخورد و وقت شروع به این عمل حتماً باید وقت پس از ظهر بوده باشد. پس از آنکه چند تیغ به دانه دان خشخاش خورد آن وقت از میان سوراخ هائی که از اثر تیغ در خشخاش پدیدار شده به تدریج تریاک خارج می شود و بعد از چند روز وقت سحر آن تریاکهای منجمد شده را جمع می نمایند. اگر در وقت جمع نمودن تریاک باران ببارد معلوم است که آن وقت تمام یا نصف بیشتر آن تریاک مفقود و ناپدید خواهد شد. و ازقرار معلوم گو یا تیغ زدن خشخاش و جمع کردن تریاک دو سه مرتبه تکرار می شود. پس از استخراج تریاک ساقه خشخاش را از زمین کنده و از برای خوراک حیوانات به خانه ها و منازل خود نقل می دهند. چون حاصل خشخاش نظر به بعضی ملاحظات یک چیزی است که هرگز اعتماد به آن نمی توان نمود لهذا گاهی سوداگران مبالغ کثیری به رسم قرض به زارعین و ملاّکین می دهند از برای آنکه شاید ایشان بتوانند در سال آینده قروض خود را بواسطهٔ خو بی حاصل خشخاش ادا نمایند.

سابق براین ندرتاً تریاک خالص در بازار بفروش می رسید زیرا که در وقت حمل تریاک و انتقال آن از یک نفر به نفر دیگر در تریاک اشیاء دیگری مخلوط می نمودند و تقلّب زیاد در آن می شد به ملاحظهٔ همین تقلبّات تریاک ایران در بازارهای انگلستان بدنام شده و معروف به تریاک غیر خالص بود، ولی یکی از کارخانه های معروف انگلیس گماشته ای در اصفهان فرستاده ومشارالیه پس از زحمات بسیار ایرانیان رامعتقد نمود که تدیّن و صداقت بهترین کارها است و آخرالامر مساعی آن شخص به جایی منتهی گردید که از آن به بعد تریاک خالص به عمل می آورند. بنابر تدابیر و مساعی صاحب آن کارخانه شهرت مخصوصی حاصل کردو تریاک آنجا به سهولت و با قاعده بفروش می رسید. این اوقات تریاک ایران در بازارهای چین اسباب شکست و تنزّل تریاک های بلاد غیر شده بخصوص تریاک هائی که ازعثمانی به آنجا حمل و نقل می شود، ولی مطلب اینجا است که سهم جوهرتریاک[۱] ایرانی ازتریاکی که از هندوستان به آنجا نقل می شود بسیار کمتر است. در لندن یک گیر و انکه[۲] تریاک ایران به سه تومان بفروش می رسد. اگرچه گماشتگان امریکائی مشغول بکشتن و استخراج تریاک هستند ولی از این محصول ایشان را به هیچ وجه فایده نخواهد بود زیرا که تریاکی که ایشان به عمل می آورند تماماً در مملکت امریکا به مصرف می رسد؛ دیگر چیزی باقی نمی ماند که ایشان به خارج نقل دهند.

تریاک را تجّار ایرانی وقتی به اطراف حمل می نمایند که هنوز ما بین خشک و تر است و در آن وقت بوی آن مانند بوی سیب گندیده درحالت جوش می باشد. در وقت استخراج تریاک آن را در میان ظروف گلی یا مسی می ریزند و بعد از آن ظروف آنها را در جام های برنجی می ریزند، و عملجاتی که مشغول عمل

---

۱. منظور از جوهر تریاک همان مرفین موجود در تریاک است.

۲. گیروانکه *Girvanka* گروانکه از روسی *girka* به معنی پاندول ساعت و وزنهٔ ترازو، مقدار وزن معادل یک فونت روسی برابر ۰/۴۱۰ کیلوگرم. گیروانکه در روسی مصطلح نیست و بجای آن فونت بکار می رود.

آوردن تریاک هستند یوماً فیوماً اجرت خود را دریافت می نمایند و یا ازصندوق های تریاک به مقدار معیّنی به آنها تریاک داده می شود و اجرت یومیّهٔ هریک از آنها از دو الی پنج قران تجاوز نمی کند. قسمت ما بعد تریاک را اوّل می جوشانند و بعد بقدری آن را هم می زنند که به کلّی غلیظ شود و حالت جمودیّت را حاصل نماید و بعد از آن شروع به تریاک مالی می شود؛ و طرز مالش تریاک از این قرار است که تخته باریکی که طول آن یک ذرع ونیم وعرض آن یک ذراع است برمی دارند و بعد قدری تریاک بر روی آن ریخته و با یک آلت آهنی در وسط آفتاب آن را می مالند و این عمل را چند مرتبه تکرار می کنند؛ و پس از آنکه تریاک بکلّی خشگ گردید آن وقت آن را از تخته تراشیده و به شکل خمیر مبدّل می نمایند و بعد از آن بقدری که ممکن شود از آن تریاک [قطعاتی]بشکل مربّع (لوحه) می سازند پس از آن برروی آن مربعات قدری روغن مالیده و صاحب آن کارخانه مهر خود را به آنها می زند و بعد از اتمام این کار آن وقت آنها را در قطعه کاغذی پیچیده و در صندوق سبک وزنی جای می دهند و بردور آن صندوق ها قدری کرباس می بندند.

مسأله: می خواهم بدانم که چه تأثیری از استعمال تریاک به سلامتی مزاج مستعملین ظاهر می شود؟

جواب: هرگاه مستعملین با امساک آن را استعمال نمایند هرگز صدمه و ضرری از تریاک نخواهند دید. در ایران از اشخاصی که عادت بخوردن تریاک داشته باشند بسیار کم دیده می شود؛ و کشیدن تریاک بجز در مواقعی که حکما تجویز نمایند گویا تقریباً به هیچ وجه اتّفاق نمی افتد.

ایرانیان در جعبه های کوچک نقره که آنرا قوطی تریاک می نامند و شباهت کلی با انفیه دانهای مملکت ما دارد تریاک را می گذارند. تقریباً هریک[۳] از ایرانیان از دولتمند تا فقیر گویا یک جعبه از جهت حفظ تریاک [باید] داشته باشد. مقدار تریاکی که هریک از ایرانیان استعمال می نمایند عبارت ازیک یا دو حبّ تریاک است که آنرا برحسب عادت یکی در صبح و یکی در شام می خورند.

---

۳. داشتن قوطی تریاک در ایران عصر قاجاریه معمول بوده است.

مسافرین نیز همیشه استعمال تریاک می نمایند.

در سال هزارو هشتصد و هفتاد و یک[۴] از ایران مبلغ ششصد و نود و شش هزار رو پیه تریاک به خارج نقل شد و در سال هزارو هشتصد و هشتاد و یک[۵] حمل تریاک ایران به خارج تا شصت میلیون و چهارصد و هفتاد هزار رو پیه رسید؛ و از آن سال به بعد روز به روز ترّقی کرده و مبلغها از سنوات قبل بیشتر به خارج حمل می شود. بطور یقین باید گفت که حمل تریاک ایران به خارج به این درجه زیادی که ملاحظه می شود باید عماً قریب به منتهی درجهٔ ترقّی برسد؛ و آخرالامر کار به جائی خواهد رسید که تریاک ایران کلیّتاً تریاک هندوستان را بشکند و اسباب خسارت کلّی برای ملاّکین و زراعت کاران هند فراهم آید و برمنافع ما نیز ضرری وارد شود. به تریاک هایی که در بازار چین بفروش می رسد بسیار روغن مخلوط می نمایند.

از وقتی که تاجر می خواهد حاصل تریاک را بردارد وتاوقتی که می خواهد بفروش برساند چندین ناملایمت و بدبختی متحمّل خواهد شد، زیرا که اوّلاً مشارالیه می باید در وقت گرفتن تریاک در کمال سخاوت به عملجات تریاک گیر اجرت بدهند و نیز باید مساعی جمیله خود را مبذول دارند که ضرر فاحش به آنها وارد نیاید؛ و ثانیاً آنکه مشارالیه باید مواظبت داشته باشد که عملجاتی که مشغول

---

۴. برابر ۱۲۸۸ هـ. ق.

۵. برابر ۱۲۹۸ هـ. ق : تولید تریاک در ایران از قدیم الایام برای معالجات پزشکی وجود داشت و کمی از آن نیز صادر می شد و از سال ۱۸۶۷م تقاضا برای تریاک خوب افزایش یافت. تولید تریاک در سال ۱۸۵۹م بالغ بر ۳۰۰ جعبه (هر جعبه ۱۹۵ پوند) بود و صادرات آن در ۱۸۶۱ بالغ بر۱۰۰۰ جعبه گردید. در سال ۱۸۷۰م صادرات از طریق خلیج فارس هفت برابر شد و از ۸۷۰ جعبه بهٔ ارزش ۶۹۶۰۰۰ رو پیه در سال ۷۲ــ ۱۸۷۱ یک باره به ۷۷۰۰ جعبه به ارزش ۸۴۷۰۰۰ رو پیه در سال ۸۱ــ ۱۸۸۰م رسید. و در مجموع به مناطق ارو پائی، چین، بغداد، و اندکی به ارو پا اضافه برمازاد مصرف داخلی صادر می شد. در اواخر جنگ دوم جهانی صادرات تریاک به حدود ۱۳۲۰۰۰ کیلوگرم و به ارزش ۱۵۰۰۰۰۰ ریال رسید و دولت کشت آنرا در ۱۹۴۷م محدود ودر سال ۱۹۵۵م. بکلی ممنوع ساخت.

تریاک مالی هستند در وقت تحویل دادن چیزی سرقت ننموده باشند، و با وجود این همه مواظبت باز بسیار دیده می شود که عملجات مزبور تا از تریاک سرقت ننماید معاش خود را نمی توانند بگذرانند. در انظار عملجات تریاک مال سرقت تریاک مداخل خوانده می شود و در چنین مملکتی که مواجب و اجرت بسیار کمتر است از مداخل دزدی لهذا در نزد آنها عظم مخصوصی دارد. ایرانیان وقتی که می خواهند اطلاّع حاصل نمایند که دخل سالیانۀ شما بچه مقدار است می گویند آقا شما سالی چند تومان مواجب وچند تومان مداخل دارید. مداخل نوکر عبارت از آن پولی است که از عملجات و تجّار و غیره اخذ می نماید و مداخل حکّام عبارت از آن مبلغی است که از رعایا به تعدّی دریافت می نمایند؛ و مداخل اعلیحضرت شاه عبارت از آن مبلغی است که بفروختن مقرّ حکومتها به آن شهریار قویشوکت تقدیم می شود.

پس از مطالب مذکوره استنباط خواهد شد که چرا تهیّۀ تریاک آنقدر اسباب صدمه و زحمت تجّار می شود و چرا از عملجات مزبور آنقدر خیانت و تقلّب بعرصۀ ظهور می رسد. فرض کرده اند که ساختن تریاک هم مانند شکلات حاصل می شود و همان نوعی که شکلات تهیّه می شود آنرا هم ممکن است تهیّه نمود، ولی مطلب اینجا است که تا بحال هیچ کس بخیال نیفتاده است که تریاک را بطریق ساختن شکلات ترتیب بدهد. عقیدۀ من براین است که اگر ملاّکین و زارعین ایران بکشتن و حاصل برداشتن از خشخاش اشتغال نورزند یقین است که مالیات دولت را نخواهند داد، ولی از طرف دیگر این تبعه فلاحت یک خواص بسیار بدی دارد؛ و آن این است که تقریباً تمام زارعین و ملاّکین ایران را از کشتن سایر حبوبات و بقولات منصرف نموده است؛ از این جهت قیمت اجناس مزبور الحال بسیار ترّقی نموده و اگر کارها به همین نوع بطول انجامد یقین است که پس از انقضاء چند سال، ایران مبدّل به یک مملکتی خواهد شد که در آنجا نتوان اجناس و مأکولات را به قیمت نازل خرید و فروش نمود.

فصل بیست و هشتم

در بیان اسبان ایران
وچگونگی دلاّلی ایرانی‌ها
واقسام اسب‌ها و
کارخانه‌های اسب فروشی است

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

اسب های ایرانی الحال از اجناسی محسوب می شوند که به اطراف حمل و نقل می شوند. دلّالان اسب ها در تمام بلاد معظمهٔ ایران مسافرت نموده و در خصوص اسب های خوب از گماشتگان خود تجسّس لازمه به عمل می آورند و بعد از آنکه چند اسب ابتیاع نمودند آن وقت آنها را به هندوستان می‌فرستند قدّ اسب هائی که از برای فروش به هندوستان فرستاده می شود می باید کوتاه‌تر از چهارده کف دست نباشند. همسایهٔ من هم یکی از دلّالان اسب محسوب بود و دائماً در بلاد معظمهٔ ایران از برای خریدن اسب مسافرت می نمود؛ علاوه برآن شخص بسیار محترم و زرنگی بود. شخص دلّال از برای ابتیاع اسب باید از خود سرمایهٔ بزرگی داشته باشد؛ و صاحبان سرمایه در مشرق زمین همان عظمی را دارند که ما در مغرب آن را می فهمیم؛ و چون دلّالان ایرانی پول زیاد دارند بدین سبب همیشه ایشان در همه جا محترم و معزّز هستند.

در ایران تجارت اسب فقط به واسطهٔ دلّالان مسلمان به انجام می رسد و عیسویان و یهود و آتش‌پرستان هرگز تا بحال بفروختن اسب اشتغال نورزیده اند. من خودم در ایران حکایت مضحک ذیل را در نظر دارم: در پنج سال قبل از این یکی از صاحب منصبان انگلیسی به لباس دلّال ارمنی ملبّس شده و خیال نمود که چون به‌این لباس ملبّس شده است هیچ کس از حال او اطلاّع حاصل نخواهد کرد، بنابراین از اصفهان بیرون آمده و به خیال ابتیاع اسب روانه مشهد مقدّس گردید، ودرملازمت او یکی از ارامنهٔ اصفهان بود که او با مشارالیه به زبان انگلیسی تکلّم

می‌نمود، بدیهی است که ابتدا اعتقاد مشارالیه براین بود که سفارش مخفیانهٔ خود را بوجه اکمال انجام خواهد رسانید و هیچکس نخواهد گفت که این شخص انگلیسی است، ولی وقتی که وارد مشهد مقدّس گردید جمیع مردم از احوال او مطلّع گردیده و همیشه او را صاحب انگلیسی که ملبّس به لباس ارمنی شده خطاب می‌نمودند و این تغییر لباس صاحب منصب انگلیسی بیچاره اسباب این شد که اجزای سفارت دولت روس مقیم در ایران هم ما را مسخره و استهزاء نمودند.

اسب‌های ایران که برای فروش به هندوستان حمل و نقل می‌شود آنچه بکار سواره نظام هندوستان می‌آید کمتر از ششصد رو پیه بفروش نمی‌رسد و آنچه برای توپخانه تقریباً تا چهارصد رو پیه می‌خرند و مابقی آنچه بماند یعنی بکار سواره نظام و توپخانه نیاید کالسکه‌چی‌های هندوستان با کمال امتنان و اشتیاق آنها را از جهت بستن به کالسکه می‌خرند. دلاّل ایرانی که شخص بسیار محترم و هوشیاری است برای فروش اسب‌های خود حیل متعدّده بکار می‌برد، مثلاً وقتی که بخواهد اسب‌های پیر در انظار مشتریان کم سال بنمایند دندانهای ثنایای آنها را قدری با سوهان گِرْد و مدوّر نموده و روی آنها را سیاه می‌نماید؛ و بدین لطایف الحیل اسب پیر در انظار مشتریان کم سال می‌نماید. من خودم در خفا معلوم نمودم که این عمل بواسطه مته در دندان‌های اسب‌ها حاصل می‌شود، و وقت گرد کردن دندان اسب‌ها وقتی است که آنها را از خلیج فارس می‌خواهند به هندوستان نقل دهند؛ ودلاّلی که‌شمّه‌ای/از احوال او را ذکر نمودم هر وقت که به هندوستان اسب می‌فرستاد از هزار رأس کمتر دیده نمی‌شدو در این معامله فایدهٔ بسیاری عاید مشارالیه می‌شد.

در ایران چند نوع اسب نجیب از قبیل ترکمانی وقراباغی وعربی و شیرازی دیده می‌شود. اسب ترکمانی بسیار قوی هیکل می‌شود و استخوان بندی آن بسیار محکم می‌باشد؛ و قدّ آنها گاهی تا به هفده کف دست می‌رسد. سرآنها بزرگ و گوشهای بلند دارند، ولی تنور بدنش قدری فشرده است و یال آنها را طبیعت قدری کوتاه خلق نموده، با وجود آن غالباً دیده می‌شود که یال آن زبان بسته‌ها را می‌برند و یا می‌سوزانند. قطع نظر از اینکه اسب‌های ترکمانی چندان خوش ترکیب نیست

از خواص آنها این است که هرگز نمی دانند خستگی چیست؛ مثلاً وقتی که اسب ترکمانی مدّت ده روز راه را طی نماید هر روزی زیاده از صد میل مسافت را بتاخت برود باز خستگی را احساس نخواهد نمود. از برای تراکمه در وقت فرار و جنگ این اسب‌ها قیمت دارند، چه آنها به‌مقدارجزئی علوفه اکتفا می نمایند و در راه‌های بسیار سخت که شاید اسب‌های دیگر نمی توانند برروی آنها عبور ننمایند آنها مانند برق عبور می کنند. اسب ترکمنی در بلاد جنوبی ایران ندرتاً دیده می شود و هیچ وقت اتفّاق نیفتاده است که آنها را از جهت فروش به هندوستان فرستاده باشند و اگر این اسب‌ها را به هندوستان بیاورند یقیناً بهتر از اسب‌های نجیب اطریش خواهند بود که در هندوستان به اسب قراباغی معروفند.

اسب قراباغی از ایران به هندوستان بسیار نقل می شود و چون به قیمت نازل بفروش می رسد، لهذا تمام ملّت هندوستان با کمال امتنان آنها را خریداری می نمایند. این نوع اسب‌ها کمال شباهت با اسب‌های شکاری انگلیس دارند و ندرتاً دیده شده است که آنها بتوانند در هوای هندوستان نشو و نما نمایند. رنگ این اسب عموماً کهر می باشد و لکه‌های سیاه هم بر روی پوست بدنشان دیده می شود؛ وعلاوه بر آن گو یا در تمام انواع اسب‌های قراباغی یک خطّ سیاهی از طرف دم الی یال آنها ممتد شده است و صاحب منصبان انگلیسی این اسب‌ها را از برای سواری ابتیاع می نمایند. اسب عربی به قدری معروف و مشهور است که در این محل باید چشم از توصیف و تذکار آن پوشید چه تمام صفات و خواص اسب از آنها دیده می شود و نقصی که می توان بر آنها وارد نمود کوتاهی قدّ و لطافت آنها است. اسب‌هائی که موسوم به اسب خلیجی هستند از ترکیب اسب عربی و اسب ایرانی حاصل می شوند چون اسب‌ها را از خلیج فارس به هندوستان نقل می نمایند، لهذا این قسم اسب‌ها را اسب خلیجی می نامند؛ و از ترکیب آن دو قسم اسب یعنی عربی و اسب ایرانی یک نوع اسبی ایجاد می شود که تمام صفات اسب نجیب بطور خوبی و از شکل آنها هویدا است و از جمله صفات این نوع اسب‌ها این است که هرگز سکندری نمی خورند و هیچ وقت مریض نمی شوند؛ و هرگز خستگی را احساس نمی نمایند. و قیمت آنها در ایران از هیجده الی، بیست لیره بیشتر نخواهد

بود.

همیشه از ایران کرّه اسب به هندوستان و سایر ممالک نقل می شود؛ و اسب های اخته را از جهت بستن به کالسکه بکارمی برند و هرگز ایرانیان مادیان از جهت فروش به خارج نقل نمی دهند، یعنی مادیانهایی که قابل تناسل هستند. در ایران مرکز اسب فروشی خوب غالباً در ایلات و طوایف بیابان گرد می باشد وثروت و مکنت طوایف مزبوره عبارت از حیوانات شاخ دار و رمهٔ گوسفند و میش و اسب می باشد؛ و در فصل زمستان کلیّتاً در صحراها زندگانی می نمایند، ولی در فصل تابستان به کوهها و جبال بزرگ از برای ییلاق مسافرت می نمایند و هریک از آنها مرتع و چراگاه جداگانه مخصوصی در آن امکنه از برای حیوانات خود دارا می باشند.

علاوه برانواع اسب های مذکوره یکی هم جنس یابو است که بسیار قوی هیکل می شوند. و ارتفاع قدّ آنها تا به چهارده کف دست دیده می شود و پاهای آنها کوتاه و عظیم الجثّه می باشند و استخوان آنها بسیار محکم می شود. اسب های اصفهان نیز بسیار خوب هستند و آنها از جفت کردن اسب با ماده خر تولید می شوند و گاهی از آنها قاطرهای خوب حاصل می شود. قاطرهای اصفهان بسیار قوی هیکل و سرشان بزرگ و یال آنها بسیار برّاق است. (دولت ایران در اوقات جنگ افریقا و حبشه چندین رأس قاطر از برای توپخانه انگلیس ارسال داشت.)

بهتر این است که من بعد ما بدون آنکه ملتجی به دلّالان ایرانی بشویم بلاواسطه روابطی با کارخانجات اسب فروشی ایران حاصل نموده و از آنجا اسب های خوب از برای سواره نظام خودمان ابتیاع نمایند، برای اینکه دلّال ایرانی اگر در وقت فروش اسب از هر صد تومانی یک صد تومان مداخل ننماید خود را بدبخت می خواند. و چنانکه آن دلّالی که با من آشنائی داشت در قلیل زمانی پس از این تجارت بقدری متموّل شد که با یکی از شاهزاده خانم های آنجا (شیراز) وصلت نمود. راست است که ما می توانیم از مملکت روسیه به جهت خود اسب بخواهیم ولی فرقی که دارد این است که اسب های روسیه سبک سیر نیستند و تاب مقاومت گرمای هندوستان را ندارند.

فصل بیست و نهم

در بیان فوت و کفن و دفن ایرانیان
و وضع گریه نمودن
اقوام و اقارب و نزدیکان میّت
و چگونگی فاتحه خوانیِ ایشان است

مریض در حالت نزع برروی توشک نرمی دراز می کشد که غالباً برروی آن لحاف ابریشمی نازک انداخته اند. در اطاقی که مشارالیه در حالت مردن است قریب سی الی چهل نفر از اقوام مشارالیه اجتماع می نمایند دود غلیان تمام هوای اطاق را پر می کند و اشخاص مزبوره در مدّت حضور خود در اطاق دائماً نجوا و گفتگو می نمایند. در این حال طبیبی که به عیادت مریض آمده است اظهار می کند که حالت مریض بشدّت مهلک است و امید به زندگی او دیگرنمی رود؛ در آن وقت اقوام و اقارب مشارالیه درویشان را احضار نموده و به آنها صدقه می دهند که شاید به واسطهٔ ادعیهٔ آنها مریض ایشان از مرض مستخلص و بکلّی آسوده حال شود. درویش ها یک دعائی نوشته به مریض می دهند که آب آن را به‌او بُخورانند ولی چه فایده که مشارالیه نمی تواند آن را بنوشد؛ و چون علاج نمی شود درویش می گوید شما بسیار دیر به ادعیهٔ ما ملتجی شدید لهذا احتمال می رود که مریض شما صحّت‌پذیر نشود. زن آن مریض در حالتی که خود را بواسطهٔ چادر مستور نموده در بالین شوهر خود نشسته است گاه گاهی قدری تربت به دهان شوهر خود ریخته و چنین اعتقاد دارد که یحتمل آن تربت مرض شوهر او را تخفیف می دهد و بکلّی او صحیح و سالم می شود.

ایرانیان کافّةً می گویند که خوراندن تربت برمریض منتزع اسباب آسایش و گاهی اسباب بهبودی مشارالیه می شود؛ خلاصه چند دقیقه بعد چند استکان چای از برای عیادت کنندگان می آورند و ایشان در کمال سکوت آنها را می نوشند، و

بطرزی که در صحنۀ ماقبل گفته شد به تدریج عدد عیادت کنندگان زیاد می شود و معلوم است که از ازدیاد اعداد آنها هوای اطاق خفه می شود؛ و اگر در این حال پنجره های اطاق مسدود و درجۀ حرارت تابستان تا به هشتاد درجه [فارنهایت] و هوای اطاق از دود غلیان و بُخار سماور مستور باشد معلوم است که آن وقت حرارت اطاق چه قدر بر وجود مریض بحث مؤثّر خواهد بود. ایرانیان می گویند که در این وقت که مریض در حالت نزع است بهتر آن است که ما بر دور او مجتمع گشته و در چنین حالتی او را تنها و بی مُعین مگذاریم[1].

در وقت فوت مریض اقوام و اقارب مشارالیه مرغی را سر بُریده و بدن آن مرغ را بر روی پاهای آن مرحوم می گذارند و بدیهی است که دوای مذکور به هیچ وجه اثر سلامت بخشی در وجود مریض نخواهد بُخشید و پس از چند دقیقه روحش بشاخسار جنان پرواز می کند. در این حال فی الفور یکی از آشنایان و یا اقوام او یک پارچه به شکل دستمال برداشته و به وساطت او چشمان و چانۀ آن مرحوم را می بندد و بعد از آن یکی از آخوندهایی که در آن مجلس حضور دارد به صدای بلند یکی از آیات قرآن را قرائت می کند که مضمون شریف آن این است: «ای مرحوم، خدا ترا فرستاده است که به راه راست روی». از شنیدن این مسأله حضّار و سایر اقارب آن مرحوم می گویند این مرحوم شخصی متدیّن و بسیار خلیق و نیک نفسی بود و هرگز از او نسبت به هیچ کس صدمه و آزاری نرسید. در این حال یکی از اقوام آن مرحوم کاسۀ آبی در بالای سر میّت گذارده و آخوند مشارالیه را می گوید که بر پشت بام برآی و مردم را از فوت مریض ما مخبر و مطلّع بساز. آخوند فی الفور بر بام عمارت میّت مزبور رفته و با صدای بلند چندین آیه از آیات قرآن را قرائت می کند و از قرائت آن آیات همسایگان و سایر عابرین می دانند که در این خانه شخصی مرحوم شده است. خلاصه اقوام و آشنایان آن مرحوم فی الفور اسباب

---

۱. در این قسمت مطلبی در ترجمه حذف شده که چنین است: بخارسماورو دود غلیان اطاق را پر کرده است و اکنون همانند دویست سال پیش انگلستان مرغی را سر می برند و بدن گرم و خون آلود آن را روی پاهای بیمار می گذارند.

فاتحه‌خوانی را فراهم آورده و خود ایشان با عیال و اطفال آن مرحوم بگریه و زاری مشغول می شوند. و همین که صدای قاری از آن خانه به گوش همسایگان و عابرین می رسد آنها هم محض تعزیت بازماندگان میّت در خانهٔ او گرْد آمده و در عزاداری و گریه و زاری با عیال و اطفال او شرکت می نمایند.

زنهایی که سمت قرابت به خانوادهٔ آن مرحوم دارند پس از فوت میّت مشارالیه تماماً به لباسی سیاه ملبّس گشته و با صدای حزین به نوحه سرائی مشغول می شوند، و مردان ایشان نیز پیروی زنهای خود را نموده لباس سیاه می پوشند و تا مجلس فاتحه خوانی منقضی نشود هیچ کدام سر خود را شانه نمی کنند و به هیچ کاری از امورات شخصی اشتغال نمی ورزند. غالباً اتفّاق می افتد تا یک سال از فوت آن مرحوَم منقضی نشود تقریباً هیچ کدام از اقوام و اقارب آن مرحوم برسر خود حنا نمی بندند؛ و پس از گذشتن این مدّت معلوم است که آن وقت جمعی از دوستان اجتماع نموده بازماندگان آن مرحوم را به حمّام بُرده و از عزاداری آنها را بیرون می آورند.[۲] غرض آنکه مردها در موقع فاتحه‌خوانی اولاً به لباس سیاه ملبّس گشته و بعد با قلمتراش و سایر آلات لباس و پیراهن خود را پاره پاره می کنند و گاهی اتفّاق می افتد که سر و روی خود را گل مالیده و به این حالت مصیبت انگیز به عزاداری مشغول می شوند. در این حال یکی از آشنایان آن مرحوم شخصی را به احضار عمله موت فرستاده و یک دو نفر غسّال می آورند که آنها پس از وُرود بُشستشُوی میّت مشارالیه اقدام می کنند. درهرمحلّه ای از محلاّت بلاد معظمه و غیر معظمهٔ ایران چندین مُرده‌شور و غسّال توقّف دارند و ایشان به واسطهٔ اشتغال به این

---

۲. عبدالله مستوفی درشرح زندگانی من ج ۱ ص ۴۶۳ چنین می نویسد: صاحب‌عزاها ترک عزا نمی کردند، با هر اصراری ممکن نبود باقی ازحال عزا خارج شوند. سران خانواده مصمم شدند باصطلاح سیاه را بکنند. در این گونه موارد رسم بود یکی از دوستان محترم خانواده تکلیف کند، بزرگان خانواده بپذیرند، او برای خاطر خانواده خلعتی بفرستد، روزی برای حنابستن تعیین شود، همگی حمام بروند، از حمام که بیرون آمدند لباس عادی بپوشند، تا از عزا بیرون آمده باشند.

شغل هر کدام لقمه نانی به کف آورده و به آسودگی زندگانی می کنند. پس از شُستن میّت آن وقت شخص غسّال دست های اورا برروی سینه اش گذارده وقدری کافور بر بدنش می مالد؛ و بعد از تکفین جسد او را در تابوتی که از چوب های بسیار نازک ایران تراشیده شده است می گذارند؛ و گاهی دیده شده است که تابوت[را]از چوب های غیر مستحکم می سازند و تقریباً می توان گفت که تاب استقامت جسد مرحومین[را]نخواهدداشت.تدفین میّت گویا همیشه تا بیست و چهار ساعت بعد از فوت اورُخ[می]دهدو هنگام دفن غالباً یا صبح و یا پس از ظُهر انتخاب می شود.

هرگاه میّت فقیر و تهی دست باشد بدیهی است که پس از فوت جسد او را در تابوتی گذارده و به قبرستانی که در حول و حُوش وطن اواست او را نقل می دهند و اگر بالعکس دولتمند و از مال دنیا بی نیاز باشد آن وقت اقوام و اقارب او جسد او را در عماری[۳] گذارده و با عزّت و احترام تشییع جنازه اش را می نمایند. در هنگام ظهور امراض تقریباً غیر از مُتموّلین گویا هیچ یک از فقرای آنجا نتوانند جسد اموات خود را با تابوت و عماری نقل دهند، چه در آن وقت هرکس میّت خود را در پارچه ای به اسم کفن پیچیده و به همان شکل آن را به قبرستان نقل می دهند. چنانکه مذکور گشت استنباط می شود که گویا عماری غالباً از برای نقل اموات متموّلین استعمال می شود. و در هر صورت وقتی که عماری یا تابوتی را بطرف قبرستان نقل می دهند یقین است که برروی آن یک طاقه شال کشمیری کشیده شده است. در ایران خرید و فروش شال کشمیری روز به روز به ازدیاد است و شالهایی که از جهت پوشش عماری و تابوت اموات استعمال می شود به واسطهٔ آنکه دائماً از آنها بوی کافور استشمام می شود، بدیهی است که خریدار[ان] بزودی آنها را خواهند شناخت. در مشرق زمین هرکسی که یک طاقه شال کشمیری داشته باشد بدیهی است که در فصل تابستان از صدمه زدن بید آن را در صندوقی که از چوب سرو ساخته شده باشد حفظ می کنند.

---

۳. عماری *Amari* ، کجاوه، محمل: هود مانندی که بر پشت اسب، استر، اشتر و فیل می بندند و برآن می نشینند و به مسافرت می روند.

الغرض در وقت حمل تابوت به قبرستان جمیع اقوام[۴] و عشیرهٔ آن مرحوم اجتماع نموده و به مشایعت جنازه اقدام می کنند؛ و در بین راه بتوالی هر کدام از مشایعین در زیر تابوت رفته و تا چند قدمی پایهٔ تابوت را برروی شانه می گذارند؛ و ضمناً با خود می گویند: «بدیهی است ما دیگر این مرحوم را نخواهیم دید والحال مشایعت جسد او برما فرض و واجب است و بنابراین ما که آشنایان و اقوام او هستیم چرا در این حالت او را تنهاو بی مُعین بگذاریم.» غرض به همین حالت ایشان جسد میّت خود را مشایعت نموده و در قبرستان که محلّی است خلوت و در آنجا شغالها و کفتارها شب ها زمین را کاوش می نمایند تابوت را بر زمین می گذارند.

در قبرستان های ایران چنانکه در ممالک عثمانی درخت های سرو و کاج دیده می شود به هیچ وجه کشته نشده و فقط چیزی که ملاحظه می شود همان تخته سنگ هائی است که بر روی آنها تاریخ و زمان فوت مرحومین رقم شده و هیاکل آنها اثر مصیبت انگیزی برقبرستان های آنجا داده است. مثلاً در روی بعضی از آن تخته سنگ ها تصویر شیر و ببر منقوش شده است که از دیدن آنها انسان استنباط می کند که در این قبور جنگجویان و دلاوران و اهالی نظام مدفون هستند؛ و در بعضی از آنها چندین سطر برجسته دیده می شود که به واسطهٔ نوک تیشهٔ حکاکان ایرانی منقوش شده‌اند و آن خطوط می نماید که در این قبور جوانان و مقتولین از جنگ و شهدا مدفون هستند. عموماً یادگار قبور ایرانیان عبارت از یک تخته سنگی است که برروی آن اسم و لقب مرحوم با چند آیه از آیات قرآنی حکاکی شده است؛ و غالباً ایشان آن تخته سنگ را مبدّل به سنگ مرمر نموده و یا از سوفار[۵] آنرا ترتیب می دهند و معلوم است که اگر یادگار قبور عبارت از سنگ سوفار باشد بدیهی است که آن را در بالای سر اموات نصب می نمایند.

ایرانیان از تدفین اموات خود چندان اعتنائی نمی کنند و همیشه به اختصار

---

۴. دوستان و اقوام و آشنایان و حتی مردم رهگذر به توالی حمل تابوت را به عهده می گیرند، زیرا مردم را عقیده براین است که حمل میت یک مسلمان به خانهٔ آخرت از صدقات بزرگ به حساب می آید.

۵. سوفار *Sufar* هرظرفی که از گل پخته باشند مانند سبو، تغار و.....

کوشیده و از زواید آن چشم می‌پوشند. مثلاً همین‌قدر وقتی که میّت خود را برسر قبرستان نقل دادند آن وقت قبرکنی را احضار نموده و به او می گو یند: «در یکی از نقاط ایـن قبرستان یک قبر از برای این مرحوم حفر نما». مشارالیه فی الفور قبری محفور نموده و جسد میّت را به قبر می سپارد، ولی پس از سپردن او به خاک قدری روی صورت او را باز نموده و می گو یند که تا روز رستخیز باید صورت میّت باز باشد. در این حال آخوندی که با اقوام و عشیرهٔ آن مرحوم در سر قبر حاضر است فاتحهٔ غرّائی خوانده و حکم می کند تا برروی میّت خاک بریزند؛ و بعد ایشان هم فاتحهٔ مختصری خوانده و بسقّا می گو یند که چند مشگ آب برروی قبر آن مرحوم بپاشد و سپس میّت را یادخیره نموده و به منزلشان مراجعت می نمایند. اگر شخص میّت دولتمند و از متموّلین و اعیان ایران بوده باشد آن وقت اقوام او یکی از آخوندهای آنجا را به مبلغ معیّنی اجیر می کنند که برسرقبر او در زیر سایهٔ چادر نشسته تا چند روز بقرائت قرآن مشغول شود و ثواب آن را برروح آن مرحوم قربت کند.

خلاصه تا مدّت سه روز بازماندگان و اقوام مزبور به عزاداری مشغول و در هر روز تقریباً چندین صد نفر از آشنایان و دوستان آن مرحوم در مجلس فاتحه‌خوانی آمده و در عزاداری شرکت می کنند و بازماندگان او را تسلیت و تسکین قلب می دهند، و پس از انقضاء سه روز مجلس فاتحه خوانی برچیده می شود و مردم پراکنده گشته هریک از پی کار خود می روند، ولی همین که شب هفته نزدیک می شود مجدّداً ایشان در همان شب برحسب دعوت اقوام آن مرحوم به خانهٔ او آمده و پس از صرف قهوه و شام دو مرتبه اقوام میّت مزبور را تسلّی خاطر داده و به منازل خو یش مراجعت می نمایند. چنانچه در فوق ذکر شد اقوام مرحومین تا چند ماه از فوت آن مرحوم منقضی نشود به هیچ وجه از لباس سیاه خارج نمی شوند، ولی همین که مدّت معیّنه منقضی شد آن وقت ایشان به حمّام رفته زلف و گیسو و دست و پای خود را با حناخضاب می نمایند. و نیز زن‌های ایشان پس از اتمام عزاداری چند خوانچه از شیرینیجات و مرکّبات و میوه‌های لذیذ ترتیب داده و آنها را برسر قبر مرحوم خود به فُقرا و ایتام قسمت می نمایند.

عادت متموّلین و نجبای ایران براین جاری شده است که پس از فوت اموات خود را در مساجد نقل دهند؛ و در آنجا آنها را تا یک هفته و گاهی تا یک سال امانت بگذارند؛ و پس از انقضای این مدّت ایشان اموات خود را درمیان نمدی پیچیده و به اتفّاق کاروانی که عبارت از چندین صد جسد اموات باشد آنها را به مشهد مقدّس نقل می دهند که بلکه در قرب مقبرهٔ حضرت امام رضا علیه السّلام از عذاب قبر و عقبهٔ روز رستخیز مستخلص باشند. و کلیّتاً ایرانیان بسیار مایلند که اموات خود را به کربلای معلّی بفرستند که در قرب مقبرهٔ حضرت امام حسین علیه السّلام از عقبات روز جزا آسوده و فارغ بال باشند. هر مسافری که از این دو ولایت به طرف تهران مسافرت می نماید مجبوراً در بین راه چندین دسته از این کاروان ها را ملاقات خواهد نمود که به همراهی آنها هر قاطری محمول دوالی سه تابوت شده است که آنها را با تسمه بسختی بر پالان آن حیوانات بسته اند. در این محل بهتر آن است که کم گفتن را شعار خود نموده و از پُرگوئی احتراز نمائیم و مختصراً بگوئیم که این کاروان ها طرق کاروانسراها را مسدود و علاوه برآن گاهی اسباب انتشار امراض مُسْریه می شوند.

فصل سی ام

در بیان جُلفا که یکی از دهات رعایای عیسوی است و بیان تاریخ و ساکنین آنجا است.

جلفا[1] که الحال یکی از دهات ارامنهٔ رعایای ایران محسوب می شود سابق براین شهری بود عظیم و تاریخ بنای آن هنوز در تواریخ معتبره مسطور است و چگونگی تغییرات اوضاع آن از قرار ذیل است:

مرحوم شاه عبّاس بزرگ وقتی که خواست رعایای خود را با تجارت آشنائی و مؤانست دهد حکم نمود تا ساکنین جلفای قدیم که در ساحل رود اَرَسْ توّطن داشتند مهاجرت نموده و در نزدیکی اصفهان که درآن‌وقت پایتخت آن شهریار بود توقّف و توطّن نمایند. (جلفای قدیم الحال قریهٔ کوچکی است که در سرحدّ ایران و عثمانی واقع شده است)؛ به این معنی که در قرب اصفهان قطعه زمینی را انتخاب نموده و آن را به مهاجرین ارامنه تفویض داشت تا در آنجا توطّن نمایند، و ارامنه در

---

۱. پاراگراف اوّل این فصل را مترجم حذف کرده که چنین است:

بسیاری از ما هنوز یک ارمنی ندیده‌ایم. ارامنه یعنی همان افراد قد کوتاه و کوچک فعال با پوست تیره و موهای سیاه براق که مردانشان در حِرَف مختلف فوق العاده فعال هستند و در کار تجارت بسیار زیرک، زنانشان به هنگام جوانی با چشمان درشت و رو یاء برانگیز مشرق زمینیان که متأسفانه مانند اغلب زنان مشرق زمین به زودی زیبائیشان را از دست می دهند. منظور ما ارمنیان ساکن انگلیس که مردمان باهوش و تحصیلکرده در زمینهٔ حقوق و تجارت که نام نیاکان خود را حفظ کرده‌اند و اغلب آنها را با یونانیان و یا دورگه های اروپائی آسیائی عوضی می گیرند نیست، بلکه ارامنهٔ واقعی است که نه تحصیل کرده‌اند و نه در اثر ازدواج با سایر اقوام دورگه شده‌اند.

آن قطعه زمین که از یک طرف محدود به رود زاینده‌رود بود به زودی طرح عمارت و سایر ساختمان‌ها ریخته و چند وقتی نگشت که آن محلّ شهری گشت آباد و صاحب چندین کلیسا و معابد و حتّی مساجد جامع گردید. و چون شاه عبّاس مرحوم در ترّقی و ترفیه حال ارامنهٔ مزبور کوشش نمودی لهذا چند سالی منقضی نشد که ارامنه آنجا انواع اجازات را حاصل نموده و به تجارت و سایر صنایع مشغول شدند. در آن وقت احوال ارامنهٔ جُلفا کمال شباهت را با حالت یهودان مصری داشت، ولی تفاوتی که در این دیده شد این بود که چندی قبل ارامنهٔ جُلفا زنجیر عبودیّت را که در آن از چندین سال قبل مخلد و محبوس بودند به یک مرتبه پاره نموده و الحال به هرجائی که می خواهند بدون اذن و اجازه مسافرت می نمایند.

باید دانست که پس از پنجاه سال دیگر کلیّهٔ صفات و حالات جلفا برطرف و کافهٔ رعایای آن متفرّق خواهند شد، چه الحال اگرچه جُلفا محلّ توقّف خلیفهٔ اعظم و چند نفر از کشیش های بزرگ ارامنه است، ولی مطلب این است که به محض اینکه یکی از جوانان ارامنه جُلفا خود را صاحب مبلغ معیّنی از وجه نقد دید فی الفور ترک وطن نموده و خود را به هندوستان بریتانیای کبیر می رساند و همواره تا ممکن است دیگر از هندوستان به وطن خود یعنی جُلفا مراجعت نخواهد نمود. ونتیجهٔ این مهاجرت معلوم است که اسباب تحفیف ساکنین وسایر آبادی های جُلفا خواهد شد. مثلاً درچنین شهری که سابق الایّام اعداد ساکنینش تا به چندین هزار نفر می رسد الحال بجز باغات و انگورستان های خلوت و کلیساهائی که در وسط بیابان ساخته شده است چیز دیگری دیده نمی شود؛ و باستثنای کاتولیک ها که در باغ ژزوئیتها[۲] کلیسای معتبری بر پا نموده‌اند که ایشان تقریباً به هیچ وجه مایل نیستند که از جُلفا به خاک خارجه مسافرت و مهاجرت نمایند، ولی سایرین روز به روز

---

۲. ژزوئیت ها *Zezuit-na* [*Jesuites*] یا یسوعین *Yasuiyyin* [یسوعیان] فرقه ای از مسیحیان پیروِ مسلک ایگناس دولوا یولای قدیس *Saint Ignace de Loyala*[۱۴۹۱ـ۱۵۵۶] می باشند. ژزوئیت ها معتقد به سه اصل تقوی، فقر و اطاعت نسبت به پاپ می باشند.

برتعداد مهاجرتشان افزوده می شود و محلّ توقّف خود را هندوستان بریتانیای کبیر می دانند. باغی که در وسط آن کاتولیک[ها] کلیسای معتبری بر پا نموده اند حقیقتاً از بابت میوه های لذیذه از قبیل به و زردآلو کمال معروفیّت را در جلفا و تقریباً در تمام اصفهان حاصل نموده است.

ارامنهٔ جُلفا بطریقت کُنْسِرْواترها حرکت می کنندو همیشه خود را هواخواه آثار و رسوم و آداب قدیمی می شمارند چنانچه زن های ایشان هرگز بجز به زبان ارمنی به لسان دیگری تکلّم نکنند و مردهای ایشان تقریباً به دو سه لغت از زبان پارسی که می دانند گفتگو می کنند. ارامنهٔ همدان به لباس ایرانی ملبّس هستند ولی ارامنهٔ متوقّفهٔ در جُلفا هنوز ترک لباس قدیمی خود را ننموده و تغییر در فُرم[۳] خود نداده اند. یکی از صفات زنهای جلفا سکوت است و هر وقت شخص مسافر زنهای جلفارا ملاقات میکندمی بیند که پارچه ای بشکل رو بند برروی صورت ایشان افتاده و منتهی الیه آن پارچه دهان آنها را مستور داشته است. در قرب مدخل خانه هریک از ارامنه جُلفا چندین زن دیده می شود که در کمال آهستگی ببافتن جوراب مشغول، و با آن زبان غیر مفهومشان به آهستگی تکلّم می کنند؛ و اگر مسافر خارجی بخواهد که در نزدیکی از آنها رفته و سؤال و سراغی بگیرد بدیهی است که تمام آن زنها مانند یک دسته غاز که در روی هوا یک مرتبه از شرّ حیوانات شکاری متفرّق می شوند ایشان هم با کمال عجله به خانه های خود داخل شده ودر و پنجره های خانه خود را مسدود می نمایند.

عمده ساکنین جُلفا زن های بیوه و عدّهٔ معدودی از نسوان ارامنه است که شوهران ایشان در خارج مملکت ایران مشغول تحصیل معاش یومیهٔ خود می باشند؛ و چون تقریباً تمام جوانان ارامنه بخت خود را در خاک بریتانیای کبیر و مملکت هندوستان می دانند، پس این مسأله اسباب آن شده است که ساکنین اناثیّهٔ جلفا برساکنین ذکورش تفوّق و برتری حاصل نموده است. این زن ها غالباً به واسطهٔ فروش بعضی از پارچه هائی که از منسوجات خودشان به شمار می رود و

---

۳. آداب و رسوم

معاش یومیهٔ خود را تحصیل می نمایند؛ و آن منسوجات عبارت است از: جوراب های ابریشمی و نخی و سایر پارچه های قلاّبی؛ و نیز باید در نظر داشت که گاهی شوهر و برادران این زن ها که در خاک هندوستان توقّف دارند به واسطهٔ ارسال نقود کمک و معاونتی به آنها می نمایند؛ بنابراین باید گفت که آن اشخاصی که هنوز از جُلفا به خاک هندوستان مسافرت ننموده و به مهاجرت راضی نشده اند، باید آن ارامنهٔ وطن دوستی بوده باشند که تقریباً در خاک جُلفا خانه و انگورستانی نیز داشته باشند؛ و علاوه برآن باید گفت که از این عدّهٔ معدود که ایشان به خاک هندوستان مهاجرت نمی کنند باید آنهائی را محسوب داشت که مستمرّی و وظیفه خوار هستند؛ و معلوم است که این ارامنه بواسطهٔ دریافت وظیفه و مستمریشان است که هرگز قطع علاقه نکرده و به هندوستان مهاجرت نمی کنند. و نیز در جزء اعداد آنها بعضی از کشیشهای جلفا محسوب می شود که ایشان هم هر وقت ممکن و مقدور گردد به خاک هندوستان مهاجرت خواهند کرد.

وظیفهٔ ارامنه ای که در فوق ذکر شد از جانب اقوام و اقارب ایشان ارسال می شود؛ و وظیفه داران چون قدری خود را فارغ البال و آسوده حال مشاهده می کنند، لهذا هرگز به هیچ کاری از امورات شخصی اقدام نمی کنند و همیشه در روزهای گرم در مقابل آفتاب نشسته و بدن خود را گرم می کنند. علاوه برآن، این ارامنهٔ وظیفه خوار هرگز در امور مذهبی دخالت نمی کنند و غالباً یا مذهب کاتولیک را قبول می کنند و یا در جزء اجزاء کلیسای انگلیس داخل و به کیش آنها حرکت می کنند. انجمن گماشتگان کلیسا از میان ارامنهٔ جُلفا دستهٔ بسیار معتبری ترتیب داده و به تدریج ارامنه آنجا در جزء اعداد پیرمردان داخل شده و به عقاید آن انجمن حرکت می نمایند.

کلیسای کاتولیکی رُمْ اگرچه تا بحال نتوانسته است دستهٔ معتبری از ارامنهٔ جُلفا ترتیب بدهد؛ ولی در عوض هرکس که به مذهب آن کلیسا داخل شد دیگر به هیچ وجه دست از مذهب کاتولیک برنخواهد داشت. یکی از اصول مذهب عیسو یان پاس حرمت حضرت مریم و احترام آن مشارالیهااست ولی در عوض ارامنهٔ جُلفا همین که در جزء اعداد کلیسای انگلیس داخل شدند فی الفور به ایرانیان لعنت

فرستاده و حتک احترام از حضرت مریم می نمایند؛ و ارامنه حقیقی جلفا برایرانیان و کشیشان کاتولیک و گماشتگان مذهبی انگلیس لعنت می فرستند؛ و بنابراین باید که در هر مذهبی که ارامنهٔ جُلفا داخل شوند حتماً ایرانیان را لعنت نموده و ایشان را به بدی نام می برند.

قبل از انعقاد انجمن گماشتگان مذهبی در جلفا گو یا تمامت امور ملّت ارامنه به معاونت کشیشان به انجام می رسید. سابق براین کشیشان ارامنه به هیچ کاری از امور مذهبی مشغول نمی شدند و فقط کاری که از ایشان به عرصهٔ ظهور می رسیدهمان بود که قدری پول جمع نموده و به بمبئی و بطاو یه[۴] مسافرت نمایند و بعد به جُلفا مراجعت نموده ارامنهٔ آنجا آنها را آقا و ولینعمت خود محسوب نمایند؛ و در آن وقت گو یا تمام کشیشان دائم الخمر و در صرف پول و نقود بسیار مُسْرِف بودند؛ و همیشه در اوقات مستی برهموطنان خود دشنام و فُحش می دادند، ولی آن ایّام که درحقیقت ایّام طلا[ئی] از برای کشیشان مز بور به شمار می رفت الحال چندی است که بکلّی منقضی شده است؛ و به این معنی که این اوقات ارامنهٔ جُلفا به هیچ وجه به کشیشان خود احترام نمی نمایند؛ و همین است چه جهت چیست که آن قدر ارامنهٔ جُلفا به کشیشان خود پول داده و از همه جهت اسباب رفاه حال آنها بشوند، و حال آنکه وقتی که ایشان داخل مذهب پروتستان می شوند اوّلاً هم از قید ظلم آن کشیشان ظالم مستخلص و هم در کیش و آئین قدیمی خود باقی می باشند. بدبختی در آن است که اگرچه تقریباً تمام مردهای جُلفا از قید ظلم کشیش های خود مستخلص شدند باز می بینم که هنوز پول های نسوان جُلفا در جیب آن کشیش ها داخل می شود، و توضیح این مطلب آن است که چون تمام کتب مقدّسه به زبان ارمنی قدیم نوشته شده و معانی آنها مفهوم عوام النّاس نمی شود، لهذا کشیشان مز بور مساعی جمیله بکار می برند که یک نوعی آن آیات را تفسیر کنند که تقریباً فایده شخصی نیز از آنها منظور شود.

---

۴. باتاو یا *Batavia* و یا جاکارتای فعلی پایتخت اندونزی، این شهر در ۱۶۱۹م توسط هلندی ها ساخته شده و بعداً مرکز عملیات شرکت هند شرقی هلند شد.

از بعضی آثار و علائم چنین مستفاد می شود که در اوضاع جلفای قدیم تغییرات متعدّده رخ نموده چه زبان قدیمی ایشان مانند لباس قدیمشان کمال مباینت حاصل نموده، مثلاً در سنوات قدیم رسم و قانون ارامنهٔ مزبوره براین بود که عروس مانند کنیز مادر شوهر خود را خدمت کند و هرگز جرأت نکند که در حضور او آغاز تکلّم نماید، ولی این اوقات این رسم بکلّی تغییر یافته و عروس تقریباً به هیچ وجه احترام به مادر شوهر خود نمی کند؛ و از رسوم قدیمه چیزی که هنوز باقی و تقریباً تغییری در آن عارض نشده است همان لباس قدیم زن‌های جُلفا است، و آن کمربندهای نقره‌ای است که زن‌ها برروی کمرشان می بندند و نیز شلوار و روبند ارامنهٔ مزبور به همان حالت اوّل باقی است و درپوشیدن آن لباس ها مداومت دارند. یکی از صفات زن‌های جُلفا این است که حتّی پیرزن‌ها و آنهائی که سنّشان از پنجاه سال کمتر است هرگز صورت خود را در حضور اشخاص خارجی مکشوف نمی دارند.

می توان گفت که ارامنهٔ جلفا که از ظلم و تعدّی مسلمان‌ها منکوب و مخذول شده و اکنون باکمال اطاعت و فروتنی درتحت ادارهٔ علما و کشیشان خود باقی می باشند سرمایهٔ تمدّن و تربیت طایفه‌ای از مُتمدّنین و تربیت شده‌هائی هستند که در مشرق زمین در امور دیپلوماتی و تجارت خود را به درجهٔ کمال رسانیده‌اند.

فصل سی ویکم

در بیان کاروانسراهای
ایران و وضع مسافرت چاپاران و
تأثیرات مسافرت و
چگونگی پذیرائی اهالی خارجه است

پس از آنکه ما بیست و چهار میل مسافت را طی نموده بَغتتاً در کاروانسرای ایران داخل گردیدیم به عقیدهٔ ما اروپائیان طریقهٔ ساختمان کاروانسرا شباهت کاملی با قلعه دارد و به هیچ وجه استشمام بوی مهمانخانه نمی‌آید، و دلیل این مطلب این است که در چهار زاویه هریک از کاروانسراهای ایران چهار بُرج ساخته شده است که قطعه فوقانی دیوارهای آنها دندانه دارد؛ و در هریک از آن بُرج‌ها محّل معیّنی از برای تیراندازی تعیین شده است و در بالای هریک از آن کاروانسراها به قلم جلی نوشته شده است؛ «به نام خداوند تبارک و تعالی و به نام پیغمبّر او محمّد مصطفی (ص) این کاروانسرا را شاه عبّاس بزرگ از برای ورود مسافرین ساخته‌اند». فی‌الحقیقه کاروانسراهائی که در راه دیده می‌شود بقدری بزرگ هستند که در وقت احتیاج ممکن است تا دو هزار نفر مسافر در آنها مسکن نمایند. در نزدیک هریک از آن کاروانسراها آب انباری ساخته شده است که آب آنها را از اماکن بسیار بعیده به آنجا آورده‌اند. این آب انبارها همیشه مملوّ از آب هستند و غالباً زیادی آب آنها در اراضی واقع در اطراف کاروانسرا همیشه در جریان است.

در اطراف کاروانسراهای ایران غیر از صحاری لم یزرع چیز دیگری مرئی نیست و علاوه برآن در خود آن کاروانسرا غیر از جو و هیزم و زغال گو یا چیز دیگری وجود نداشته باشد.

وقتی که از دور چشم ما برکاروانسرا افتاد وآن محلّ را مکان استراحت

شناختیم بسیار مسرور و خوشحال شدیم و اسبان ما در نزدیک کاروانسرا گوش های خود را تیز نموده و چاروادار ما شروع به خواندن اشعار نمود و به واسطهٔ اشعار خود دماغ ما را معطّر نموده و با چنین حالتی ما با او داخل کاروانسرا شدیم.

لدی الورود یکی از درویشان آنجا که ملبّس به لباس پوست پلنگ و گیسوهای بسیار بلندی داشت در حالتی که گیسوهای خود را شانه‌نکرده بود ما را استقبال نموده و یک گُل با چند دانه آلوی نرسیده به ما تکلیف نمود؛ و در ضمن با صدای بلند فریاد نمود: «یاحق یا حق». من گُل و آلوی نرسیدهٔ او را گرفته و در عوض چند پول سیاه به او دادم و چون داخل صحن کاروانسرا گردیدیم وضع معماری و ساختمان آنجا را به طرزی دیدیم که الحال از برای اطلاّع مطالعه کنندگان به توضیح آن خواهم پرداخت.

در اطراف صحن کاروانسرا چهل و هشت طاق نما ساخته شده است که در جلو آنها اموال و اثقال و سایر متعلقات کاروانان جا بر جا چیده شده بود. نوکران ما نیز با کمال عجله سه طاق‌نمای آن کاروانسرا را از برای اموال و اثقال ما انتخاب نموده و شروع به جاروب نمودن آنها شدند و چون میل ایشان براین بود که بطور شایسته آن طاق‌نماها را پاک و جاروب نمایند، لهذا بقدری گرد نمودند که از صدمهٔ آنها من متوحّش شدم و خود را به تماشای سایر ساختمان کاروانسرا مشغول نمودم؛ و در این ضمن می دیدیم که در دیوار مقابل هریک از این طاق نماها دری ساخته شده است که بطرف اطاق باز می‌شود و در میان آن اطاق اجاقی از جهت طبخ اغذیه و اطعمه ساخته‌اند. دیوارهای این اطاق‌ها بسیار سخت و ثَخِن آنها گاهی به‌چندخشت می رسد و با وجود آنکه پنجره و روزنه در هیچ یک از دیوارهایش نساخته‌اند، باز می‌بینیم که آن اطاق‌ها در فصل زمستان بسیار گرم و در فصل تابستان بسیار سرد هستند؛ و در عقب تمام این اطاق‌ها یک قطار طویله از جهت حیوانات ساخته‌اند.

خلاصه لدی‌الورود چاروادار ما با سرعت تمام بارها را از گُردهٔ قاطرها پائین آورده و پس از چند دقیقه نوکران من قالی های گرانبها را برروی زمین منبسط نموده

و تختخواب سفری را با دو صندلی و یک میز جابرجا برقرار نمودند؛ و پس از آن ما بر روی سکوی سنگی بزرگی که در وسط صحن کاروانسرا ساخته شده بود نشسته مشغول استراحت و صرف غلیان شدیم. در بسیاری از طاق‌نماها مسافرین مسکن نموده و در بعضی از آنها خانوادهٔ تجّار و متموّلین توقّف داشتند و در بعضی از آنها ضُعفا و مسافرین فقیر بودند که به یک نوعی در آن زوایا استراحت نموده بودند. در هر صورت کاروانسرا مکانی است که در آنها راحت و آسودگی بالسّویّه فیمابین فُقرا و متموّلین قسمت می‌شود و فی الحقیقه همین است، چه تمامت مسافرین در طاق‌نماها بیتوته می‌نمایند و فقط جزئی اختلافی که منظور است این است که هر مسافری که زودتر وارد شده است یقین است طاق‌نمای بهتر وپاکیزه‌تررا اواز برای خود و خانواده‌اش انتخاب نموده است.

الغرض هر دسته مسافری که در کاروانسرا داخل می‌شوند معلوم است که مکان بسیار خوبی از برای خانوادهٔ خود انتخاب خواهند نمود واگر هرآینه مسافری دیروقت وارد کاروانسراشده‌و از جهت استراحت خود هیچ مکانی را خالی نبیند بدیهی است که او مجبور می‌گردد یا برروی سکوی کاروانسرا یا در طویله متعلّقهٔ به آن بیتوته نماید. اطاقی را که نوکران من از جهت استراحت آقای خودشان انتخاب نموده بودند کف آن را از قالی مفروش و خود آن را در کمال پاکیزگی جاروب کرده بودند متصّل به یکی از اطاق‌های طاق‌نما تختخواب سفری مرا گذارده و آفتابهٔ دست‌شوئی را در طاقچه آن گذارده بودند،من اوّل دست دراز کرده و آفتابهٔ سفری برداشتم و صورت وروی خود را ازگرد و خاک سفر تطهیر نموده و بعد یکی از قالیها را از زمین برداشته و آن را به منزلهٔ پرده بر درب اطاق آو یختم و بعد به صرف چای مشغول شدم وپس از صرف چای دراز کشیده قدری استراحت نمودم.

همین که سفیدهٔ صبح طلوع نمود و صدای زنگ قاطران بلند گردید، من از خواب هراسانه برجسته و نظر خود را به صحن کاروانسرا انداختم و آنجا را مملو از قاطران و اشتران دیدم که ساربانان و چاروادارها آنها را قبل از طلوع فجر از مراتع آورده و الحال می‌خواهند بر پشت آنها اموال و اثقال و بارهای مسافرین را بار کنند. خلاصه اشتران همینکه مشغول نشخوار آن علف‌هائی بودند که آنها را در صحرا

خورده بودند که یک مرتبه ساربان اموال و اثقال سایرین را بر پشت آنها بارنموده و نوکران من چون این مطلب را مشاهده کردند آنها هم اسب‌های ما را در یکی از زوایای کاروانسرا بسته بودند، علوفه داده و به آشپزمن اطّلاع دادند که ناهار وغلیان صاحب را زود بیاور، آشپز مشارالیه فی الفور قدری ناهار وغلیان در ظرف‌های سفری کشیده و در حضور من آن را برزمین گذارد. من نیز با اشتها و رغبت تمام نزدیک رفته و بصرف ناهار،غلیان مشغول شدم و آن روز را تا غروب آفتاب در آن کاروانسرا آرمیدم.

در وقت غروب آفتاب تمام درهای کاروانسرا بسته شد و مسافرین دسته دسته برگِرْد هم نشسته بصرف چای و کشیدن غلیان مشغول شدند. یکی ازمسلمین که شخص متدیّن و فی الحقیقه شخص محترمی بودند فی الفور در وسط صحن کاروانسرا ایستاده و به اذان گفتن مشغول شد؛ و همینکه شروع به اذان نمود می گفت: «الله اکبر ، أشْهَدُ أن لاٰاِله اِلاّالله، أشهَدُ أن مُحَمّداً رَسُولُ الله». از استماع این مسأله فی الفور مسافرین از جای خود برخاسته و به نماز ایستادند. از مشاهدهٔ حال وتماشای اوضاع مسافرین من قدری تحیّر نموده و عاقبت در همان حالت بخواب رفتم، ولی گاه گاهی ازحرکت و صدای قاطرها از خواب بیدار شده و دو مرتبه بخواب می رفتم.

در وقت سحر از خواب بیدار شده براسب نشستم واثر کاروان‌ها را گرفته و به ایشان متّصل گردیدم.

فصل سی ودوّم

دربارهٔ حمل مرسولات پستی در ایران.
نرخ سفر با اسبهای چاپاری،
تدارک سفر، اسبها وارد می‌شوند،
راهنما، مستخدم، شروع سفر، طول
سفر، زمین خوردن از اسب،
پستخانه

چون ما از احوال کاروانسرا و اوضاع ساختمان بخوبی مطالعه کنندگان را مستحضر داشتیم پس در این فصل شایسته چنان است که چند کلمه از اوضاع چاپاری ایرانیان سخن رانده و به عبارت اُخری شفاهاً اظهار داریم که در ایران مسافرت به امداد چاپاری بسیار سهلتر و مختصرتر از مسافرت با کاروانان است. بدیهی است که انسان باید قوّهٔزیادی داشته باشد تا بتواند در هر ساعتی شش الی هفت میل مسافت را طی نماید؛ خاصه در وقتی که طریق مسافرت او زیاده از دو یست الی سیصد میل امتداد داشته باشد. از طرف دیگر شایسته بدبختی است که اگر طریق عبور مشارالیه از میان درّه‌ها و جبال و باتلاق‌ها امتداد داشته باشد، چه مسافر بدبخت در این راه می باید در هر بیست الی سی میل مسافت اسب چاپاری عوض کند، و گاهی به واسطهٔ هوای نامطبوع آنجا مجبوراً یا باید دچار کولاک و بارانهای سخت و برف متوالی آن سرزمین بشود.

اسبان چاپاری گویا هرکدام به عیبی معیوب باشند، و علاوه برآن وقتی که مسافر بر روی یکی از آنها سوار است مجبوراً باید لوازم سفر را با خود بردارد و بنابراین معلوم است که اطراف آن بدبخت از بنه و علوفه و رختخواب سفر و تفنگ محصور می باشد و گاهی اتّفاق می افتد که مسافر مشارالیه همین که به منزلگاه ثانوی می رسد می بیند که در این چاپارخانه دیگر اسب چاپاری وجود ندارد، و بنابراین او مجبور می گردد که برروی همان اسب فقیری که از منزلگان اوّل برروی آن طیّ طریق نموده است مسافرت نموده و خود را به منزلگاه سیّم برساند.

باوجود تمام ناملایمات و بدبختی های مذکور که در بین هر راهی که از برای مسافر بدبخت اتّفاق می افتد باز باید گفت که مسافرت باچاپاری محسّنات بسیار دارد. مصّنف این کتاب از اصفهان الی تهران که مسافت فیمابین آنها قریب هفتاد فرسخ است در مدّت سی و نه ساعت و پنجاه و دو دقیقه بازمان توقّف چاپاری مسافرت نموده است، ولی اگر شخص مسافری بیشتر از آن مبلغی که به شاگردان چاپار پول دادم بدهد یقین است که او را زودتر از اصفهان به تهران خواهند رسانید.

مسافر وقتی به مسافرت چاپاری ملتجی می شود که در منتهی الیه سفر خود کار عاجلی داشته باشد، مثلاً فرض می کنیم که در فلان شهر شخص مریضی انتظار قدوم شما را می برد و شما مجبوراً باید با عجلهٔ تمام خود را به او برسانید در آن وقت یقین است که شما مسافرت چاپاری را برسایر مسافرت ها ترجیح خواهید داد، و یا آنکه شما می خواهید در فلان وقت خود را در کنار دریا به کشتی بخار برسانید؛ و آنقدر مدّت نداشته باشید که در ساحل خلیج فارس یا بحر خزر چند روزی انتظار کشتی بُخار را ببرید؛ در این موقع هم شما مسافرت خود را به چاپاری مبدّل می نمائید. در هر صورت حدّ وسط مسافرت چاپاران در هر روزی از سه الی چهار منزلگاه که معادل شصت الی هشتاد میل مسافت باشد بیشتر نخواهد بود.

هرمسافری بایددر وقت مسافرت باچاپاران جمیع اسباب ولوازم سفرخودرا تهیّه کندوحتّی المقدور سعی نماید که هر چیزی را که در راه به اومحتاج می شود فراموش ننماید؛ چه غالباً اتّفاق می افتد که شما پس از آنکه چند فرسخ مسافتی را طی نموده و خود را در وسط بیابانی دیدید، آن وقت یک مرتبه احساس می کنید که فلان چیز که الحال خیلی به او محتاج هستید در منزلگاه مانده و او را با خود برنداشته اید؛ معلوم است که در این وقت افسوس و دریغ مثمر ثمر نخواهد بود؛ و به همین ملاحظه من هم وقتی که خواستم از منزل بیرون آمده و مصمّم سفر شوم دیدم نوکرهایم با کمال عجله جمیع اسباب سفر مرا تهیّه دیدند. مثلاً جمیع اسباب و مایحتاج مسافرت را در میان خورجین بزرگی که ما همراه برداشته بودیم جا داده و سر آن را سخت بستند؛ و یک زین یدکی از برای من برداشته و لبادهٔ سفری مرا در ردیف آن زین بر پشت اسب استوار نمودند. در این حال من از جای خود برخاسته و

چکمه های بلند سواره نظامی را پوشیده و یک جفت مهمیز درعقب پاشنهٔ آن نصب نمودم؛ و در ضمن با عدم تحمّل در میان اطاق راه می رفتم و می گفتم آیا از اسباب سفر چیزی فراموش نشده است؛ و با خود می گفتم: «من که بر سر کلاه هندی دارم، دستمال و پول و ساعت بغلی را یک ساعت قبل در جیب خود گذارده ام، پس باید چیزی فراموش نشده باشد.» در این حال که من به حالت تفکّر غوطه ور و از همه جهت خود را مصمّم سفر نموده بودم یک مرتبه دیدم آشنایان و رُفقا داخل منزل شده و آنچه نصایح که در خصوص سفر در لوح سینهٔ ایشان منقوش بود به من القاء نمودند، و بعد همگی آنها برخاسته و گفتند: «صاحب سفر شما بخیر باد.» در این حال یک مرتبه صدای سم حیوانات بارکش مسموع گشت. چون چشم را گشوده و از عقب پنجره نگریستم دیدم نوکران من سه یابوی بسیار ضعیف از برای سفر چاپاری من در میان حیاط حاضر نموده اند. بر روی یکی از آن یابوها شاگرد چاپاری سوار بود که مشارالیه به نیم تنهٔ نمدی و شلوار آبی فراخ ملبّس و شلاّق بسیار بزرگی در دست داشت. تکلیف این شاگرد چاپار براین بود که مرا از منزلگاه اوّل به منزلگاه دو یّم رسانده و از آنجا اسبان چاپاری را مراجعت دهد؛ و چون مشارالیه امیدوار بود که حتماً یک چیزی به رسم انعام به او خواهم داد، لهذا صورتاً خیلی بشّاش بنظر می آمد و اگر هرآینه مشارالیه احساس می نمود که من یک چیز ناقابلی به او خواهم داد، یقین است که آن وقت ابروهای خود را پرچین نموده و با کمال نفرت برمن ملاحظه می نمود. در هر صورت من چون از کُنه مطلب مطلّع گشتم فی الفور دو قران پول سفید به رسم انعام به او مرحمت نمودم. چون یکی از نوکران من در فن اسب شناسی ید طولائی داشت، لهذا من انتخاب اسب چاپاری را به عهدهٔ او محوّل و موکول نمودم. نوکر مشارالیه هم پس از آنکه این سه اسب را انتخاب نموده و به منزل آورد فی الفور در اطاق داخل شده و مانند شاگرد چاپار مز بور لباس سفری پوشیده و شلاّق بزرگی در دست گرفت؛ و بعد او و شاگرد چاپار هردو کمک نموده بنه و اثقال سفری را در ردیف زین بسته و ما را برروی اسب چاپاری سوار نمودند؛ و خود ایشان نیز سوار شده و بطرف منزلگاه ثانی تاختیم. وضع مسافرت ما از قرار تفصیل ذیل سمت اختتام یافت: شاگرد چاپار از جلو و نوکر من از

عقب و نوکر مطیع مطالعه کنندگان یعنی صاحب از عقب آنها بترتیب مذکور اسب می‌تاختیم و مادامی که در شهر بودیم اسب‌های چاپاری را بطور یورتمه حرکت می‌دادیم، ولی همین که از شهر خارج شدیم عنان را به گردن اسب انداخته و به چهار نعل می‌تاختیم. در وسط راه یک مرتبه دیدم شاگرد چاپار فریاد نمود: «نفوس»؛ یعنی صاحب نفس بکشید و قدری استراحت نمائید. من برحسب میل او یورتمه راندم، ولی ضمناً می‌دیدم که اسب‌های چاپاری بقدری خوب تربیت شده‌اند که به هیچ وجه ما مجبور نشدیم که وضع حرکت را به آنها بنمائیم؛ زیرا که اسب‌ها خودشان از وضع طریق ما بخوبی مطّلع بودند، ولی بدبختی در آن بود که پس از آنکه چند وُرُست مسافت را طی نمودم دیدم یک مرتبه آن اسب‌ها خسته شده، و دیگر به هیچ وجه فریاد شاگرد چاپار و اثر صدمه شلاّق برآنها تأثیری ننمود، ولی بعد از خوشبختی ما بتدریج ساختمان چاپارخانه نمودار گردید و اسب‌ها چون چشمشان برچاپارخانه افتاد گوش‌های خود را تیز نموده و در کمال سرعت به طرف آن روانه گشتند و پس از چند دقیقه ما را به آنجا رسانیدند؛ و تمام مسافت مابین این منزلگاه و آن خانه که من در آن متوقّف بودم عبارت از بیست و چهار میل بیشتر نبود و آن اسبان در مدّت سه ساعت تمام این طریق را طی کرده بودند.

الغرض ما در آن منزلگاه از اسبان مزبور پیاده گشته و مادامی که اسبان تازه را از جهت مسافرت ما زین می‌نمودند قدری در جلوی آن منزلگاه تفرّج نموده غلیان می‌کشیدیم. پس از چند دقیقه اسبان را زین کرده و به ما اطّلاع دادند که بفرمائید سوار شوید. ما دومرتبه برروی اسب‌های جدید چاپاری سوار شده و در طیّ طریق جدید مداومت نمودیم، ولی در این منزلگاه شاگرد چاپار مبدّل به شاگرد چاپار دیگر شد؛ پس از قدری طیّ مسافت بغتتاً تنگ اسب شاگرد چاپار جدید که فی‌الحقیقه در آن راه برای ما دلیل راه محسوب می‌شد پاره شد و او با اسب سواریش مانند یک قرقره برزمین افتادند، ولی مشارالیه فی‌الفور از جای خود برخاسته و سه دقیقه بیشتر طول نکشید که تنگ اسب خود را بسته و دو مرتبه براه افتادیم. مسافر باید در نظر داشته باشد که در هر شبانه روزی حتماً باید دو سه مرتبه از اسب برزمین بیفتد؛ ندرتاً دیده شده است که شخص مسافر در طی طریق از اسب چاپاری

برزمین نیافتاده باشد. در فصل تابستان فقط بدبختی که برای مسافر تصویر می شود همان از اسب برزمین افتادن است، ولی در فصل زمستان چند بدبختی دیگر هم از قبیل سرما و کولاک و باران های درشت و برف هم برآن بدبختی اوّل ضمیمه می شود.

باوجود اینها افتادن از اسب چندان صدمه‌ای برشخص مسافر وارد نمی آورد و من خودم از رفقای خود که در ادارهٔ تلگراف مستخدم بودند به هیچ وجه استماع نکردم که شخص مسافری از اسب برزمین افتاده و یکی از استخوان های بدنش شکسته و در رفته باشد. علی ایّ‌حال در عوض آن نامطبوعاتی که در راه از برای مسافر متصوّر می شود چندین محسّنات دیگر هم از برای او رخ می دهد: اوّلاً آنکه مسافر با آن حرکت سریع سواره تغییر دائمی دورنماها را تماشا می نماید و در وقت توقیف در چاپارخانه ها اشتهای ممتازی در خود احساس می نماید.و ثانیاً در آنکه در جلو اطاق های پرآتش و در میان رختخواب های سفری خواب بسیار شیرینی خواهد نمود؛ و هر روزی امتحانات و واقعات و تأثیرات جدیده را بنظر عبرت نگریسته از حقایق آنها مطلّع می شود.

خلاصه بعقیدهٔ من مسافرت چاپاری آن چنان مسافرتی است که بواسطهٔ آن انسان در کمال مسرّت و خوش گذرانی اوقات خود را صرف می نماید.

فصل سی وسوّم

در بیان وضع انگلیسی‌ها و
طریقهٔ زندگانی ایشان در ایران و
چگونگی احوال تلگرافچیان انگلیسی و
صحبت کردن با مفتول است

عدد انگلیسی هائی که در ایران توقّف دارند بسیار معدود و عداوت طبیعی ایرانیان نسبت به طایفۀ مابجهت آن است که اعلیحضرت شاه عدد تلگرافچیان ادارۀ تلگراف انگلیسی را بسیار محدود و حتّی می توان گفت که آنها را بجزء غیر قابل منظور برقرار فرموده است؛ چه تشکیل سفارتخانه انگلیس مقیم در بار تهران از ده الی دوازده نفر اجزاء بیشتر ترتیب نیافته است؛ وقونسولخانۀ مادر تبریز از دو نفر انگلیسی تجاوز نمی کند و شش نفر از انگلیسی ها که گماشته هستند در ساحل خلیج فارس توقّف دارند؛ و دیگر قریب پنجاه نفر صاحب منصب ادارۀ تلگراف می باشند که در امتداد خط تلگرافی که از تهران به طرف بوشهر امتداد یافته است، هریک از آنها تا به مسافت معیّنی دورتر از دیگری زندگانی می نمایند و دیگر دو نفر گماشتگان مذهبی است که دراصفهان توطّن نموده اند. علاوه براشخاص معتبری که در فوق ذکر نمودیم می توان گفت که گاه گاهی چند نفر سیّاح از صاحب منصبان عساکر هندوستان و دوالی سه نفر گماشتگان تجارتی در ایران توقّف دارند و فی الحقیقه باید گفت که قدرت و تسلّط بریتانیا در ایران به واسطۀ همان وزارت مقیم در ساحل خلیج فارس و تلگرافچیان انگلیسی برقرار است.

گماشتگان مذهبی در وسط ارامنۀ جُلفا مساعی جمیله خویش را مبذول می دارند؛ و یکی از آنها در آنجا یک مریض خانه و یک دواخانه احداث نموده است. طریقۀ زندگانی تلگرافچیان انگلیسی در ایران تقریباً با وضع زندگانی همقطاران ایشان که در اسلامبول توقّف دارند کمال شباهت را دارد؛ و مثلاً ایشان

در عرض سال دائماً با یکدیگر و یزیت یعنی دید و بازدید و ملاقات می نمایند و در اوقات اعیاد مولود ایشان تقریباً چند روز به خوشگذرانی اشتغال می ورزند. در ایران خانم های انگلیسی بسیار محترم و معزّز هستند، زیرا که ایشان همان طوری که در سنوات سلف عددشان در هندوستان بسیار کم بود همان طور هم در ایران بسیار کم هستند. خلاصه سنگ کوچکی که در دریاچه انجمن ارو پائیان متوقّفهٔ در تهران افتاده شود یک تلاطم بسیار سختی از او ظاهر خواهد شد؛ یعنی اگر یک اتفّاقی از جهت یک نفر از ارو پائیان در تهران واقع شود تماماً جمعیّت نموده و از احوالات آن مستحضر می شوند.

انگلیسی ها پایتخت ایران هیچ عُظم و تسلّطی ندارند و بتدریج تسّلط و اقتدار رُوس عُظم و تسلّط آنها را مضمحل و نابود خواهد کرد. در این محلّ شایسته چنان است که چند کلمه از تلگرافچیان انگلیسی که در ایران متوقّف هستند صحبت نمائیم، و مطلب را برآنجا تکیه دهیم که پس از آنکه تلگرافچی جوان انگلیسی وارد ایران گردید تا یک سال در دست های نوکران و آشپز خود و سایر ایرانیان مانند قربانی بنظر می آید؛ مثلاً نوکران او با سایر ایرانیان اشیاء قدیمه دروغی و سایر آلا تی که از کارهای روس است به قیمت بسیار گران به او می فروشند؛ و نیز مشارالیه را فریب داده و او را مجبور می نمایند که اسب های پیر و ارزان را به جای اسب عربی گران قیمت ابتیاع نماید. در سال دو یّم وقتی که آن انگلیسی مشارالیه قدری از حقایق اشیاء مستحضر گردید؛ آن وقت آشپز ایرانی خود را که قدری به زبان انگلیسی تکلّم می کند و به هیچ وجه غذاهای خوب نمی توانند ترتیب بدهند بیرون نموده و به جای او یک نفر از ایرانیان دیگری را مستخدم می نماید که او قدری متدیّن و پرهیزکار بوده باشد. از طرف دیگر پس از آنکه آن شخص انگلیسی خود را از اغلب تجارب مکمّل نمود آن وقت از جانب اداره تلگرافی انگلیسی او را یا در آخرین نقاط ایران و یا در یکی از بلاد معظمهٔ آنجا که تعصّب اهالی آن به درجهٔ اعلی رسیده است مأمورش می نمایند؛ و معلوم است که در آنجا غیر از او دیگر از انگلیسیان و یا یک نفر از ارو پائیان دیده نخواهد شد.

مشارالیه پس از آنکه به آن نقطه وارد گردید با اهالی آنجا ساخت و سازش نموده و مانند درختی که ریشهٔ خود را به اطراف می دواند با سکنهٔ آن ناحیه رسوخ تامّی پیدا می نماید و به عبارت اُخری باید گفت که آن انگلیسی نه فقط با ساکنین آنجا سازگاری می نماید، بلکه از میان سکنهٔ آن محّل چند رفیق از برای خود انتخاب نموده و دائماً با ایشان معاشرت می نماید؛ و گاهی دیده شده است که یکی از دوستان او یک نفر از عُلمای ایران بُوده باشد که تعصّب مذهبی ایشان بسیار زیاد است؛ و سبب آشنائی و دوستی عُلما با انگلیسی ها از آن جهت است که ایشان (یعنی انگلیسی ها) هرگز دروغ نمی گویند؛ و در چنین مملکتی که مرکز دروغ و فساد است اگر شخص درستکار و راستگویی پیدا شود یقین است که به انظار اهالی ایران یک چیز نوظهوری خواهد بود. الغرض پس از چندی که انگلیسی مشارالیه در آن نقطه توقف نمود فی الفور ساکنین آنجا او را در ضیافت و عروسی و اعیاد دعوت می نمایند؛ و بنابراین اعتبار و تسلّط شخص راستگو یعنی آن انگلیسی در آن ولایت و ناحیه منتشر می شود؛ و هر وقتی که فیمابین دو نفر نزاع و نقاری حادث می شود فی الفور به نزد او آمده و حلّ مسألهٔ متنازع فیه خود را می نمایند، زیرا که ایشان می دانند که انگلیسی مشارالیه شخصی است بی غرض و راستگو و هرگز در احکام مسألهٔ آنها اغماض نمی کند. خلاصه اگر فرض کنیم که آن انگلیسی تلگرافچی شخص دهقانی هم بوده باشد باز وقتی که در یکی از نواحی ایران مدّتی توقّف نمود شخص معتبری می شود؛ و دائماً با حاکم آن ناحیه ملاقات می نماید و همیشه خوانین و حتّی شاهزادگان به منزل او رفته و او را بازدید می نمایند؛ و معلوم است که این ویزیت ها به صرف چند غلیان و دو سه پیاله چای مختوم و منتهی می شود.

علاوه برآن همین که آن انگلیسی چند سالی در ایران توقّف نمود معلوم است سوار ممتاز و تیرانداز قابلی می شود؛ زیرا که او می تواند به هشت لیرهٔ انگلیسی یک اسب بسیار خوبی را ابتیاع نماید؛ و اگر آن انگلیسی رئیس یکی از خطوط تلگراف بوده باشد، آن وقت خود آن اداره دو رأس اسب به او مجّاناً تقدیم

می نماید.

خلاصه رفته رفته وضع آن شخص انگلیسی به تدریج خوب می شود؛ مثلاً در اطاق او قالیهای خوب و صندلی از چوب گردو و نیمکت های معتبر دیده می شود. من در فصول ماقبل معروض داشتم که از جهت فقرا ایران بهشت است زیرا که در آنجا جمیع مأکولات و کبک و لحمیات به قیمت ارزان بفروش می رسد. الغرض انگلیسی مشارالیه پس از چندی بسیار متشخّص می شود و چندین نوکر از جهت سفارشات خود مستخدم می نماید و نوکران او در تکلّمات آن انگلیسی را حامی و قوم و خویش خود می خوانند.

عموماً در ایران نوکران خوب هرگز آقای خود را ترک نمی نمایند؛ و اگر آن انگلیسی را که شرح احوال او را مذکور داشتیم از ناحیه ای به ناحیهٔ دیگر مأموردارند یقین است که از برای مشارالیه بدخواهد گذشت؛ و صاحب منصبان انگلیسی هرگز این چنین مأموریت ها را که از نقطه ای به نقطهٔ دیگر مأمور شوند دوست نمی دارند، زیرا که مشارالیه در مدّت توقّف خود آن در ولایت با ساکنین آن مکان آشنا شده و عادت به اخلاق آنها نموده است و به عبارت اخری از برای خود شخص امین معتبری شده است؛ و وقتی که او اجباراً به ناحیهٔ دیگر مأمور می شود یقین است که باید مدّتها طول بکشد تا به اخلاق ساکنین آنجا عادت واستحضار کامل حاصل نماید.

از طرف دیگر چون صاحب منصبان ادارهٔ تلگراف انگلیس متأهل نیستند، لهذا به آن انگلیسی مزبور بسیار بد می گذرد و از طرف دیگر او به هیچ وجه زنهای ایرانی را غیر از آن اوقاتی که بسمت دکتری به منزل آنها می رود ندیده است. و اینکه مذکور داشتیم که صاحب منصب اداره تلگراف به عمارات ایرانیان مانند اطبّاء داخل می شود سببش آن است که ایرانیان می گویند که تمام ارو پائیان طبیب هستند؛ و نیز انگلیسی ها هرگز دوست نمی دارند که بازنان ایرانی صحبت بنمایند، زیرا که ایشان هنوزواقعه[ای]را که از جهت زن ایرانی برسر وزیر مختار روس مقیم در بار تهران وارد آمده است و اسباب قتل تمام اجزاء سفارت و خود وزیر مختار

موسوم به گریبُویدُف[1] اتفاق افتاده است در نظر دارند؛ و می دانند که از میان آن جمعیّت غیر از یک نفر که آن هم در میان بخاری پنهان شده بود دیگر کسی نجات نیافت و تمامی مقتول شدند.

از خوشبختی ما تمام انگلیسی هائی که در ایران توقّف دارند از این واقعه اخیر بسیار اجتناب دارند و به خوبی می دانند که ایرانیان ملّت متعصّبی هستند و دائماً با دست برخنجر و یا با زهر هر کاری راکه خواسته باشند به انجام خواهند رسانید.

خلاصه صاحب منصب تلگراف انگلیس پس از آن که از محلّی به محلّ دیگر مأمور گشت فقط غیر از یک خوشحالی مسرّت دیگری ندارد؛ و آن این است که در وقت دلتنگی با همقطاران ایرانی خود به واسطهٔ سیم تلگراف صحبت می نماید و گاهی از روی امکان با لندن سؤال و جواب می نماید؛ و بنابراین همین سؤال و جواب ها مردمانی که همدیگر را به هیچ وجه ندیده اند به کلّی با هم آشنا می شوند؛ و نیز مشارالیه از اخبارات جدیده بخوبی مستحضر می گردد، زیرا که غالباً تمام آن اخبار به واسطهٔ خود مشارالیه گرفته می شود.

در روز اسب دوانی دِرْبی[2] او بزودی از اسماء اسبهایی که از سایرین بیشتر آمده اند بخوبی مطلّع می گردد. مطالبی که مذکور گشت شرح احوال و طریقهٔ زندگانی و تفریح دماغ شخص صاحب منصب انگلیسی بود که مذکور داشتیم. طریقهٔ زندگانی ناظم خطوط تلگراف ما امتیازی که با سایر تلگرافچیان دارد این است که او دائماً مجبور است که در زیر آسمان و هواهای ناملایم زندگانی نماید؛ به این معنی که او شب و روز چه در هوای بد و چه در هوای مطبوع باید سوار اسب بوده از صحّت و درستی آن خطوط فرعی تلگرافی که انگلستان را با قلب هندوستان ملحق نموده است مواظبت تامّی داشته باشد. در هر نقطه ای که خطوط تلگراف پاره

---

۱. *M. Grebaidieff* گریبایدوف شاهزاده روسی که در زمان فتحعلی شاه قاجار وزیر مختار روسیه در ایران بود.

۲. *Derby-Day* مسابقه اسب های سه ساله

یا ضایع شده باشد اگرچه آن نقطه بسیار دوردست هم بوده باشد باید او خود را به آنجا رسانده و به سرعت آن را تصحیح نماید. چنانچه شما می‌بینید مواظبت سیم‌های ادارهٔ تلگراف کاری است مشکل و جهت همین است وقتی که ایشان از سفر طولانی خود مراجعت می‌نمایند اظهار تکبّر و افتخار نموده و به نایب رئیس ادارهٔ تلگراف اطّلاع می‌دهند که خطوط تلگراف منظّم است و فلان نقطه که سیم تلگرافش مقطوع بود کاملاً تصحیح شد.

فصل سی وچهارم

در بیان ترقیّاتی که در سنه ۱۸۸۰م. در ایران حاصل شد و احوال دستهٔ کشتی دولت علیّهٔ ایران و چگونگی احداث تیاتر و احوالات دیُولافوُا و همراهان او است.

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

ایرانیان روز بروز ترقی نموده و در اندک مدّتی از آن تعصّب ومهمان‌نوازی خود دست کشیده و در تربیت و سایر اخلاق مبدّل به‌مشرقی های اسلامبول خواهند گردید. مشرقی های اسلامبول عبارت از طایفهٔ اروپائی است که درمشرق‌زمین متولّد شده و در آنجا متوطّن هستند؛ والحال بسیاری از آن اروپائیان در محلّهٔ پرا[1] واقع در اسلامبول سکنی دارند.

در اولّین مسافرت اعلیحضرت شاه به اروپا ایران صاحب یک دریابیگی بود که در تحت ریاست آن یک کشتی کوچکی بود که مظروفیت آن به صد تُنْ می‌رسید؛ و همیشه آن کشتی در کنار بادکوبه لنگر انداخته و غیر متحرّک بود. حالت این کشتی بقدری مصیبت‌انگیز بود که در وقتی که می‌خواستند آلات آن را محرّک نموده و اعلیحضرت شاه را که برکشتی بُخار روس سوار بود مشایعت نمایند ممکن نگردید؛ و کاپیتان آن وحشت و خوف بسیار نموده که می‌گفت الحال اعلیحضرت شاه مرا چوب خواهند زد، ولی این دفعه آن شهریار معظّم او را بخشیدند. خلاصه آن وقت گذشت و حال اوضاع به کلّی تغییر کرده است و ایران یک دسته کشتی بسیار خوبی ابتیاع نموده است، که آن را دسته کشتی ایران می‌نامند، و یکی از آن کشتیان سفینهٔ بخاراست که آن را کشتی پرسه‌پولیس[2] می‌نامند؛ و آن

---

1. *Pera*
2. *The Persepolis*

دائماً در اطراف ابوشهر واقع در خلیج فارس به حالت توقّف باقی و به هیچ وجه حرکت نمی نماید؛ و دیگری کشتی کوچک رودی است که در لنگرگاه مُحمّره است. اعلیحضرت شاه این دو کشتی رابه قیمت بسیار گران ابتیاع فرمودند؛ و با وصف این تقریباً هیچ فایده ای ازآنهاحاصل نمی شود؛ و دائماً بدون حرکت در یک نقطه ای لنگر انداخته اند. مخارج هرسالهٔ این دو کشتی از برای دولت ایران به مبلغ سه هزار و پانصد لیرهٔ انگلیسی تمام می شود. اعلیحضرت شاه در۱۸۸۳م. پسر وزیر تلگراف را به اروپا فرستاد از برای آنکه مشارالیه تحقیق نماید که کشتی جنگی را در کجا و به چه قیمت می توان ابتیاع کرد؛ و چون این رسول در خاک آلمان تربیت یافته و از وضع اخلاق آنها بهتر مطلّع بود، لهذا به آن مملکت شتافته و به کارخانهٔ کشتی سازی نمسه سفارش ساختن کشتی نمود و چون ایرانیان به پرحرفی و چانه زدن بسیار مایلند بنابراین گفت و شنید او در سر ساختن کشتی تا مدّت یک سال به طول انجامید؛ و اگر در مدّت جزئی سؤال و جواب ایشان مختوم می گشت یقین می بود که اعلیحضرت شاه از ابتیاع و ساختن کشتی عدم رضایت می فرمودند. خلاصه کارخانهٔ نمسه درسنه ۱۸۸٤م. شروع به ساختن کشتی های بخار نموده و در ابتدای سنه ۱۸۸۵م. کشتی‌ها را تمام نمودند. پس از آن قدری اشکالات و مخارج در جلو آمده و آخرالامر بعد از انقضاء پنج ماه کشتی پرسه‌پولیس را وارد ایران نموده وآن را داخل خلیج فارس کردند. مظروفیت این کشتی مساوی با ششصد تن می شود و در مدّت یک ساعت از هشت الی نه مرتبه در دریا سیر می نماید. [بعبارت واضحتر سرعت آن هشت الی نه گره دریائی در ساعت است].

درجزء اثقال وامتعهٔ متعدّده که عبارت ازاشیاء متعلّقه به اعلیحضرت شاه حرمخانه جلالت اثر بودو برروی پرسه‌پولیس حمل کرده بودند. یک شیئی بسیارمعتبری دیده می شد که آن را کشتی بخار کوچک سوزا[3] می خواندند. این کشتی کوچک را پس از آن که اوّل تجزیه نموده و بعد آن را در آن کشتی بزرگ قرار داده بودند و اجزاء مجزّای آن را در قریّه محمّره که در قرب دهنهٔ رود کارون واقع شده

---

3. Susa شوش

است به یکدیگر وصل کردند؛ و در این اواخر معلوم گشت که کشتی سوزا در مقابل جریان رود کارون قوّهٔ حرکت ندارد و در این باب باید افسوس خورد، زیرا که این کشتی از جهت حرکت در این رود که بهترین راه های تجارت است که در ممالک شمال غربی ایران ساخته شده است ابتیاع شده بود؛ و دیگر آن که چون حمل اجناس از راه خشکی بسیار گران تمام می گشت و از طرف دیگر روسی ها پایتخت و ممالک شمالی ایران را از امتعه و اجناس خود پر نموده اند؛ این راه که مقصود از رود کارون است فایدهٔ زیادی داشت. درماه سپتامبر۱۸۸۵م. کشتی پرسه‌پولیس در نزدیک ابوشهر لنگر انداخت و از آن زمان به بعد دیگر حرکت ننموده است؛ و نیز کشتی سوزا مانند کشتی پرسه‌پولیس در حالت توقّف است و عملجات نمسوی که به همراهی کشتی پرسه‌پولیس تا ابوشهر آمده بودند در ابتدای سنه ۱۸۸۵م. به وطن مألوف خود مراجعت نمودند و نیز بیشتری از صاحب منصبان ترک آن کشتی را نموده و به اوطان خود مراجعت کردند؛ و بالاخره غیر از یک نفر کاپیتان نمسوی دیگری در آن کشتی نماند؛ و آن هم چندی قبل از این به دارفانی رجعت نمود. بطور متقین باید دانست که کشتی پرسه پولیس که همیشه غیرمتحرّک است یا از بی قیدی و لاابالی گری یکی از ملاّحان آتش خواهد گرفت و یا آنکه باد بسیار سختی که در آن محلّ می وزد؛ و اهالی آنجا که آن را مُوْسن[4] می نامند آن را غرق و نابود خواهد کرد؛ و این دو کشتی که به مبلغ سی هزار لیرهٔ انگلیسی از جهت دولت تمام شده است بدون اینکه هیچ فایده ای ازآنهاعاید گردد نابود خواهند گشت و حال آنکه اگر کشتی پرسه‌پولیس در خلیج فارس سیر می نمود، می توانست که به واسطهٔ حمل اثقال و زوار فایده بزرگی بدهد.

در این چند سال اخیر بسیاری از اروپائیان به پایتخت ایران مسافرت نموده و به اعتقاد من ایشان از جهت امور مهمّه به این مملکت آمده باشند. از آن جمله یک کمپانی ماشین خیاطی است که در تهران انبار بزرگی کرایه نموده و قبل از وقت یک نسخه از آن ماشین های خیاطی را تقدیم اعلیحضرت شاه نموده است. بنظر من

---

4. Monsoon بمعنی باد موسمی (در جنوب آسیا و اقیانوس هند)

چنین به نظر می رسد که این صنعت در ایران که آن‌چنان مملکتی است که در آنجا دوخت و دوز به قیمت نازلی تمام می شود چندان پیشرفتی نخواهد داشت. و نیز چندین نفر از تجّار با اقدام به تهران آمده و بسیار سعی دارند که به معامله قرض دادن پول اشتغال ورزند، ولی باز باید گفت که سعی و تقلای این اشخاص نیز بیفایده خواهد بود، زیراکه در ایران طلبکار بزودی قادرنتواندشد که از مقروض طلب خود را بگیرد. غیر از تجّار روس و نمسه گویا سایر تجّار حامی و مُعینی نداشته باشند. عموماً آلمان این اوقات تسلّط و اقتدارش را در ایران بسیار زیاد نموده است چه در همه جا تصویر امپراطور آلمان و خانوادهٔ او وَ پرنس بیزمارک[5] و مُلْتِکَهْ[6] و غیره دیده می شود. و دِیگر آنکه در تمام ممالک ایران قریب به تمام جعبه‌های کبریت را می بینم که به واسطهٔ صُوَرَ و طرح آلمانی نقّاشی شده‌اند، و آخرالامر بنظر چنین می رسد که نمسوی ها در تجارت از روس ها جلو افتاده و تمام تجارت ایران را در دست خواهند گرفت.

چندی قبل در تهران شخص جوانی از فرانسه وارد شده است که الحال به آموختن علم موسیقی اشتغال دارد. پسر اعلیحضرت شاه یعنی نوّاب اشرف والا نایب السّلطنه نیز یک نفر پیانوزن بسیار خوبی دارند. با این شخص پیانوزن یک نفر دندان ساز و یک نفر شیمیدان و یک طبیب به تهران آمده‌اند. در جزء مستخدمین شاه یک نفر معلم جدیدی که موسم به دکتر آلبوا[7] است و به آموختن درس طب اشتغال دارد چندی قبل داخل شده است.

یکی از نوظهورترین تماشاهائی که این اوقات در تهران دیده می شود تیاتر است؛ چه این اوقات یک زن بازیگری در ایران واردشده است که زوجهٔ یک نفر نمسوی ساعت ساز است و به زبان فارسی به هیچ وجه نمی تواند تکلّم نماید و تمام مضمون بازی ها را از حفظ نموده و به یک‌نوعی آنها را بیان می نماید؛ و یکی از

---

5. Bismark

6. Moltke

7. Dr. Albu

پرده‌های بازی او مسألهٔ ذیل است: پردهٔ اوّل «لُوْرس و پاشا»[۸] یعنی خِرْس و پاشا بود که آن را به زبان فارسی ترجمه نموده و بعد مشارالیها آن را از حفظ نموده بود. بازیگران این مجلس تیاتر به هیچ وجه نمی‌توانستند آن مجلس را در نظر ایرانیان جلوه دهند و چون سابقاً اطفال به جای زن‌ها بازی در می‌آوردند و یک مرتبه این زن ساعت ساز میان دستهٔ بازیگران پیدا شده بود، لهذا آن مجلس چندان بد به انجام نرسید. هر صندلی از برای نشستن پنج الی شش شیلینگ به فروش می رسید و هر لُوژ یعنی هر طاق‌نمائی به مبلغ دو لیره کرایه می رفت و قرار براین بود که مبلغ پولی که از این مجالس حاصل شود فیمابین فقرا قسمت نمایند، اما پس ازچندمجلس که در آن تیاتر بازی نمودند قریب صد لیره بیشتر جمع نشد و مخارج خود مجلس تیاتر به دویست و هشتاد لیره رسید؛ و بنابرآن ناظم آن تیاتر که از اهل فرانسه بود از جیب خود مابقی آن خسارت را اداءنموده و به فقرای تهران چیزی نرسید که بدهد. اعلیحضرت شاه در مجلس دوّیم این تیاتر تشریف آورده و در عقب پنجره نشستند و محض اینکه آواز بازیگران را بخوبی استماع نمایند ومنظر آن مجلس را به وجه اکمل ملاحظه نمایند یکی از شیشه های پنجره را با عصای مبارک شکستند.

در باب مسیو دیولافوا

مسیو دیولافوا[۹] و همراهان او پس از آنکه استخراجات با اقبال خود را در سوز باتمام رسانیدند به طرف مملکت خود مراجعت نمودند. ایشان چند نسخه از حجّاری‌های[۱۰] قدیم و چندین استوانه که برروی آنها بعضی خطوط به دو زبان نوشته شده پیدا کردند. حکمرانان ایران نسبت به ایشان چنانچه شایسته بود رفتار ننمودند و بسیار سعی داشتند که طوایف اعراب را برضد ایشان تحریک نمایند.

---

8. *Lours et le Pacha*

9. *M. Dieulafoy*

۱۰. در متن انگلیسی آمده است: آنها مجسمه‌های قدیمی بسیار و...

مسیودیولافوا شخص باغیرت و قابلی بود و نیز همراهان مشارالیه که یکی مسیو بابَن[۱۱] و دیگری مسیوهُوْس ژِیُن[۱۲] بود بسیار قابل و باهنر بودند. ولی بهترین این دسته مادام دیولافوا بود که مشارالیها در استخراج و نقشه برداری اراضی و سایر امورات مساعی جمیله بکار برده بود و در وقت مسافرت به سوز مشارالیها خیال نمود «که اگرمن به لباس زنانه ملبّس باشم حتماً اسباب محبّت مردان ایران خواهم شد،» لهذا به لباس مردانه ملبّس شده و وقتی که به سوز وارد شدند ایرانیان او را جوان فرانسوی یعنی مسیو دیولافوا می نامیدند. خلاصه ایشان پس از تجسّسات لازمه برکشتی بخار فرانسه که موسوم به سانه[۱۳] بود و قریب چهل روز انتظار ایشان را در ابوشهر می برد سوار شده با اشیائی که از آنجا استخراج کرده بودندو به طرف فرانسه روان گشتند. فرانسه[۱۴] در کمال خوبی سوز را استخراج نموده و آلمان تجسّسات خود را در اصطخر فارس معمول داشت و ما انگلیسی ها تجسّسات خود را در سوز در چندین سال قبل بعمل آوردیم، ولی در ایران بعضی جاها مانده است که اگر آنها هم استخراج شوند حتماً برتجسّسات اشیاء قدیمه و علم لسان ما بسیار افزوده خواهد شد. انگلیسی ها از زمان سِرْهِنْری راوُلینْ سن[۱۵] که در بیستون بعضی از اشکال حکاکی شده را استخراج نمود، الی زماننا هذا هیچ یک از اماکن را استخراج ننموده اند. همدان را اهالی آنجا استخراج می نمایند و گاه گاهی از زمین پولهای قدیم وسایر اشیاء مختلفه بیرون می آورند.

دولت ایران مجدّداً و به بهانه آنکه حبوبات فارس بسیار کم است خیال

---

11. M. Babin

12. M. Heussaye

13. Sane

۱۴. در متن انگلیسی آمدهٔ است: فرانسویان در حال حاضر شوش را تماماً کشف و غارت کرده اند؛ آلمانی ها نیز کار مشابهی در تخت جمشید انجام داده اند؛ انگلیسی ها هم سالها پیش در شوش اقداماتی بعمل آورده اند. اعضاء گروه اکتشاف انگلیسی عبارت بودند از: سِرو یلیامز *(Sir. W. F. Williams)*، لوفتوس *(Loftus)*، چرچیل (*Cherchille*) و دیگران.

15. Sir. Henry Rawlinson

دارند که حمل حبوبات را از خلیج فارس به خارج قدغن نمایند. تمام این مطالب اصلی ندارد زیراکه اگرچه حبوبات در فارس چندان فراوان و زیاد نبود، ولی در عوض مکفی بود و از طرف دیگر آنکه چون ملاکین معتبر فارس از خانوادهٔ خواجه قوام می باشند؛ وحاکم مملکت فارس با ایشان سمت قرابت دارد، لهذا این شهرت را ایشان منتشر نموده چه مقصودشان این است که قیمت حبوبات را به درجهٔ اعلاء برسانند؛ و حال آنکه در انبارهای فارس گندم بسیار بود وگندم بعضی جاها پوسیده و یا موش آنها را خورده بود. چاروادارن از این قدغن بسیار دلتنگ هستند عموماً تجارت در ایران رونقی ندارد.[۱۶] با وجود اینکه ایشان قیمت گندم رابالا بردند باز مخاطرات و شهرت گرانی بکلّی مرتفع گردید به هیچ وجه گرانی به ظهور نپیوست.

در باب حاکم ابوشهر

حاکم جدید ابوشهر پس از آنکه وارد آن شهر گردید فوراً حکم نمود که جمیع یهودانی که در آنجا توطن دارند عمامه های خنک خود را تغییر به کلاه‌فیس عثمانی داده و از آنها برسر گذارند. یهودان آنجا چون دیدند که آفتاب گرم خلیج فارس وکلاه فیس قرمز عثمانی تمام آنها را تلف خواهند نمود، لهذا به فرمان

---

۱۶. باز قسمتی در ترجمه حذف شده که چنین است:
این ایران بیچاره است که صدمه می بیند. البته یک نوع شبه‌قحطی یا احتکار این قبیل اشیاء بوجود می آید و چند نفری هم می میرند، سپس چارهٔ اساسی بصورت فرمان سلطنتی از راه می رسد. غله‌داران بزرگ که خصوصی از قبل خبردار شده‌اند غله ها را به دیگران می فروشند و تعداد بسیاری از تجار ورشکست می شوند. قیمت نان و سایر اشیاء تا حد قیمت معمول تنزل می کند. خوشبختانه ترس از یک قحطی واقعی در ایران وجود ندارد و قحطی چند سال پیش به این سبب بود که سه سال تمام باران در ایران نباریده بود. این یک قحطی حقیقی بود و ترس و وحشت حاکم بر ایران غیرقابل توصیف. کسادی تجارت در ایران کاملاً محسوس است و امنیّت یک خواسته عمومی است. اعتبار افراد از بین رفته و برخی از کارخانجات اروپائیان با تحمل ضرر وفقط برای حفظ ظاهر به کار ادامه می دهند.

مشارالیه اطاعت ننمودند، ولی حاکم مشارالیه به حرف آنها گوش نداد و حکم نمود که من یک ماه به شما مهلت می‌دهم تا خود را با کلاه فیس عادت بدهید؛ و اگر بعد از یک ماه یک نفر از یهودان عمامه برسر دیده شوند باید به موجب قرارداد صدتومان جریمه ارسال دارند، ولی از خوشبختی نوعی شد که هنوز مدّت یک ماه منقضی نگشته بود که آن حاکم مورد غضب اعلیحضرت شاه شده و از حکومت ابوشهر معزول گردید[۱۷] و بعد به حکومت ولایت دیگر مفتخر گشت. در هر صورت یهودان مزبور الحال با آن عمّامه های خنک خود عیش می نمایند و کلاه فیس بر سَر نمی گذارند.

فی الحقیقه سلطنت اعلیحضرت شاه مانند سلطنت سلاطین قدیم می باشد مثلاً چندی قبل از این یک دسته از زن‌های تهران ازدحام نموده و به آه و ناله به

---

۱۷. یهودیان هنوز هم همان عمامه های خود را بر سَر می گذارند و چون سابق خوشحالند. حاکم بوشهر (فضعلیخان) برادر زاده قوام حاکم شیراز است که مجبور به ازدواج با یکی از بانوان طرد شده حرم سلطنتی شده است. این قبیل بانوان دیگر مورد توجه پادشاه نیستند. این بخت برگشته ها را مثل رفتاری که در کشور عثمانی با این قبیل زنان می شود با طناب خفه نمی کنند و یا در گونی نمی اندازند، بلکه خیلی ساده آنها را وادار به ازدواج با حکام مجلس می نمایند و بلافاصله آنها را به محل اقامت جدیدشان می فرستند.

حکومت ناصرالدین شاه در واقع نوعی حکومت پدرگونه است. مثلاً چند هفته پیش زنان تهران دسته‌جمعی به قصر شاه رفتند و از قهوه‌خانه (اخیراً قهوه‌خانه ها بیشماری باز شده‌اند) شکایت کردند که باعث منفک شدن شوهران آنان از انجام وظایف خود در خانه و محل کار شده‌اند و تمام پول آنها در قهوه‌خانه صرف نوشیدن چای و قهوه و دود کردن می شود. احساس همدردی با همسران تهرانی به شاه دست داد؛ و بنا به گفته دیگران که در شرایطی مشابه نیز اقدام عاجل نموده است؛ این فرمانده مورد اعتماد مردم سریعاً اقدام کرد و دستور داد که تمام قهوه‌خانه های پایتخت را ببندند. روز بعد فرمانی صادر شد که تمام قهوه‌خانه ها در ولایات ایران نیز بسته شوند؛ و به این ترتیب تمام قهوه‌خانه ها تعطیل شدند. این چنین فرمانی در یک کشور متمدن بعنوان فرمانی خام و بوالهوسانه تلقی می شود و حال آنکه در ایران حتی کسی متعرض آن نیز نشد. البته زنان ایران پس از صدور این فرمان بسیار مشعوفند، و مشتریان قهوه‌خانه ها که قسمت اعظمشان را مردان شهرهای بزرگ ایران تشکیل می دادند اکنون دیگر امیدی به باز شدن قهوه‌خانه ها ندارند. ترجمه از متن انگلیسی

حضور اعلیحضرت شاه از قهوه‌خانه‌ها شکایت نموده و معروض داشتند که قهوه‌خانه‌ها شوهران ما را از کار و شغل منحرف نموده و به بیکاری و کشیدن غلیان آنها را عادت داده است. اعلیحضرت شاه به عرایض ایشان التفات فرموده و قدغن اکید نمودند تا جمیع قهوه‌خانه‌های تهران و سایر ممالک ایران بسته شود و پس از اجرای حکم فوراً تمام قهوه‌خانه‌ها بسته شد.

ای مطالعه کنندگان تصوّر کنید که در چنین مملکتی نظم و انتظام به قسمی حاصل می‌شود که پس از انجام آن هیچ کس حرفی نداشته باشد در هر صورت البتّه ما می‌دانیم که الحال زن‌های ایران خیلی خوشحال هستند؛ و مردهائی که دائماً در قهوه‌خانه‌ها می‌رفتند و می‌توان تعداد آنها را قریب به تمام مردهای ایرانی محسوب داشت الحال با حالت یأس در خانه‌های خود نشسته و به صرف چای مشغول هستند.

"پایان"

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

اعلام و تصاویر

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

فهرست اعلام

نمونه هائی از ترجمهٔ اصلی کتاب

بسم الله تعالی

C. J. Wills

دکتر اویلس انگلیسی در چهار سال قبل مسافرتی بایران نموده و شرح مشاهدات
سفر خود را که عبارت از سیاحت بلاد معظمه ایران و گذارش ایام توقف او در این
مملکت بوده باشد کتابی مخصوص نگاشته و از تدقیقات نظر که در خور تحقیقات سفرا
جزئی فروگذاشت نکرده و در لندن سفرنامه خود را بطبع رسانیده است و موسیو گرشوف
آنرا از زبان انگلیسی بزبان روسی ترجمه نموده و بحلیت طبع متحلی داشته است
و برحسب امر قدر قدر جهان مطاع بندگان اعلیحضرت قوی شوکت اقدس همایون شاهنشاهی
روحنا و روح العالمین فداه کمترین غلام خانه زاد سید عبدالله که در دار الترجمه خاصه
همایونی مشغول خدمت است آنرا بفارسی ترجمه نموده بتقدیم آستان همایون مبادرت
و این کتاب دو جلد است و جلد اول مشتمل بر هجده فصل و فهرست آن از قرار ذیل است

بسمه تبارک و تعالی

فصل اول

در ذکر مقصود مصنف و طریقهٔ مسافرت با طهران و گفتگو از مناظر طهران و ارزانی اشیاء و حبوبات و مأکولات و انواع فرشها و مواد در آن سرزمین

ما همواره محض تفریح و اطلاع مقصود خود را مصروف باکتشاف اماکن جدیده خارجه
ملحوظ نمیداریم ولی همینکه یک نقطهٔ بسیار خوبی منکشف گردید و کاشف خوشبخت آن
نقطه اکتشافات خود را اطلاع داده و شرح احوال آن نقطه را منتشر ساخت
آنوقت سیاحان دیگر در کمال سرعت خود را بآن خطه میرسانند در این هنگام
لازم است که شخص کاشف و سیاح اول از حرکات و مهمان نوازیهای ساده
و صوری آن مملکت ترک سخن کند یا بمعنی که در آنوقت بواسطهٔ تردد سیاحین
متعدد و در رفع احتیاجات آنها مهمانخانه‌ها مانند قارچهای بسیار بزرگ بطور تعدد
و تواتر معمور و حاصل میشوند تازگی و طراوت و لطافت موقع آن ولایت بواسطهٔ
ازدحام جماعت سیاحان و مردمان دلگرد بکلی معدوم میگردد.



فصل [illegible] در بیان ماه مبارک رمضان و روزه گرفتن ایرانیان

و طریقه نگاهداشتن احترام این ماه را

لغت روزه یعنی امساک کلیه از اغذیه است اولی عده ایام و تفاوت
روزه داری بر حسب اختلاف مذاهب بچندین نوع پاسداری میشود
مثلا اکثر عیسویهای مشرق زمین حرمت پرهیز را خیلی سخت
ملاحظه مینمایند و در ایام پرهیز بهیچوجه گوشت و تخم مرغ نمیخورند
ولی از آنطرف در خوردن شراب افراط مینمایند
پرهیز عیسویان فقط بواسطه ازدیاد ایام ممتاز است و بعضی از
همین عیسویها که در مشرق زمین متوطن هستند یک سدس سال را

در پرهیز هستند. حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم

روزه را باب مذهب نامیده و در میان مسلمانان مشهور است

که روزه رُبع ایمان است و باعتقاد ایشان ماه مبارک رمضان

همان ماهی است که قرآن در او نازل شده است. و نیز در

قرآن مسطور است که مسلمانان تمام ماه مبارک رمضان که در آن (۱)

از آسمان قرآن نازل شده است هیچ یک از مسلمانان بلا جازه

انحصاریه و بخشش گناهها نمی توانند ماه مبارک رمضان را احترام

نکنند و غیر از این مسافرین و مرضا (۲) و اطفال صغیر و پیر مردان

منحنی باید همه آنها از وقت طلوع آفتاب الی غروب آفتاب روزه

دار باشند. و معنی طلوع آفتاب در قرآن این طور تفسیر شده

که انسان بتواند نخ سفید و سیاه را امتیاز بدهد.

۱. سوره بقره آیه ۱۸۴ و ۱۸۷



تصاویری از ولیعهدی و پادشاهی ناصرالدین شاه



پنج نفر از دزدان و مأمورین دولتی



مجلس محاکمات تجارت



شبیه مجلس حضرت سلیمان(ع)



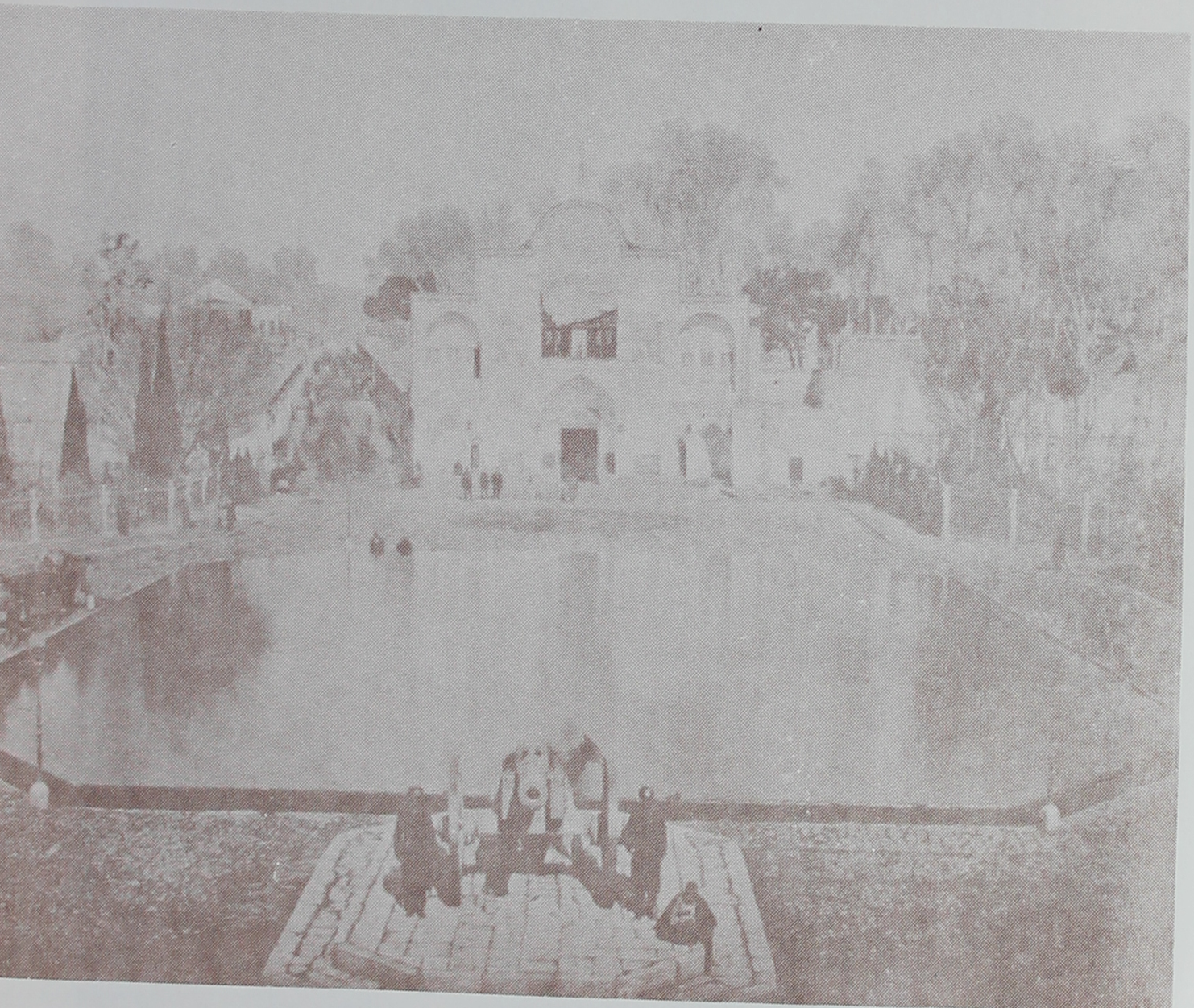
تشییع جنازه ناصرالدین شاه و ازدحام مردم.



ظل السلطان فرزند ارشد ناصرالدین شاه



جواهر پوشاهانی که بجهت شبیه بازار شام در تکیه دولتی بانواع جواهرات آراسته اند.



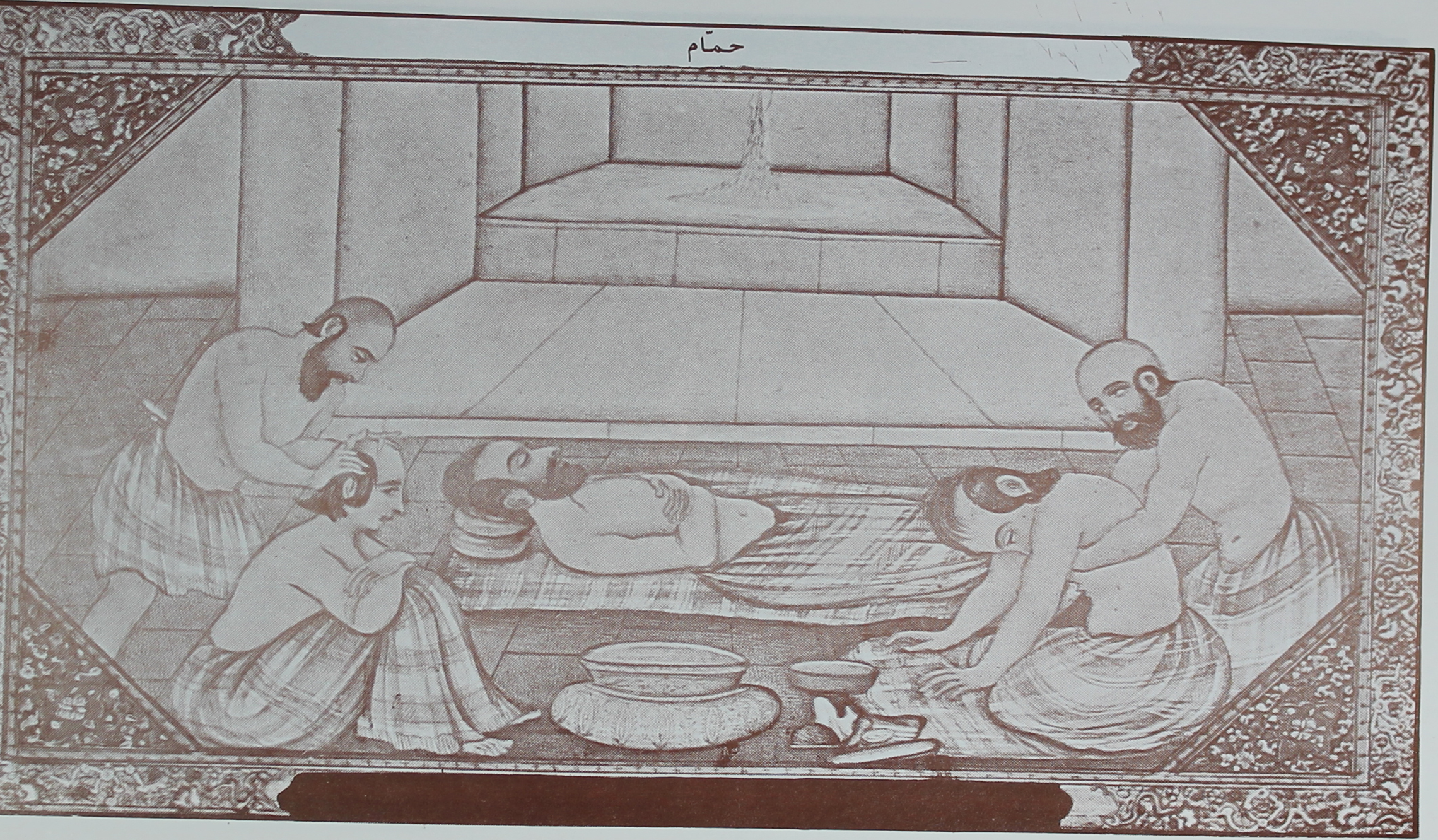
میدان ارک



میدان توپخانه



مجلس خواستگاری


حمّام



مجلس خواستگاری


مجلس خواستگاری



بازار


بازار

مجلس مقلّدان، مطربان و رقاصان



مجلس مقلّدان، مطربان و رقاصان



بردن عروس و داماد به حجله





مطبخ و تهیّه غذا برای عروسی

سفرهٔ مهمانی و غذاهای ایرانی





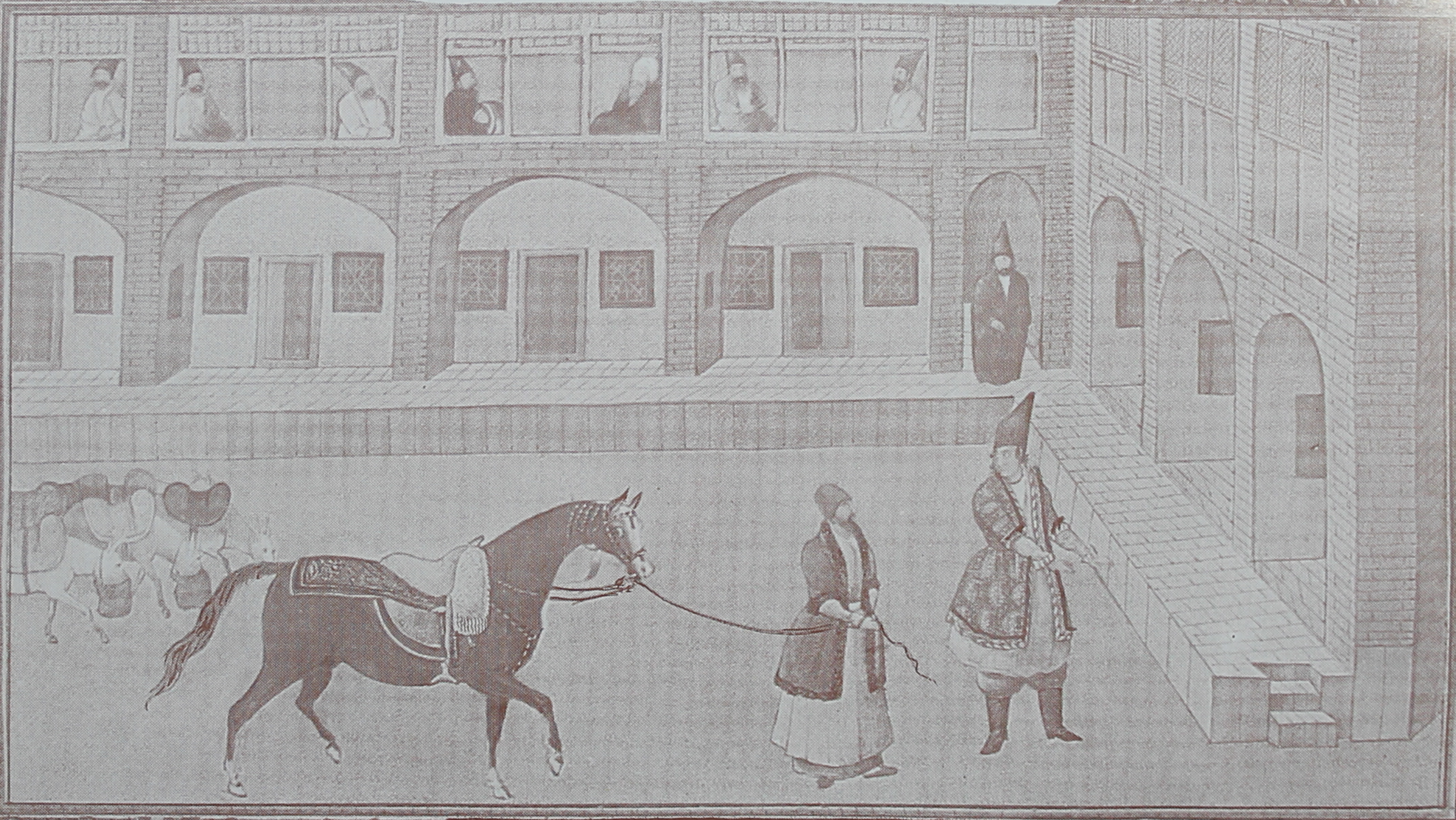
مهمانی


مجلس شور و مشورت

خمخانه

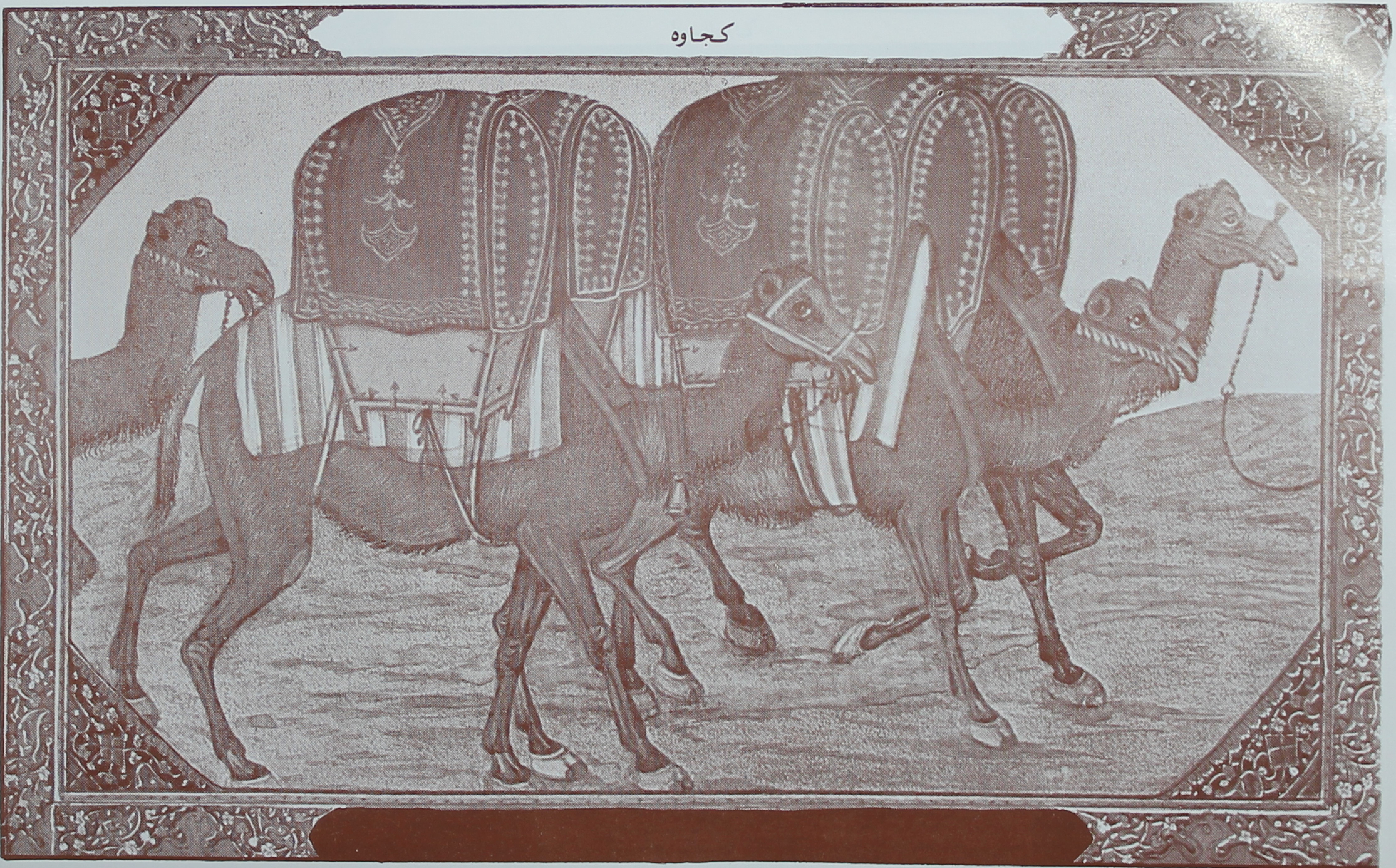


کاروانسرا





تدارک سفر

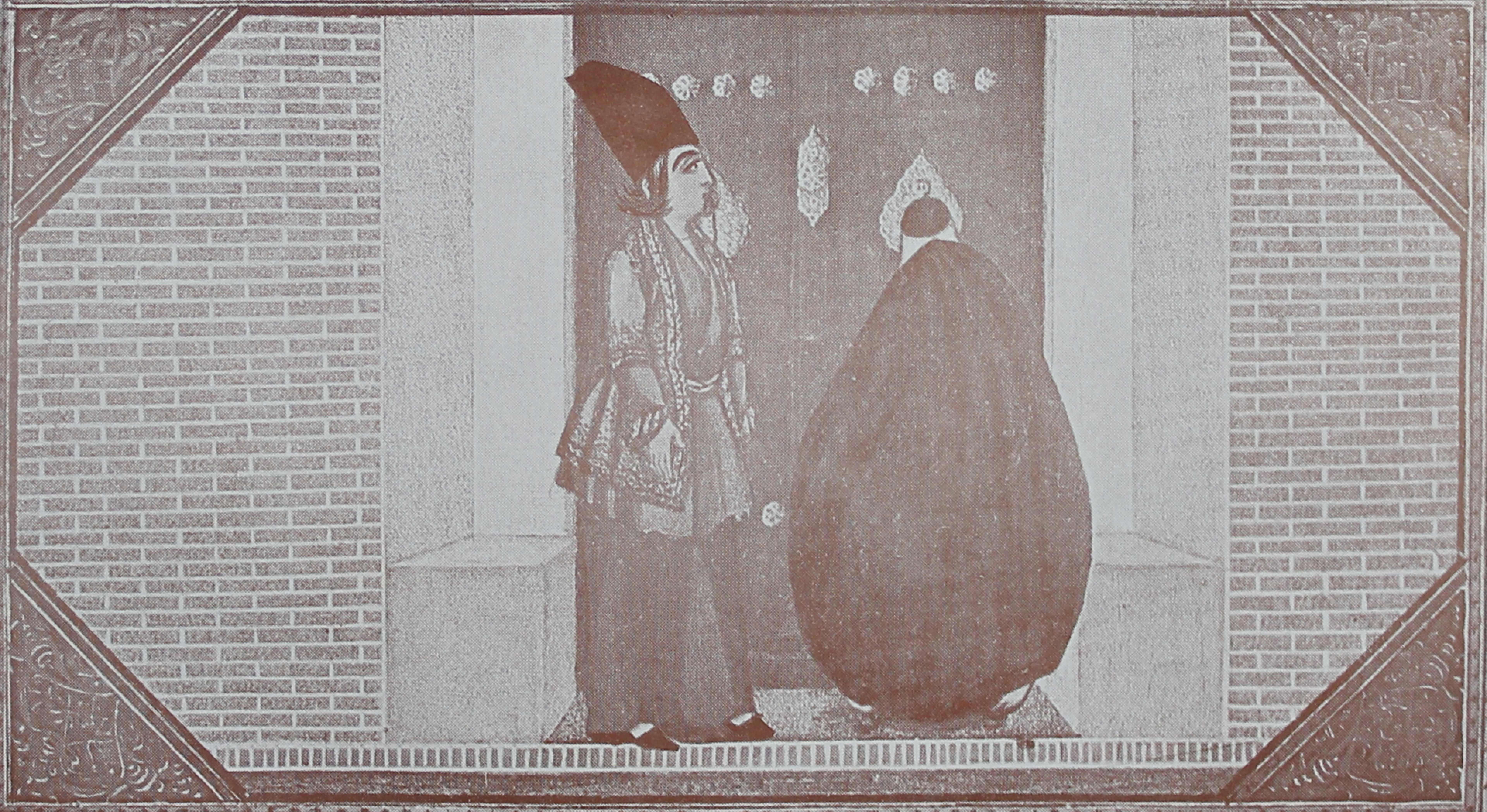


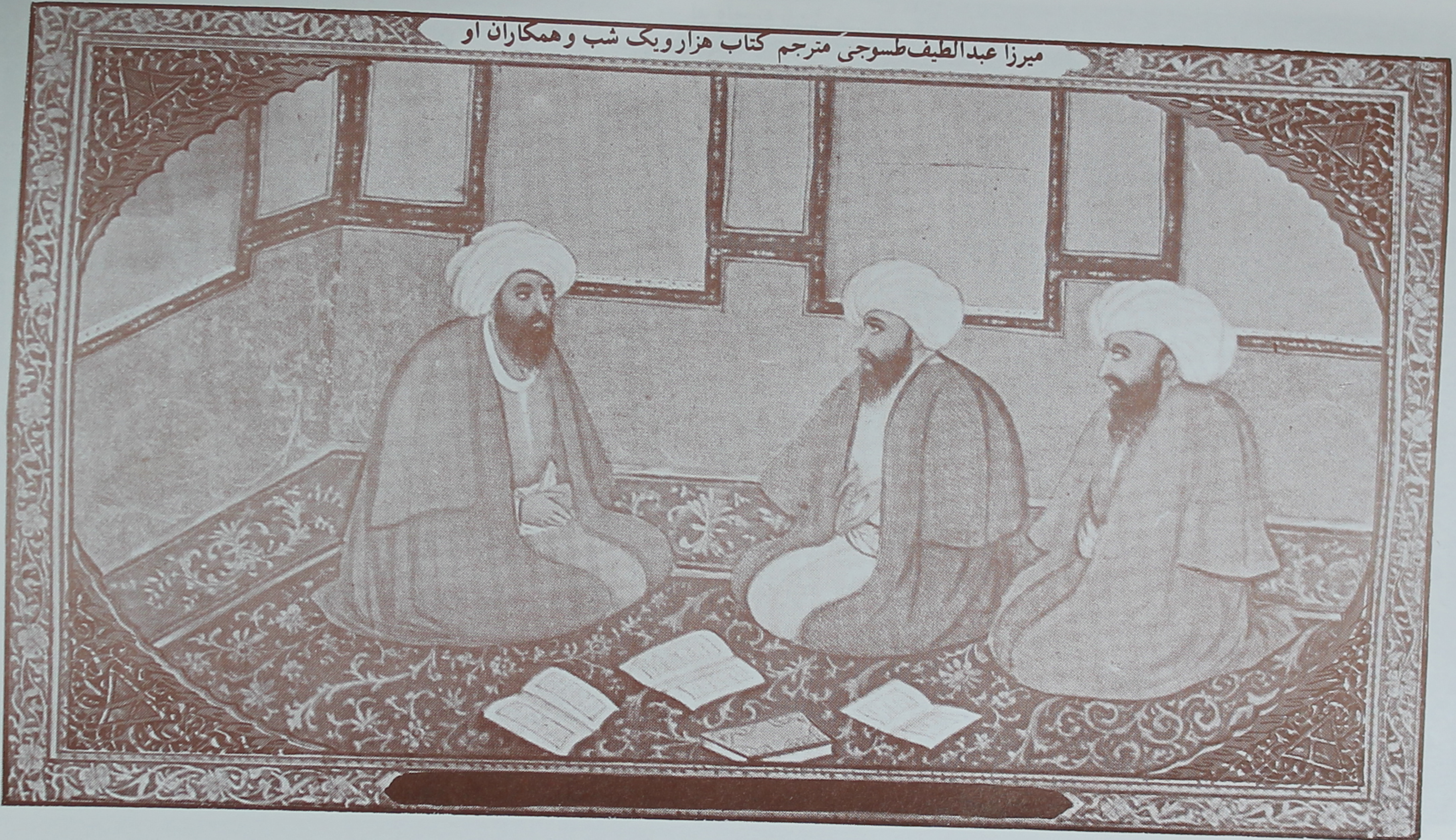
کجاوه

زنان در مسافرت



نمونه زن و مرد ایرانی





میرزا عبداللطیف طسوجی مترجم کتاب هزار و یک شب و همکاران او



سنگسار کردن



آویزان کردن در چاه بطریقه واژگون



زدن مرد همسرش را و آمدن همسایه‌ها



آمدن حکیم به بالین بیمار



استراحت پس از زایمان



تولد نوزاد و جمع شدن افراد فامیل



عبادت کردن (نماز)



عبادت کردن (نماز)



وزراء در حضور پادشاه



کشتی پرسه پلیس و کاپیتان نمساوی



دوزوج ایرانی

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

از این مجموعه منتشر شد :

۱- تاریخ روابط ایران و ناپلئون

بها: ۱۱۰ تومان